UNIVERSAL LIBRARY

شمارهٔ اول ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال دوم

مجله ارمغان

برج حمل ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قمری
(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اسپهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراك قبلا دریافت میشود)

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

موقتاً مکان اداره : تهران حیاط شاهی ـ کوچه منتصرالسلطان نمره ۵

(اخطار اداری)

مجله ارمغان در ولایات برای احدی قبل از ارسال وجه اشتراك فرستاده نمیشود درمرکز از مشترکین عظام که سال‌اول وجه اشتراك ما را پرداخته اند تمنا میرود که هرگاه سال دوم مایل باشتراك نباشند همین شماره اول را عودت دهند و نیز از اشخاصی که در ولایات تا کنون وجه اشترك را نپرداخته اند تقاضا میرود که بفوریت ارسال دارند

مطبعه « کلیمیان » طهران

مجله ارمغان

عید نوروز
و جشن بزرگ فیروز جم

« فرزندان ایران را فرخنده و مبارک باد »

دیگر بار عید نوروز جمشید فرزندان ایران کهن و نژاد فریدون و بهمن را بشادی نو و ساز و برگ تازه صلای میمنت و مبارکی در داد . زهی جشن فرخنده پی : که پیوسته گلستان را بتشریف سر سبزی مشرف . و درختان را بخلعت زمردگون مخلع دشت و بادیه را عبرت گلشن . و کوه را از گلهای گوناگون انباشته دامن میسازد .

زهی عید سعید که خلق را از جامه خلقان همواره عریان ساخته جماد و نبات و انسان را با دیبهٔ رنگ رنگ قبای نو میپوشاند

عید نوروز – با همه جوانی و سر سبزی کهن ساله پیری است جهاندیده و سرد و گرم روزگار چشیده .

این پیر جهان پیموده که برخلاف عادت طبیعت با جوانی تا سر منزل ابد همراه است ، در دفتر سینه و لوح دل بسا زشت و زیبا که از تاریخ باستان ضبط و محفوظ دارد .

از دیباچهٔ این دفتر با چشم دانش چنین میخوانیم : جشن بزرك نوروز بدستیاری فکرت جمشید ایران افروز گردید . و در آغاز میمون ونخست مبارکش جمشید جم جهانیانرا برسم خاص صلای عام بیارگاه در داد ، هنگامیکه شاهان جهان و سالاران هفت اقلیم دربرابر اورنك کیان دست بکش برای تعظیم ایستاده و ان خداوندگار زمین بر سریر آسمان پایه نشسته بود همه دیدند و جهارا هنوز درخاطر است که پیش تابش انسر عظمت و جهانبانی جمشید تابش خورشید چنان پست و بی مقدار بود که یك شمع نیم مرده در پیشگاه آفتاب نو دمیده .

در قسمت سیاه این دفتر از فصول زشتی و نحوست نیز چنین میخوانیم : زشت ترین روز ها از عمر این جشن زیبا انروز بود که ضحاك ماردوش بر کنج او رنك جهانبانی ایران مار مانند چنبر زد . انروز بود که اسکندر یونان کتابخانه هوشنگی استخررا آتشکده وآتشکده ها را از خون فرزندان کیان خواموش کرد .

انروز بود که شاهان اشکان از چشم ایران جای اشك خون فرو ریختند . و بسا روز های دیگر که جشن جهاندیده نوروز همه را با دیده حسرت نگریسته . و از چشم ابر فروردین بجای سرشك باران در کوه و بیابان خون گریسته .

در قسمت سفید و روشن این دفتر از فصول سعادت وخطوط بر جسته نیز چنین میخوانیم . بهترین ایام کامیابی از عمر جشن نوروز انروز بود که سپاه انگیزی کاوه سپاهانی در سایهٔ همای پر چم

درفش کاویانی فریدون را از پایهٔ کوه باوبك عرش پایه نشانید و ضحاك را از تخت بتخته بر بسته ماردوشان را سر آموقته بخاك و خون کشانید . انروز بود که اردشیر بابکان استخر ویران را اباد وآتشکدهٔ دلهارا فروزان و گریهٔ حسرت اشك و اردوان را بخندهٔ شادی مبدل کرد . و بالاخره انروز بود که نادر شاه افشار دردشت وبیابان با وقار کوه و بلندی آسمان بار دیگر سریر و افسر کیان را زندگی و زینت بخشید .

در خاتمهٔ این دفتر بکلك دبیر روزگار چنین رقم کرده ـ بزرگان ان قوم و دودمان که بهترین روز اعتدال سال را باسم نوروز جشن بزرك خویش بر گزیده و پیرامون وی نیز جشن های کوچکی بنام (کهنبار) یا (کاهنبار) اختیار کرده اند .

آری چنانچه حکیم منوچهری در یکی از قصاید بهاریه خود اشارت فرموده جشن نوروز سپهسالاری است نامدار که با لشکر زمستان بعزم کار و زار بر خواسته ، و (جشن سده) یا (دهقان آیین) که پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز در همه جا با زبان آتشین مقدم این جشن را نوید میدهد بمنزله طلایهٔ نوروز است . و دوازده جشن کهنبار دیگر که از دوم نوروز تا سیزده پی در پی فرا میرسند و بمناسبت بروج دوازده گانه بر قرار شده و هر یك باسم برجی موسوم هستند لشگریان نوروز بشمار می ایند

خوان هفت سین که هنوز هم در خانهٔ فرزندان جمشید هنگام تحویل خورشید گسترده میشود تحفه و تبریکی است که فرزندان چهار مادر سفلی بپیشگاه هفت پدر علوی عرضه داشته تاثیر سعادت و خرمی و بهروزی از آنان پاداش می طلبند

هفت سین بعدد هفت ستارهٔ سیاره وضع شده و هر یك سین با یك ستاره خالی از مناسبت نیست و این تحفهٔ هفت سین را هفت سین دیگر همواره پاداش و انعام فرا رسیده و میرسد ،

ولی هفت سین تحفه خاکیان هر سال و زمان یك نوع و نسق چیده شده و هفت سین پاداش افلاکیان باختلاف زمان مختلف بوده است ،

این اختلاف از حیث خوبی و بدی — یا سعادت و نحوست بحدی بزرك و سهمگین است که خوب و سعد را هفت سین یزدان و بد و نحس را هفت سین اهرمن نامیده اند .

اینك ما هر سه هفت سین را ذیلا نام برده و فهم درجهٔ اختلاف را بمیزان هوش و فکرت قارئین واگذار مینمائیم

(هفت سین تحفه فرزندان جمشید)

(۱) سیب (۲) سبزه (۳) سیر (٤) سرکه (٥) سنجد (٦) سرمه (۷) سمنو

(هفت سین یزدان)

(۱) سپهبد (۲) سالار (۳) سرهنك (٤) ساحشور (٥) سخن

سنج (۶) سپاهی (۷) هفته کاسه

(هفت سین اهریمن)

(۱) سالوس (۲) سایه پرور (۳) هفته گوش (۴) سیاه پستان

(۵) سعتری (۶) سرایلی (۷) سکسار

جشن بزرک نوروز هم پیر است و هم جوان . هم جشن است و هم خطابه خوان . و هرسال فراز کرسی خطابه با زبان اندرز خوان چنین میسراید : ای فرزندان ایران که از پدران کار و خداوندان کوشش در جهان یادگار هستید . این سان که شما تن پروری و کاهلی و بیکاره گی و بیچاره گی را خوی و عادت وطبیعت ثانوی خود قرار داده اید تا امروز درقسمت سیاه دفتر یاد داشت من بفرزندان نا خلف و پسران بی نشان از پدر نامبردار میشوید ودر آینده نیز نیزه طعن و تیر شمانت اخلاف خود را هدف خواهید گشت

ای فـرزندان ایران نیاکان کوشش کار شما بــه چهار صنف منقسم میشدند

(۱)

(کاتوزیان) — یا (اتوریان) و حرفت اتان خدا شناسی و راهبری و حکمت اندوزی و صنعت اموزی بود

(۲)

(نیساریان) یــا (ارتیشتاران) و شغل ایشان سپاهیگـری و

رزم ازمائی و حفظ وطن و جهانگیری بود

(۳)

(اهنوخشیی) یا (هوتخشان) و کار انان پیشه وری وصنعت و بازرگانی و تجارت بود

(٤)

(نسودیان) یا (استریوشان) و عمل انها دهقنت و شبانی بود ،

ای فرزندان ایران که اکنون بصد قسم بیکاره و هزار صنف بیچاره منقسم شده طوق فرمان بندگان دیرینه را حلقه گوش و زیب گردن خداوندی پیشینه ساخته اید . مادام که ازصفوف بیچارگان و صنوف بیکارگان پیوند نبرید وبصفوف چهارگانه کار و کوشش گران نپیوندید ازادی از زندان بندگی و ازسر گرفتن استقلال وخداوندی برای شما محال است ،

ای فرزندان ایران ـ من که جشن بزرگ نوروز بحساب اندرم بر کوشش کاری و خداوندگاری پدران و نیاکان شما برهان قاطع هستم و هم بر این دعوی ای بسا گواه که چون عاشق صادق در استین دارم .

زیرا در میان تمام اعیاد و جشن های اقوام و ملل دنیا تنها منم که هرعالم ابادی آرا و خرابی پیراهستم ،

بسعی من دانه از زمین میروید ـ بعمل من بر از شاخ و گل از گلزار و سبزه از مرغزار سر میزند ـ بکار من چشمه از

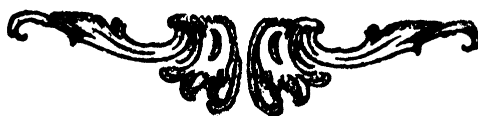
کوهسار میجوشد ـ بکردار من کودک نهال از پستان دایهٔ ابر بهار شیر مینوشد ـ بشغل من ابر گریان و غنچه خندان میگردد ـ برحمت من فاخته و بلبل نفس راحت کشیده زند خوانی اغاز میکنند ـ بکوشش من حبه سنبله وسنبله خرمن میشود .

پس بحکم سنخیت پدران و نیاکان شما که من جشن بزرگ بر گزیدهٔ انانم . خداوندان کار و کوشش و اباد کنندهٔ جهان و تربیت دهندهٔ صنوف انسان بوده اند . انصاف میخواهم ایا شما یادگار همان پدران و نوادهٔ همان نیاکان و در خور دارائی این جشن برگزیده بزرگ هستید ؟ ؟ ؟

این است خطابهٔ اندرز امیز جشن بزرگ نوروز که همه ساله بزبان خواموشی با فرزندان ایران فرا گفته و میگوید .

مگر پاسخ همین خطابه بوده که کوشیاران ایران و شعرای شیرین زبان درمقام ستایش وسپاس نوروز چون بلبل بهزار گونه داستان داد نغمه سرائی داده اند. واینک ما بنام سپاس عیدنو نمونهٔ از ان نغمات دلکش را ذیلا اوازهٔ ساز طبع و نشر مینمائیم .

وحید



*

(آثار اساتید شعرای عجم)

(در ستایش جشن نوروز جم)

(کمال الدین اسماعیل اصفهانی)

(بمناسبت امسال)

امسال بهار رسم دگر گون کرد مستخرج جیش باد صبا این چون کرد
برشاخ شکوفه راکشید اندر چوب تا هر درمی که داشت زو بیرون کرد

(صائب اصفهانی)

خوشا سری که زتدبیر عقل نومید است که سال وماه بدیوانه سربسر عید است
ز شهر دور شدنها کفایت مجنون همین بس است که فارغ زدید ووادید است

(عذری تبریزی)

امد بهار وگل شد ونوروز هم گذشت گر دمرت گشتم وامروز هم گذشت

(لاادری)

مبارکباد عیداز بینوای بیکس و گویا که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی اورا

(فرید الدین احول اصفهانی)

نقطهٔ فصل ربیعی زانقلاب آمد پدید در بره از برج ماهی افتاب آمد پدید
تا که بنشیند غبار از روی میدان هوا اب از خرطوم پیلان سحاب آمد پدید
کرده باز از ناز نرگس چشم گوئی دربهشت قاصرات الطرف اتراب از تراب آمد پدید

(سراج الدین قمری آملی)

نو کن طرب امروز که نوروز قدیم است زاین لاله مجلس که دمش روح نسیم است

چون آتش افروخته لیکن نشنیدیم آتش که در اولذت جنات نعیم است
گرباده‌خوری‌ورنخوری‌اینهمه‌فرع‌است اصل همه بر سابقهٔ حکم حکیم است

(طیان کرمانی)

حله باف بوستان باد نوروزی دگر باغ‌ازاوجنت‌صفت‌گشت‌وزمین‌گردون‌اثر
نقشبندی میکند در بوستان ابر بهار عطر سائی میکند درگلستان باد سحر

(اثیر الدین اومانی)

دگر باز آمد ان موسم که درباغ نشیند غنچهٔ گل در عماری
چو لاله جام می انکه نه ازدست که چون گل برفشانی هرچه داری

(هاتف اصفهانی)

نسیم صبح عنبر بیز شد بر تودهٔ غبرا
زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبدخضرا
چنار افراخت قدبندگی صبح وکف طاعت
گشود ازبهر حاجت پیش دادار جهان آرا
پس انگه در جوانان گلستان کرد نظاره
نهان از نار ون پرسید کای پیر چمن پیرا
چه‌شد کاطفال باغ و نو جوانان چمن جمله
سرلهو ولعب دارند زاینسان فاحش ورسوا
چرا گل چاك زد پیراهن ناموس و با بلبل
میان انجمن دمساز شد با ساغر و مینا
نه بینی سرو با بر جای را کازاد خوانندش
که با اطفال میرقصد میان باغ بر یکپا

پریشان طرهٔ شمشاد و افشان گیسوی سنبل
نه از نامحرمان شرم و نه از بیگانگان پروا
میان سبزه غلطد با صبا نسرین بی تمکین
عیان با لاله جام می زند رعنای نا رعنا
بپاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر
که امروز امهات از شوق در رقصند با آبا

(انوری ابیوردی)

باز این چه جوانی و جمال است جهانرا واین حال که نو گشت زمین را و زمان را
مقدار شب ازروز فزون بود وبدل شد ناقص همه این را شد و زائد همه انرا

(فرخی سیستانی)

بدین خرمی جهان بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب ناب یکی چون بت بهار
زمین از سرشك ابرهوا ازنسیم گل درخت از جمال برك سرکه ز لاله زار

(بهار مشهدی)

چهرهٔ گلرنك ساقی عید بزم افروز ماست
چون چراغ جام روشن شد شب نوروز ماست

(حکیم عنصری)

سده جشن ملوك کامکار است زا فریدون واز جم یادگار است
زمین امشب تو گوئی کوه طور است کز او نور تجلی آشکار است
گراین روزاست شب خواندش نباید وگرشب روزشد خوش روزگاراست

(منوچهری دامغانی)

بر لشگر زمستان نوروز نامدار کرده است عزم تاختن و قصد گیرودار
اینك بیامد است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

(حکیم نظامی)

چون زدوران مشتری و زحل | شاه انجم ز حوت شد به حمل
سبزهٔ خضر وش جوانی یافت | چشمهٔ اب زندگانی یافت
ناف هر چشمه رود نیلی شد | هر سبیلی چو سلسبیلی شد
اعتدال هوا بفیروزی | راست رو شد بعالم افروزی
باد نوروزی از قبالهٔ نو | باریا حین نهاد جان بگرو
شبنم از دیده انیر نشست | گرمی اندام ز مهر بر شکست
برف کافوری از کریوهٔ کوه | رودرا داد از اب دیده شکوه
نرکس تر بچشم خواب آلود | هر کرا چشم دید خواب ربود
چشم نیلوفر (۱) از شکنجهٔ خواب | جان در انداخته بقلعهٔ آب
سنبل از خوشه های مشك امیز | بر قرنفل کشیده خنجر تیز
داده خیری بشرط هم عهدی | یاسمن را خط ولیعهدی
نای قمری بسه نالهٔ سحری | خنده برده ز کام کبك دری
بانك دراج بر حوالی کشت | کرده تقطیع بیتهای بهشت

(۱) نیلوفر ـــ گلی است که در آب روید وبرك های پهن مدور بر روی اب گشاید و در موسم گل از او بشکفد

فصل چهارم

چه وقت و چه مقدار و چگونه باید خورد و نوشید

تفتیشات و تجربیات علمای علم بدن انسانی بما ثابت کرده اند

که در عمل معده یك نوع نظمی مستقر است و عصیر معدی ترشح نمیشود مگر بمقدار کافی و اوقات معینه و در غیر اینواقع عمل هاضمه بخوبی مجری نمیگردد سبب این مسئله عادتی است که در اوقات معینه غذا خوردن پیدا شده ، ولی عادت طبیعت ثانوی شده و مـا را مجبور میسازد که در اوقـات معینه غذا بخوریم ، ترشح عصیر معدی دائما میشود ولی وقتی معده محتوی شد از غذا آن ترشح زیادتر میگردد . عصیر معدی در معدهٔ خـالی بمقدار زیاد جمع میشود و سبب انقباض جدار معده گشته حس گرسنگی میکنیم . اگر در انموقع غذا خورده نشود و ان عصیر از معده داخل امعاء گردد حس گرسنگی هم بر طرف و زائل میگردد . در این حالت بی اشتهائی اگر غذا بخوریم عوض حالت مطبوعی که از سیر کردن معده هنگام گرسنگی احساس میگردد بعضی اثار نامطبوع ظاهر میشود و اگر بمقدار زیاد و سریع غذا خورده شود شخص مبتلا بصداع و گیجی و تهوع و تشنج معده و غیره میگردد برای رفـع آن علائم و اثار غـذای اینـده را باید منحصر بیك آش رقیق ساده قـرار داده و باهستگی خورد انوقت اشتهای از دست رفته کم کم مراجعت نموده و ترشح عصیر معدی بطور طبیعی بر قرار میگردد هـر کسی مکلف است اوقاتی را انتخاب نموده و در نفع سلامت خود ومتعلقان انوقت را منظماً برای غذا خوردن تعیین نماید .

برای اشخاص سالم که زیاد اعمال فیزیکی از انها سر نمیزند و بیشتر گـرفتار اعمال روحی و دماغی هستند کفایت میکند که

سه مرتبه در شبانه روز غذا بخورند . غذای اول صبح یعنی از هفت تا هشت ساعت بعد از نصف شب باید یك غذای سبکی باشد از قبیل شیر و الکوهای پخته و نان وکره قاعدهٔ اصلی خوردن انها این است که بلا فاصله پس از بلند شدن از خواب نباید مشغول بخوردن شد بلکه بعداز یکی دو ساعت تفریح و اعمال بدنی که یك حس گرسنگی ظاهر گشت و بدن محتاج بیك تقویتی گشت انوقت غذای صبح باید خورده شود . غذای دوم باید فی‌مابین ظهر و ساعت یك باشد از اقسام الکوها و مخصوصاً سیب زمینی پوست دار پخته و غذاهای شیری واردی و تخم مرغ و نان و میوه و گوشت هم بمقدار خیلی کم میتوان خورد . غذای سیم بهتر است از ساعت ۷ تا ساعت ۹ بعد از ظهر خورده شود از حیث کمیت و کیفیت نهایت شباهت را باید با غذای ظهر داشته باشد .

اشخاصی که کارهای پر زحمت میکنند و اطفالی که در هنگام نمو هستند و کسانیکه تازه از ناخوشی بیرون امده اند دو غذای سبك دیگر علاوه بر انچه ذکر شد باید بخورند . یکی دو ساعت بظهر مانده و یکی چهار ساعت از ظهر گذشته فاصله این دو غذا با غذاهای دیگر کمتر از سه ساعت نباید باشد و الا اگر وقتی خورده شوند که غذاهای قبل هضم نشده باشد مضر خواهند بود . اگر سه وعده غذا بیشتر خورده نشود بدن هم مثل معده بهتر تحمل میکند . معده مثل سایر اعضاء بدن محتاج باستراحت میباشد . اگر پنج مرتبه و یا بیشتر در شبانه روز کار کند چیزی نمیگذرد که

از کار میافتند . برای اشخاصی که سوء هاضمه دارند سه مرتبه غذا هم در شبانه روز زیاد است . این قبیل اشخاص بهتر است دو وعده غذا بخورند یکی یك ساعت بظهر مانده . و یکی پنج ساعت از ظهر گذشته

دکتر نیکولاس گفته هنگام ظهر نباید معده را خسته کرد یعنی نیکو است ناهار مختصر ساده خورده شود و غذای کامل را شب بخورند چون با معده پر کار کردن مشکل است و باید اجتناب کرد این قاعده بدواً در انگلیس و بعد در امریکا متداول گشته و فوائد زیادی هم حاصل گشته . در هر دو جا وقت ظهر ناهار غلیانی خورده میشود و شش ساعت بعد از ظهر غذای کامل خوبی میخورند بنا بر این کار و زحمت روز باید منتهی بیك شام خوبی شده تا پس از آن یك خواب راحت و آرامی معده را حاضر سازد برای قبول ناهار غلیان صبح . عدهٔ زیادی از امراض سوء هاضمه ومعدی بواسطه تقلیل در غذا و منحصر کردن یك وعده غذا معالجه شده اند . بر خلاف عقیده معمول که ادویه زیاد برای اینکار استعمال میکنند و معده رنجور را خسته ترمیسازند بهترین طرق راحت گذادن انست .

از قارئین محترم تمنا میشود این قاعده اصلی را از نظر محو نفرمایند : چیزی نخورید مگر وقتی که گرسنه شدید و ننوشید مگر هنگام تشنگی . برای نگهداری اشتهای کامل غذا را باید کم و بحد لزوم خورد تا معده در ظرف سه ساعت بتواند خوب خود را

برای غذای اینده حاضر سازد . و اگر هنگام عطش غیر از آب ساده چیز دیگر ننوشید ضرورت نوشیدن کم میگردد . این عادتی که اغلب دارند و بدون داشتن تشنگی محرکات از قبیل چای و قهوه می خورند بسیار ضرر و صدمه بخود میزنند ، محلول اشتها آور و یا شراب و سایر مسکرات که قبل از غذا خورده میشوند عصیر معده را رقیق میکنند و خاصیت انرا مفقود میکنند . اشخاصی که وجود اشتها را بخوردن این محرکات میدانند بهتر است است چندی ترک کنند تا به بینند غذا خودش بهترین اشتها آور ها است . از این رو معلوم میشود سوپ رقیق اول غذا نیز عصیر معدی لازمهٔ هضم را رقیق ساخته و از اثر میاندازد. هنگام غذا خوردن باید خیلی کم نوشید مگر هنگامیکه ضرورت انسان را وادار کند برای حل غذا در معده چیزی بنوشد مواد مغذیه انقدر اثر ندارند مگر خوب حل شوند و بهترین محلل هم آب است اگر هنگام غذا یا بعداز غذا زیاد از حد لزوم آب خورده شود نه فقط معده متسع میگردد بلکه عصیر معدای رقیق شده دیگر اثر هاضمه نخواهد داشت . غذائی که بذائقه تان خوب نمیاید و مطبوع خاطر تان نیست نخورید . تجربه نشان داده که اغذیه منفوره مضرت به بدن و سلامتی میرساند چون اساس نگهداشتن حیات و سلامتی خوردن و نوشیدن است از قارئین محترم معذرت میخواهد اگر متوسل بمکررات میگردد

اگر زیاد از حد لزوم بخورید و بنوشید بمعده صدمه وارد میاورید و ظرفیت فیزیکی و خلقی را از افراط و سنگینی غذا در بدن

کم میکنید . هر وقت گرم لذت غذا میشوید باید دست از خوردن بکشید . معده پر در حالت رخوه و سستی میافتد و حرکت وعملش بطئی میگردد و بقدر لزوم عصیر ترشح نمیکند . از کم خوردن افسوس و پشیمانی حاصل نمیشود . چون جبران کسور سهل و اسان است . ولی مرمت معایب پر خوری دشوار است و گران تمام میشود . اگر چنانچه کسی عادت کرده باشد به پر خوری بهتر انست که هر وقت احساس سیری کرد از سر سفره برخیز دنشستن سر سفره تحریک میکند انسان را بخوردن .

از خوردن باید رفع گرسنگی را نمود . نه دفع اشتها . زیرا گرسنگی و اشتها دو چیز مختلف اند . اشتها یك تحریکی از شروع جنك است و عبارت از عشق بخوردن غذا و نوشیدن مایعی فقط برای راضی داشتن ذائقه و میل . ادم سالم همیشه اشتها دارد حتی وقتی هم گرسنه نیست و تا گرسنه نگردد ترضیه خاطر اشتها را فراهم نمیسازد

بر عکس گرسنگی یك تحریکی از معده است و سببش هم انقباض جدار آن است . در بعضی اشخاص این انقباض ضعیف است و احساس گرسنگی کمتر است و در بعضی ها باالعکس این انقباض تشنجی است و شدید و احساس گرسنگی هم به شدت ظاهر میشود. و لهذا باید رفع گرسنگی را نمود نه دفع اشتها را اگر غذا مطبوع خاطر باشد هر وقت دست از خوردن آن بکشید اشتها باز باقی است . اشتها معروف است با خود غذا تمام میشود و این بهترین دلیل پرخوری است

بعضی حالات مرضی از قبیل نزله جهاز هضم و تنفس یافت میشوند که در آنها شخص نه احساس گرسنگی میکند و نه اشتها و تا آن امراض باقی هستند این دو حالت هم فاقدند

انسان در شبانه روز برای نگهداری خود محتاج است به یك بیست و پنجم وزنش باغذیه جامده و مایعه بنابر این هر جسمی که بزرگتر است بیشتر غذا احتیاج دارد

کار کن و زحمت کش بیشتر گرسنه میشود تا بیمصرف بیکاره انکس که جسما یا روحا زیاد صرف قوا میکند باید بیشتر از انکسی که زندگی ملایم دارد و در عالم تماشا چی است غذا بخورد و همین طور شخص سالم نسبت به ناخوش . یکی از اصول فراموش نکردنی در غذا خوردن انست که همیشه یك چیز نخورید ، تغییر غذا بدهید تا انکه بدن بتواند تمام مـوادی که برای نگهداری و نموش لازم دارد دریافت کند

بغذا خیلی کم باید ادویه زد ، برای بهتر کردن طعم شکر خوب است و یا کمی نمك . در انتخاب غـذا نقطه نظر را باید مواد مغذیه آن قرار داده تا جانشین تلفات مواد جسم گردند ونمو جسم و تحصیل حرارت را برای شما مطمئن سازند

بقیه در نمره آتیه

(دکتر حسینقلی خان)

(در ۱۳۳۶ گـفته شده)

تاکی زملك برسی واصلاح آن زمن صدبار ازاین طریق فزون گفته ام سخن

تا دامنی بدست نیارد زمام کار | باور مکن که ملك رها یابد از محن
آری زنی کارکنون آیدی که نیست | هموارنك زمانه و پیش آمد ز من
تدبیر رزم صعب ز رای قوی طلب | که ناتوان نباشد در جنك صف شکن
این بار هم نه بیند تعمیر این سرای | معمارش ار نباشد دانا و ممتحن
روزیکه رخت بست ستبداد ازاین دیار | وافتاد کاردان همه در دست خویشتن
گفتیم ملك باشود آباد ازاین سپس | رشك اروپ گردد از سعی ما وطن
سال از دوازده بگذشته است و ملك را | افزون تراست علت و رنجور تر بدن
بنگر که چون شگفت بداداست امتحان | در علم و در لیاقت ایرانی کهن
دانی که ما چنین زچه واپس برفته ایم | در پیش چشم مردم دنیا زمرد و زن
زان رو که ما نه خود بجهانیم مردکار | نه مرد کار را بگزینیم از انجمن
خواهی ز مردکار اگر بدهمت نشان | که مرد کار تو بندانی شناختن
آن است مردکار که گاه عمل چو کوه | نهراسد از دسیسه و نندیشد از فتن
احکام قاهرانه براند بملك ایك | با قلب همچو آینه و طینت حسن
بگشایدی دهن بخلافش کس اربکید | با مشت آهنینش فرو کوبدی دهن
نگذاردی بکار کس الا که مردکار | نگماردی بهیچ فن الا که اهل فن
گیرد زدست بی هنران کارهای ملك | جای فرشتگان نگذارد باهرمن
تا بی هنر بداند که نیستش بها | گیرد پی هنر اگرش بایدی ثمن
بدهد سزای دزد وگنهکار را دگر | کس پا ز حد خویش نیارد فرازدن
از چنك رشوه دامن کشور کند رها | چونانکه گفته است خداوند ذوالمنن
برملك چون خرابی وسختی نهاد روی | وز ضعف این چنین شد بامرك مقترن
ناچار بایدش بی اصلاح حال | وانمال نیست درکف رنبود مجال ظن

دارا بملك هست و فزونی بگیردش و آباد مملکت کند از مال مرتهن
مشروط انکه صرف بکشور کند همه وز مال کس نخواهد از بهر خویشتن
داند که غیر نام نماند ورا بجای روزیکه بایدش بدیار دیگر شدن
حکام با درایت عادل کند گسیل در ملك تا بملك نیاید چنین شکن
کشور سوی علوم و صنایع برد کشان وین سوك خانه را بدر اورد ازاین حزن
با عقل دوربین بتواند صلاح ملك بشناسد و پدید کند مار از رسن
روشن کند سیاست خود همچو افتاب با تیغ پیش عالم و با حرف پیش من
کوتاه کن کمالی از این باب گفتگو شاید که انکه را بخیالی تو مفتتن
روزی در آیدی و میان بنددی بکار چون بر گزیده ٔ زخداوند ذوالمنن

(حیدر علی کمالی)

قصیده فوق را استاد سخن سنج اقای کمالی اصفهانی در سنه ۱۳۳۶ تقریباً دو سال قبل برشتهٔ نظم اورده و در همانوقت بنده نگارنده و اغلب دوستان از ایشان شنیده و استنساخ کرده‌ایم مگر چه مقدمات سابق ایران نسبت بچنین نتیجه - بدیهی الانتاج بود ولی یك شاعر حساس مال اندیش فقط از صفحه ان مقدمات سطور نتیجهٔ کنونی را میخواند و ژنی فوق‌العاده امروزی را در خطابهٔ اندرز واخلاق و سیاست از دو سال قبل مخاطب میسازد و الحق تا درجهٔ حدس استاد صائب است که هرگاه اشارت نمیشد که دو سال قبل این چکامه منظوم‌شده همه کس میگفت بعداز پیش امدهای کنونی این چکامه شیوا برشته نظم امده است

﴿ گرفتاران مظالم عدلیه بخوانند ﴾

البته آنان که دستی از دور برآتش داشته اند کمتر بکنه مظالم عدلیه ایران پی میتوانند برد ، در طی دورهٔ هرج و مرج واهوبی که عصر مشروطیت و قانون و عدالت نام داشت شیادان و کیسه بران زیر دست کـریوهٔ برای دیوان و پیرامنش دره هائی بـرای غولان تهیه نموده ، بهزار حیله و دسیسه بنام عدلیه و قانون دست تعدی بجان و مال و ناموس و عرض ایرانیان دراز ساخته از هیچ ظلم و خیانت و جنایت فرو گذار نکردند ! ! !

چه خانمانهای بزرك و قدیم که باتش طمع قضاة رشوه خوار از همه چیز بی خبر عدلیه سوخت و خاکسترش بباد فنا رفت !

بسا پردهٔ ناموس که بدست این بی ناموس ترین فرزندان بشر دریده شد !

بسا خون ناحق که بتیغ قسارت و بیرحمی این دزدان اجتماعی بخاك ریخت

هرچند از شرح مظالم عدلیه بیان کوتاه و زبان و قلم عاجز است ولی برای اینکه این دیوانخانهٔ مظلمه و کریوهٔ دیوان ادمی خوار از خاطر ها فراموش نشود و بار دیگر خاتم سلیمان بدست اهرمنان نیفتد قصاید و قطعاتی چند که یگانه شاعر نیرومند قرن اخیر ایران و نابغهٔ دوران میرزا صادق خان (ادیب الممالك) قائم مقامی طاب ثراه در باب مظالم چنین دیوانخانه سروده است ما به تدریج از لحاظ قارئین دانشمند میگذرانیم

در شمارهٔ اخیره از سال اول قصیدهٔ (صاحبیهٔ بلند) طبع و
[illegible]ـشر گردید و در این شماره قصیدهٔ (دیوانسرا) نگاشته میشود .

(دیوان سرا ـــ کریوهٔ دیوان)

ف براین دیوان سرا لعنت بر این دیوان که برد
ظلمشان در ظلمت از مه نور و از شارق ضیا
ردمی بیرون ز راه مردمی دور از خرد
فرد و طاق از دین پرستی جفت نیرنك و ریا
استی کویم سعادتمند و خوشبخت آنکسی است
کاندرین گیتی نه بیند چهرهٔ این اشقیا
ـر که رخشان دید کوید تا ابد یا لیتنی
مت قبل الیوم حتی صرت نسیا منسیا
مچو انگورش بزیر پای بفشارند رك
نرم سایند استخوانش با لگد چون توتیا
ـدغابه هر چه شد قاضی بگوش مدعی
کوید ی ربع ایا نصف ایا کل لیا
ر جزا مردی رئیس آمد که نشناسد ز جهل
ناك از تریاك و سیب از سنبه کیپا از کیا
ارض و معروض از او درکار بینند انچه دید
معدهٔ مرد سقیم از خوردن سقمونیا
کرش را گوئیا ایزد تعالی آفرید
ز اهك و زرنیخ و گوگرد و کتین و کاسیا

مولدش تبریز و اصلش از سپاهان است لیك
فرق ننهاده است اسپاهانی از اسپانیا

آن یکی گفتش که آلمانی مسلمانی گرفت
گفت باشد امپراطورش ز نسل قانیا

قانیا اندر محرم داشت بر پا تعزیه
آن نبیره در عمل دارد تأسی بر نیا

دیگری گفتش که شاهان اروپا از چه رو
هر طرف تازند بهر حمله اندر آسیا

گفت شاهان نان جو خواهند از بهر ثواب
(آرپا) در ترکی شعیر است و (دگرمان) آسیا

دیدم انجا خستهٔ را بسته اند اندر کمند
گفتم این مسکین که باشد چیست جرمش ای کیا

گفت در راپورت کمیساریا بنوشته اند
کاین جوان گفته است (مستم ساغری ده سانیا)

تك سی‌ویکروز زندان سی‌ویك تومان جزاش
قطع شد چون بر ملا اقرار کرد این بی حیا

گفتمش ای کاش بودی ابن جوزی در حیات
تا که نامت ثبت کردی در کتاب الاذکیا

شاعری با ذوق شعری گفت و این راوی شدش
شعر خواندن در کجا ممنوع کردند اولیا

گیرم او کرده است تقصیری خلاف عقل و دین

جور را حدی است بر بیچارگان از اقویا
سی و یکروز از چه میزان سی و یکتومان زچیست
از فرانسا امده است این حکم یا از روسیا
حد عرفی کس ندید از حد شرعی سخت تر
این چه حکم است ای سرا با بدعت و شرك و ریا
آنقدر بستان که نانی دادنش تاوان و جرم
آنچنان بشکن که یاری بستنش با مومیا
دور عقل از تو چو مرد پارسا از بارکین
هم تو دور از دین چو پیر برهمن از پاریا
از جزای حق نیندیشی مگر نشنیدهٔ
داستان حضرت داود وقتل اوریا
گفت این حکم آمد از شورای عالی پیش ازاین
من نمیدانم بخوان راپورت کمیساریا
گفتمش شورای عالی چیست و اعضایش که جز
محفلی بیدعوت اند روی گروهی زادعیا
وضع قانون باو کیلان است و اجرا با ملوك
حکم عرف است از حکیمان حکم شرع از انبیا
کیستند این خر سران در مرغز ار معدلت
چیستند این خربطان در ابحار اتقیا
نائب فرعون و هامان را کجا شاید شناخت
چون سلیمان یا وزیرش آصف بن برخیا

زین هش اندازان چه بینی غیر تاراج و شتل
از زکام ایدر چه زاید غیر مالیخولیا
من بخواندم نامهٔ پیغمبران راستین
آدم و نوح و کلیم الله خلیل و زکریا
یوشع بن نون و یونس یور متی دانیال
صالح و هود و مسیحا و عزیر و ایلیا
نامهٔ اسحق و اسمعیل و حزقیل و شعیب
صحف داود و سلیمان نحمیا و یرمیا
نامهٔ ساسان و زرتشت وحی افرام مهین
نامهٔ یولس بسوی مردم ایطالیا
هم کتاب خاتم پیغمبران خواندم که هست
وایس اندر عهد و پیش اندر حریم کبریا
این چنین حکمی ندیدم در کتاب هیچیك
ز انبیا و اتقیا و اولیا و اصفیا
گفت خامش باش کاینان هر یکی در صفهٔ
پیشوایانند چون در چال ورزش بوریا
مجلس ملی نیارد حکمشان را نسخ کرد
چون کلام انبیا اندر مقام اوصیا
گفتم آری پیشوایانند این شش تا زنان
بهر داو نرد در چال قمار و منگیا
پیشوایان تو اند این قوم جبار عنید
کل جبار عنید فی جهنم القیا

هر یکی چون قاشق ناشسته در آشند لیك
آش ما را که نخود باشند گاهی لوبیا
همچو غولانند در بیغولها مردم شکار
یا سیاهانند مردم خواره در افریقیا
گونیا را جمله تصحیفند زیرا هر شبی
در بر چندین عمود آورده شکل گونیا
بسکه الرحمن و یاسین در مساجد خوانده اند
نقش حامیم است بر پهلویشان از بوریا
مادرانشان را حیا اندر محیا (۱) هیچ نیست
لیك بفروشند بهر زرق در احیا حیا
چرم بلغارند و کفش صوفیان گرچه ز ناز
پیش ما خانون بلغارند و ترك صوفیا
محرمی از باری تعالی کن ازین دزدان مترس
بی ریا گویم که بی دینند یکسر بارها
ایکه ناموس شریعت را دری باحرییان
و ایکه اموال فقیران را خوری با اغنیا
گر کنی عمامه را مانند تاج داریوش
ور بیاری از طراز خامه مشك داریا
گر نمائی از درنیرنك صد رنك و فسون
ور پدیداری بجادو صد هزاران کیمیا
گر ز ستواری مکانت چون بیوت عادیان

(۱) رخسار

ور زبالائی مقامت همچو حصن عادیا
. . . . . گرد خواهم گر هماوردی بمان
. . . . . گرد خواهم گر جوانمردی بیا
در دل . . . . فرستم باز با این ریش و پشم
تا . . . . . بپوشی طیلسان از مایبا
یك بیك اعضای شورا را . . . . . سخت
تا نماند هیچیك . . . . . از ان اغبیا
فرق نگذارم میان زشت و زیبا شیخ و شاب
زانکه ننهادند فرق از مجرمین با ابریا
ای رئیس این چامهٔ من چون کتاب بر میاست
در زمان شه یهو یاقیم پور یوشیا
انکه آیین سلامت جست در دارالسلام
شاه اسرائیل شد از صدق بعد از صدقیا

(ادیب الممالك قائم مقامی)

کیفر یك وزیر بد اندیش

گویند مردی عرب بر خلیفه المعتصم بالله عباسی وارد شد خلیفه اورا پذیرائی و ترحیب نموده ندیم خود قرار داد . وزیر که تلطف و مهربانی فوق العاده خلیفه را نسبت به بدوی ملاحظه نمود آتش حقد و حسد در ضمیرش مشتعل گشت و بران شد که چارهٔ اندیشیده او را از درگاه خلیفه براند . پس از مدتی غور و تأمل مصلحت چنان دید که با وی طرح الفت و مودت اندازد .

ندیم بیچاره که از ما فی الضمیر وزیر بی خبر بود دوستی ظاهری وی را باطنی دانسته صمیمانه با او رفتار مینمود . اتفاقاً روزی وزیر بدوی را منزل خود برای صرف نهار دعوت کرد و مثال داد تا غذائی مخصوص حاضر نمایند و مقداری زیاد سیر بدان افزایند . پس از صرف غذا میزبان روی به بدوی نموده گفت : « از حضور خلیفه خود داری نما زیرا خلیفه از بوی سیر بسیار متنفر ومنزجر است و هر گاه رائحه آن بمشامش رسد در معرض خطاب و محل عتاب آئی ازطرف دیگر بخدمت خلیفه شتافته و اظهار داشت : که این شخص بدوی را که خلیفه ندیم خود قرار داده زبان ملامت و بدگوئی همه جا دراز نموده و گفته است که خلیفه گند دهان دارد و از بوی ان مردم را بیازارد . پس از اندك مدتی ندیم باطاق خلیفه ورود نموده و فورا دهن و دماغ خود را با آستین پوشانیده که مبادا بوی سیر بمشام خلیفه رسد . وقتیکه خلیفه این حالت را مشاهده فرمود با خود گفت که وزیر راجع باین شخص از روی راستی سخن رانده . فی الفور قلم و کاغذ طلبیده دستخطی به یکی از عمال خود مرقوم داشت : که حامل مکتوب را فوراً گردن زند . پس از اختتام مکتوب بدوی را نزد خود خوانده فرمود که این مکتوب مرا بفلانکس برسان و بعد از تحصیل جواب مراجعت نما . بدوی نیز مکتوب راگرفته در حال از اطاق خارج گردید . از قضای روزگار در بین راه وزیر را ملاقات نموده دستور از وی سئوال کرد که بکدام سو و برای چه مقصود عازمی ؟ بدوی جواب

داه : از طرف خلیفه مأمورم که این دستخط را بفلان رسانم و جواب گرفته عودت نمایم . وزیر با خود فکر کرد که بدوی در این سفر صاحب مال و مکنت جزیلی خواهد شد و رتبه و مقامی عالیتر در حضور خلیفه خواهد یافت پس باید اورا از این سفر باز دارم و خود در عوض رهسپار گردم .

پس از اندك مذاکرات و مفاوضات دستور از بدوی سئوال نمود : « هرگاه شخصی داوطلبانه حاضر گردد تا تو را از زحمت و تعب سفر راحت سازد و بعلاوه هزار دینار بتو بخشد چه خواهی کرد » بدوی که ازنیرنك ومکیدت وزیر یکلی بی خبر بود چنین گفت : «تو شخص بزرگواری هستی و بر همه حق حاکمیت واولویت داری البته آنچه صلاح دانی ورای تو بر ان قرار گیرد من نیز همان خواهم کرد » پس از ان وزیر دستخط خلیفه را از دست بدوی گرفته هزار دینار بدو عطا نمود و خود عازم مقصد گردید . چون بمحل مطلوب رسید حاکم محل پس از قرائت مضمون دستخط خلافت حکم نمود تا وزیر را گردن زدند . چند روزی از این قضیه گذشت تا خلیفه جویای حال بدوی گشته و از حال وزیر نیز استفسار فرمود . کسی را چون بر حال وزیر اگاهی نبود و سبب غیابش را از حضور خلیفه نمیدانست نتوانست در حقش سخنی گوید ولی او را از حال بدوی مطلع گردانیدند که در شهر اقامت گزیده است . خلیفه از استماع این مطلب بسیار در شگفت امد و امر باحضارش نموده از حال و احوالش پرسید . بدوی داستان

خود و وزیر را از آغاز تا انجام حکایت نمود . پس از آن خلیفه از بدوی سؤال نمود که آیا تو هرگز اظهار نمودی که از بوی دهان من متنفر و منزجر میگردی بدوی عرض نمود معاذالله هرگز چنین خلاف ادب از من ظهور نرسیده و قائل را مقصود بر خبث و سعایت بوده است پس از آن بدوی تفصیل مهمانی وزیر و ماجرا را برای خلیفه مشروحاً نقل نمود . خلیفه ندیم را نوازش نموده خلعت بخشید و هر روزش نظر بیش کرد تا وزیر خویش گردانید .

این است عاقبت شخص حسود و این است نتیجه تفتین و دوروئی .

من حفر بئراً لاخیه وقع فیه .

مبانی الادب — ع — م عامری نائینی

(مرثیهٔ وطنیه — راجع بعمارات ویران شدهٔ اصفهان)

ادیب شهیر و دانشمند نحریر آقای حاجی میرزا عبد المحمد خان (مؤدب السلطان) اصفهانی رئیس ونگارنده گرامی‌نامهٔ (چهره‌نما) در مصر : همان نامهٔ نامی که اکنون قریب بیست سال است خارج از محیط ایران با بهترین آهنگ دلکش و گوش پذیر در تمام عالم نغمه وطن پرستی آغاز نموده وبایك متانت فوق‌العاده واستقامت خارق العاده در همراهی با استقلال و سعادت ایران و ترویج و تشویق ادبیات از هیچ گونه فداکاری مضایقه نفرموده . از مطالعهٔ شماره های سابق مجله ارمغان دیگر باره با حالت حزن و اسف ازخرابی

عمارات و قصور عالیه بی نظیر اصفهان یاد آورده و مرثیهٔ و طنیهٔ که در شمارهٔ چهارم سال هفتم چهره نما از آثار طبع وقاد خویش درج فرموده اند با مختصر تغییر و اصلاحی که بمناسبت مزید اطلاع بر اسامی عمارات ایجاب شده است باداره ارمغان برای طبع و نشر ارسال داشته اند .

ما از بخت و طالع خود متشکریم که مجله ارمغان دریك محیط علم و ادب مانند (مصر) منظور نظر ادبا و دانشمندان واقع شده زیرا (کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ــ مباد کس که در این نکته شك و ریب کند)

و اینك با یکدنیا افتخار برای تذکر ایرانیان و یاد آوری اصفهان ازروزگار سعادت وابادی عیناً زیب صفحات ارمغان قرارمیدهیم

(مرثیهٔ و طنیه)

گامی بصفاهان زن ــ هان ایدل حسرت زا
بین قصر شهنشاهان ــ ویران شده سر تا پا

صدکاخ وسرا بنگر ــ بر کنده شده از بن
صدقصروعمارت بین ــ ویرانه شده یك جا

کاخان که بسودندی ــ بر چرخ سر رفعت
از همت شه عباس ــ شاهنشه ملك ارا

هر یك شده بومانرا ــ کاشانه و ویرانه
کاشانه و ویرانه ــ هر یك شده بومانرا

هان رود صفاهان بین (۱) ـــ بانالَه چسان گوید
کو قصر شهنشاهان ـــ چون گشت عمارتها
ازهشت بهشت (۱) اسمی است ـــ دردست زبان بی رسم
وزنقش جهان (۲) نقشی است ـــ وا مانده بخاطر ها
از خار ستم کیهان ـــ گلدسته (۳) برفت از دست
وز جور بد اندیشان ـــ هفدست (۴) فتاد از پا
گلدسته در افکن باد ـــ بالعن ابد تو ام
هفدست ز بن کن باد ـــ با طعن ازل همتا
بالای سرشك از چشم ـــ بر باغ زرشك او (۵)
گردوزخ عدوان سوخت ـــ ان باغ بهشت آسا
آئینه دل بشگست ـــ سنك ستم و حسرت
تا آینه خانه (۶) شد ـــ بشگسته و نا پیدا
در چار خیابان بود ـــ چون باغ ارم دلکش
موسوم این برپائین (۷) ـــ مشهور آن بر بالا (۸)
افراشته در هر یك ـــ صد سردر وصد ایوان
ایوانش بر از کیوان ـــ سر درش سر از جوزا
اکنون نه خیابانی است ـــ نه سر درو ایوانی است
نه سرو وگلستانی است ـــ نه مرغ هزار آوا

---

(۱) رود خانه زاینده رود مقصود است که از طرف شرقی اصفهان میگذرد و سی و سه پل که از پلهای غریب روزگار است باسی و سه چشمه بر روی او کشیده شده و نیز پل خاجو که از بناهای عظیم صدر اصفهانی است برروی این رود بسته شده

هم باغ امیر آخور (۹) ـ ویران شده از بنیان
هم کاخ نمکدان را (۱۰) ـ پاشیده ز هم اجزا
در مذهب رندان است ـ سگ بهتر از آن ناکس
کو خورد نمك وانکه ـ بشکست نمکدان را
حسرت خورم وافسوس ـ بر باغ جلودارش (۱۱)
یا اشك بیفشانم ـ بر باغچهٔ ملا (۱۲)
وارون شده باغ تخت (۱۳) ـ انگونه که ما را بخت
پنهان شده باغ مهر (۱۴) ـ چون مردمی از دنیا
کو کنگرهٔ قوشی (۱۵) ـ کو منظرهٔ توشی (۱۶)
کو باغ سپهسالار (۱۷) ـ کو قصر صفی میرزا (۱۷)
از منظرهٔ ناظر (۱۹) ـ و زساحت قورخانه (۲۰)
چون گلشن و ۲۱ دار وغ ۲۲ ـ کاخ و بنه شد یغما
با داستان (۲۳) گردید ـ با دام صفت خاموش
طاووس (۲۴) در آتش سوخت ـ با بال و پر زیبا
دیوان بکی و (۲۵) صالح ـ چون قصر رضا فاسد
خیاط (۲۶) چنو خیام (۲۷) ـ از فرق عدم فرسا
در بیشهٔ شیر (۲۸) افتاد ـ از روبهٔ زشت آتش
شد حیطهٔ دریاچه (۲۹) ـ از اشك الم دریا
تفنگچی اقاسی (۳۰) ـ چو نان ایشك اقاسی
با قصر غلامان (۳۱) شد ـ سر کشته و اندر وا
تالار (۳۲) طویله گشت ـ دلخسته و مستمند (۳۳)
همچون دل ایرانی ـ زین داهیهٔ دهیا

ان یه میری کاندساز — ویرانه نمود ایران
نفرین کنندش ادم — امنت دهندش حوا
(ؤدب السلطان — مدیر چهره نما

(از اصفهان)

{ شایان دقت و توجه عمیق رئیس الوزرای
عدالت گستر ایران }

(وهم کارگذاران عدالت بمعنای حقیقی)

(در وزارت عدلیه)

❀[هویت عدلیه اصفهان و قضاة ان]❀

عدلیه از اینگونه در افق که دیده — وز پاخ چنان قاضی ناحق که شنیده
اباد بدادست جهان لیك صفاهان — زان دادگران رخت بویرانه کشیده
خر کردنی قاضی عدلیه گواه است — کاندر چمن رشوه شب و روز چریده
نه مالك جان است و نه مال است و نه ناموس — یك شهر از این پردهٔ ناموس دریده
شب نیست که صد خانه زمخلوق نرفته — روزی نه که صد جیب زمردم نبریده
سر نیست که از سنك جفایش نشکسته — دل نیست که از دست فشارش نکفیده
از کارتن و دوسیه در محکمهٔ عدل — چون کارتنه تار باطراف تنیده
مانند مگس عارض و معروض درین تار — فکنده و خونش بسر صبر مکیده
بر کاخ نوابین قضاة ستم ایین — در کنگره این بیت بتحریر رسیده
کاین کاخ زراندود زشنگرف شفق رنك — از خاك چهار اسبه بافلاك چمیده

نقدینه اش از جیب ارامل شده تاراج سیم و زرش از کیسه ایتام پریده
سرخ است ولیکن نه ز شنگرف که این رنگ خونی است که از چشم زن بیوه چکیده
از قاضی میشوم بتر شیخ شریر است ان شیخ که بزورع خلایق درویده
ان غول دغل کار که از حیله اش ابلیس صد بار بدندان سر انگشت گزیده
مست از می گلگون و ملنگ از بت گلرخ وافور بزیر اب و مرفین بجلیده
یارب بکه گوئیم که دیوان عدالت سر منزل دزد است و شریر است وتریده
شایسته دارند بهر کشور و هر کیش این فرقه از کشور واز کیش بریده
ختم است برین قوم زیانکار خیانت مهر است برین جرگه طرار جریده
ای داور اسایش وای آصف ایران کز هیبت لاحول تو هر دیو رمیده
یکره بخت شب تیره چو خورشید نواز کوه الوده بخون دادخواهان تیغ سفیده
امروز که این لانه پر غول فرو ریخت هر غول بیغوله خود مانده خزیده
مپسند که عدلیه در این شهر دگر بار دایر شود از دزد مجازات ندیده
مگذار که در گله ملت یله گردد گرگ مزه از گرزهٔ چوپان نچشیده
نك در طلب روزی دیروز دوانند دزدان ز صفاهان سوی ری ناطلبیده
ایا بکجا رشوه فروشد که یك اخوند سی من گز و چل طاقه عبایش خریده
ده جعبه تریاك برهنه ز رسومات پوشیده چسان بر دو چه افسونش دمیده
گر مدات این بود نه ناظر که صفاهان چون سرمه کشد خاك ره ظلم بدیده

(ناظر اصفهانی)

{ آثار انجمن ادبی ایران }

در جلسات اخیره انجمن غزلی از حضرت شیخ سعدی طرح گردید و مقرر شد که در موضوع حفظ آثار و ابنیهٔ قدیمه وتأسف

بر عمارات ویران شدهٔ ایران مخصوصاً اصفهان از آن غزل استقبال شود . تا کنون فقط حضرت شیخ الشعرا اقای ملك الادب (صبوری) اصفهانی حسن استقبال فرموده اند چنانچه ذیلا نگارش میرود وهرگاه دیگران هم استقبال نمودند در شمارهٔ بعد طبع و نشر خواهد شد

(شگفت نیست که زاینده رود آب بقا است)

سر ولایت ما گر بخاکپای شما است سعادتی است که در طالع ولایت ماست

نه چشم در تو توان کرد نی توان پوشید که افتاب در اینهٔ جمال شما است

حدیث حسن تو وداستان چشم حسود مثال چشمهٔ خورشید و چشم نابینا است

تو چون زپرده درائی بتان بپرده شوند چو افتاب بتابد ستاره نا پیدا است

دیگر حدیث قیامت مکن که هر ساعت قیامت همه عالم ز قامت تو بپا است

ز عکس چهرهٔ زشت بدان بگیرد زنك و گر نه اینه روشن ز طلعت زیبا است

هزار نکته زیبا بکار روی نکو است که از میانه یکی داستان مهر و وفا است

بعزم کوی تو روزی بخواب بستم رخت هنوز پای نگه در رکاب باد صبااست

کمان مبرکه رقیب آدمی شود هرچند زدولت اب دیوار دوست جغد همااست

سك از رقیب بهر مذهبی شریفتر است که سك بحسن وفا داستان واو بجفااست

عنایت من و قرب من وهم آرازان همان حکایت طور است وقصهٔ موسی است

صبا بخاك صفاهان پیام ما برسان که چار فصل بهشت برین زاب وهوااست

ز چار باغ اگر بشنوی نسیم حیوة شگفت نیست که زاینده روداب بقااست

چه سالهاکه بیادتو خوش گذشت وهنوز هوای سر درباغ زرشك برسرمااست

زخضر گیرد وریزد بخاك اب حیات لبیکه تشنه یك ساتگین می جلفا است

بمحفلیکه صبوری است مست بادهٔ عشق خمار باشد اگر خضر مست اب بقا است

(صبوری)

{ در روز عید نوروز سال ۱۳۳۰ شمسی بنظم آمده }

عید نوروز هم آمد صنما جام نوکو — می نو، مطرب نو، نقل نو، بادام نوکو
نو برش جامه بر اندام تو می‌بینم لیک — بس لطیف است نمی‌بینمش اندام نوکو
تا بسی تیشه شیرین زنم چون فرهاد — خسروا پیک نو، فرمان نو، پیغام نوکو
مهر من، کوشش من، جوشش من اینهمه هست — جور نو، قهر نو، الطاف نو، انعام نوکو
در جوانی ز جهان کام سعادت گیرند — نوجوانا که به پیری برسی کام نوکو
خوب دل میبری و زشت نگه میداری — حسن آغاز بجا خوبی انجام نوکو
آخر ای دورتر از دسترس چرخ بلند — نردبانی که زند دست لب بام نوکو
گل در افکنده ز رخساره نقاب ای بلبل — نغمهٔ زند تو دستان بهنگام نوکو
خیر مقدم گوی جشن نزک جمشید — گیو نو، بهمن نو، طوس نو، بهرام نوکو
لاف گمنامی و عزلت زده‌ایک وحید — در میان همه گمنام جهان نام نوکو
سخن نغز دلان راش جان خرداست — نغزگوی پیشکش تو سخن خام نوکو

(وحید)

(تذکر)

ادبیات و اشعاری نغز از آثار ادبای چهار محال بختیاری و فارس و کرمان باداره رسیده ولی بواسطه ضیق صفحات طبع و نشر انها موکول بشمارهٔ دیگر گردید . و نیز در خصوص یك بیت شعر (سرحدی) ادیب فاضل شاهزاده علینقی میرزا یك سؤال ادبی مطرح فرموده‌اند که خلاصهٔ سؤال با جواب ان درشمارهٔ بعد طبع میشود .

غلط گیری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٦	جهارا	جهانرا
٣	١	اورنك	باورنك
«	٣	ود	بود
«	٩	بزرگان	بزرگا
٤	٨	يك	بيك
٥	٤	سرابلی	سرأيبلی
-	١٢	شمانت	شمانت
«	«	هاف	هدف
٨	٥	در	دكر
٩	١	آش	انش
«	٥	سطر	عطر
١٠	١١	نازگی	تازگی
١٢	٤	لی	ولی
«	١٦	اوقت	انوقت
١٣	١١	سد	بعد
١٤	١٧	گذادن	گذاردن
١٦	١٠	شروع جنك	شراع جنك
١٨	٢١	ل	بی
١٩	٣	داد	داند
٢٢	١٥	تمك	تنك
٢٤	١٠	بواس	بونس
٢٩	٢	اظها	اظهار

عنوان مشترکین

حضرت	اقای	دام

(بشارت)

مجله شریفه بهار پس از هشت سال توقف در حاق تعطیل عنقریب از مشرق معارف وادبیات طلوع خواهد کرد — یگانه فیلسوف دانش اوژن و نگارندهٔ زبر دست ایران (اقای اعتصام الملك) رئیس محترم دارالتالیف بار دیگر برای سر بلندی ادبیات و معارف ما کمر همت بر بسته و بهتر از سبك و اسلوب سابق به طبع مجله بهار همت گماشته‌اند . مابمعارف خواهان ایرانی از دور و نزدیك طلوع این مجله را تبریك گفته دوام و بقای انرا ازخداوند متعال خواستاریم

{ تقریظ }

روزنامه شریفهٔ (ناهید) بمدیریت نگارندهٔ زبر دست اقای میرزا ابراهیم خان ناهید بتازگی انتشار یافته و تا کنون دو شماره ان طبع و نشر شده . روزنامهٔ ناهید تنها جریدهٔ ایست که با زبان مقالات سیاسی و علمی و فکاهی و کاریکاتور های قشنك در مصالح ایران سخن رانده و توجه مشترکین را جلب نموده است هوا خواهان سعادت ایران راست که از خریداری و مطالعه غفلت نفرمایند ما نیز پس از تبریك موفقیت مدیر محترم ان را از خداوند مسئلت مینمائیم .

شمارهٔ دوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال دوم

ارمغان

برج ثور ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قمری

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اسپهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراک قبلا دریافت میشود)

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

موقتاً مکان اداره ـ طهران خیابان شاهی ـ کوچه منتصرالسلطان نمره ۵

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

مطبعه « کاویان » طهران

{ فهرست }

مجله ارمغان

(قسمتی از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر)

« این کتاب از در معنی گنجهاست »

« نك کلید گنجها نام خداست »

بنام نامی بخشنده دادار — که هست از نیست اورده پدیدار
ندیده گرد امکان دامن او — جهت مطرود از پیرامن او
فزون از حیز همتا و انباز — برون از حیطهٔ انجام و اغاز
ز بحر هستیش دریا سرابی — زمین ریك اسمان نیلی سحابی
چو از باد مشیت بحرزد موج — حباب اختران برخاست دراوج
زخورشید وجودش دهرگلشن — کمین ترذره‌اش خورشید روشن
زمین بر استانش خاکساری — فلك از بوستانش سبزه زاری
بسبزه گاو با بره چریده — ز شاخ یکدیگر زحمت ندیده
غنوده بر کنار دلو ماهی — نه ماهی داوی و نه دلو چاهی
دجاجه نسر را هم اشیانه — میانجی گشته سهم اندر میانه
کمان بزغاله را بگشوده آغوش — ز تیر انداختن کرده فراموش

فروزان مجمره از سوز بی تاب | سفینه بادبان بگشوده بی اب
برون زان اسمان بس اسمانهاست | ز اختر ها بهر یك داستانهاست
هر اختر افتاب تابناکی است | به پیرامون وی ماهی وخاکی است
بهر خاکی خلایق گونه گونه | زمین مشتی است زان خرمن نمونه
نه ما از راز انان گشته اگاه | نه انان جسته ز اگاهی بما راه
همه راه مدار خویش پویان | خدای خویش را ازپویه جویان
ولی پای روش ز اول قدم لنك | نخستین گام سرها خورده برسنك
چراغی هست کزوی میدمد نور | ولی درصد حجاب ازدیده مستور
بدیر است ازجرس اوازه بسیار | جرس جنبان ندیده هیچ دیار
زساز اواز را زآید گاهی | ولی پرده نشین راز الهی
حکیمان بس در توحید سفتند | سخن ها زا فرینش باز گفتند
ولی هرکس سمندفکرت انگیخت | کراند پیش واپس رفت وبگریخت
همه بر داشتند از صانع اواز | ولی مصنوع بود آوازهٔ ساز
وگر نقاش خود را میستودند | ستایش گرز نقش خویش بودند
کف دریادهن گر پرزجوش است | زخود میگویدازدریا خموش است
دران خلوت که نامحرم شد ادراك | کمال معرفت دان ما عرفناك
زبانها گنك ماند و گوشها کر | از این مشتی صغیر الله اکبر

(کر ببارد ابر توفیق خدای)

خدا وندا زبانم را بیان بخش | بیانم را روان سازوروان بخش
اجازت ده که پیك اسمانی | معانی بر من ارد ارمغانی
سروش ارازهٔ معنی کند ساز | سخن از نای من برگیرد اواز

زهی ساز از تو و آوازه از تو ... بر اوراق سخن شیرازه از تو
چو زان زخمه است آوازم همایون ... ترنم ها همان بهتر که موزون
وزان دریاست چون این چشمه در جوش ... بصافی به که با دردی هم آغوش
بود باغ از تو چون باگل بیارای ... وزان باغ است گل خارش بپیرای
چو زان خورشید بر مه میدهد نور ... مه آن به کز سیاهی کلف دور
حسود خورده گیر اندر کمین است ... که از کامل عیاران نقص بین است
کلف میجوید ار چه ماه بیند ... غلط میجوید ار چه راه بیند
بگیرد خورده بر روز از شب تار ... زند طعنه بگل از تیزی خار
چنان کن تا بمن گر کینه تو زد ... بتیر طعنه چشم خود بدوزد
وگر خورشید من بی‌نور خواند ... همه کس چشم عقلش کور داند
بپارسی بنده پای تذروم ... بیارا از ثمر آزاد سروم

(خار حاسدانم کشد در زیر پای)

شنیدستم حسد کیشی بد اندیش ... که میسوزد از این اندیشه و کیش
مرا تیغ سخن تا دیده عریان ... بریده رشته طماعی از جان
زده در سینه‌اش دیگ حسد جوش ... ز خامی پختگی کرده فراموش
جهالت را سمند انگیز کرده ... زبان چون خار بر گل تیز کرده
که این ابیات بس موزون و نغز است ... ندارد قشر اما خام مغز است
بدان برهان که یزدان را ستوده ... بمدح خسروان طبع آزموده
کجا شاعر کجا یزدان شناسی ... ادب دور است از خسرو سپاسی
فراوان زاین نمط یاوه سرودند ... که از من نیم پاسخ نا شنودند
بحکم آنکه روز چاره کوهی ... جواب ابلهان باشد خموشی

دم از گفتار ای نادان فرو بند مزن بیغاره بر دانشوری چند
بهم این رطب و یابس چند بافی خزف بر کف ز گوهر چند لافی
چراغ بیوه زن انگه دهد نور که ظلمت پاش گردد شام دیجور
ولی چون افتاب ارو نماید چراغ کور در مجلس نپاید
نگاهد نور مه کرم شب افروز ندارد بوریا باف انچه زر دوز
گهر چون رونق افروزد ببازار خزف طاق افتد از جفت خریدار
بگردن گر خری خرمهره اویخت نیارد اب رونق از گهر ریخت
ز صعوه باز پروازی محال است زنداف ارغنون سازی خیال است
بمن گر خورده گیرد ابلهی پست خرد مند بلندی نیز هم هست
چه خوش گفت این سخن شیخ گرامی خدیو کشور معنی نظامی

(از نظامی سر حکمت درنیوش)

شنیدستم که در زنجیر عامان یکی بود است از این اشفته نامان
چو با او ساختی نا بالغی جنگ ببالغتر کسی بر داشتی سنگ
بدو گفتند کز طفلان خوری خار زپیران این کشی چون باشد اینکار
بپاسخ گفت اگر پیران نخندند کجا طفلان ستم کاری پسندند

{ چون نیوشیدی بمن بگشای گوش }

همان آشفته دیوانه ام من که رام عشقم و با عقل توسن
اگر طفل زمین جوید بمن جنگ سر پیر فلك را کوبم از سنگ
ستایش میکنم از ایزد پاك زنا پاکان عالم نیستم باك
وگر خسرو پرستم جای ان است چو خسرو اردشیر بابکان است

نیم همچون حسود کرك دندان گزند گله رنج گوسفندان
از انم نیست از گرز شبان بیم ستایش میکنم زا و رنك ودیهیم
کنون زی کاخ خسرو میبرم راه روش این است والتوفیق بالله

حفظ الصحه عملی

(بقیه از شماره قبل)

غذا را خیلی باهستکی و خوب باید جوید مخصوصاً نان وگوشت چون بسیاری از بد هاضمه گیها راجع است باینکه عمل مضغ غیر کافی میشود . غذائی که خوب جویده شده باشد نصف هضم آن انجام شده . از خوب نجویدن غذا نه فقط عمل معده را مضاعف میکنیم بلکه عصیر معده هم در انحلال آن بازحمت و اشکال از عهده بر میاید . مخاط ظریف و نازك معده بواسطه اینکه غذا ها نرم نشده تحریك میشود اشخاصی که از نداشتن دندان و عدم توانائی خورد کردن غذا بمرض سوء هاضمه مبتلا شده اند پس از نصب دندان مصنوعی مرضشان رفع میگردد . بواسطه عمل مضغ بزاق بفراوانی ترشح میشود و مخلوط با غذا میگردد و اولین عمل تبدیل غذا بمواد سازندهٔ بدن مجرا میشود مثلا نشاسته نان در دهان بواسطه بزاق تبدیل بقند و دکسترین میشود . بدون بزاق عصیر معدی نمیتواند غذا را خوب هضم کند باین دلیل است که سوپ و آش و کلیه غذا های نرم کمتر قابل هضم اند چون بدون جویدن داخل معده میگردند برای جلو گیری از بدهضمی انها باید باهر مقداری غذای

مایع قدری نان جوید غذا هنگام خوردن باید نه زیاد گرم باشد و نه زیاد سرد . بد بختانه اغلب غـذا ها و مشروباتی که خـورده میشوند با درجه حرارت غیر طبیعی هستند ، از روی تجربه معلوم شده که برای بهتر هضم کردن درجهٔ حرارت غـذا باید نزدیك بدرجهٔ خون باشد یعنی ٣٧ درجه اگر درجه حرارت غذا بیش از درجهٔ حرارت معده باشد مثلا بین ٤٠ و ٤٥ باشد نه فقط مخاط معده را تحریك میکند بلکه مانع هضم مواد البومینوئید میگردد

آشهای بسیار گرم و شراب گرم و پنیر و گرك و قهوه و چـای و شکلات گرم همان طور برای بدن مضرند که اب یخ و شربت های سرد مخصوصاً وقتی زیاد خورده شوند . نتیجهٔ که از این اعمال حاصل میشود نزله و تشنج معده و سوء هاضمه خواهد بود . همچنین غذای سرد و گرم را باهمدیگر خوردن برای دندانها و مخاط دهان و مجرای هاضمه مضر است . هرگز اب سرد و یا شربت سردی بعد از اش داغ و یا غذای گرم دیگر نخورید .

آب خوردن نباید هیچ وقت سرد تر از ١٢ درجه سانتیگراد باشد .
قهوه وچای را نباید گرم تراز ٣٥ درجه نوشید ولی آش را تا ٤٥ درجه میتوان خورد

همچنین باید اجتناب نمود از فوری غذا خوردن بعد از یك خستگی زیاد جسمانی یا روحـانی و الا باسانی عمل هاضمه را مختل خواهد کرد .

اضطراب و غصه و انقلاب و خوف ترشح عصیر معده را کم

میکنند بهتر در انمواقع پرهیز از هر نوع غذا است

بلا فاصله بعد از خوردن غذا نیز باید از اعمال شاقهٔ جسمانی و دماغی احتراب نمود . کمی چرت زدن روی غذا خوب است . اشخاص سالم طبیعتاً بعد از خوردن غذا مثل حیوانات چشمهایشان بدون اراده بهم میاید اما آن خـواب و یا چرت بیش از یکساعت نباید دوام داشته باشد بیش از آن مقدار خستگی و کسالت و خلق تنگی در شخص ظاهر میگردد

اشخاصی که مبتلا بسوء هاضمه هستند نباید بعداز غذا بخوابند بلکه بعداز خوردن آن خوب است اقلا هزار قدم راه بروند برای این قبیل اشخاص قدری خواب قبل از غذا خوب و مفید است . نهایت اهمیت را دارد که بلافاصله بعداز شام نخوابند . هرقدر غذا سنگین تر و غذی تر است فاصله بین خوردن شام و خواب زیاد تر باید باشد و حداقل ان دو ساعت است

هیچ کس را مجبور بخـوردن غذائی نکنید . هیچ غذائی در این عالم نیست که نزد همه کس مطبوع باشد . هرگاه جماعتی از یك غذائـی خوششان اید دلیل نمیشود که جماعت و یا قوم دیگـر نیز خوششان اید . بنابراین اگـر کسی از غذائی بـدش اید و مجبوراً بخـورد حتماً باو ضرر خواهد رسید . دکتر ژاژر فیزیولوژیست معروف استوتکار در رساله خـود نوشته که اغلب کسالت و امراض اطفال برای انست که مجبورند برخلاف میل وطبیعتشان غذای حاضر شده بمیل پدر و مادرشانرا بخورند . اگـر آن غذا را قی نکنند

حتماً بمزاجشان ضرر میرساند

اطفال را کم کم باید بغذائی عادت داد . نباید مجبورا معده انها را بغذائی پرکرد که نفرت دارند . بلکه کم کم اغذیهٔ مختلفه را باید بانها خورانید تاعادت حاصل شود . از هرغذائی که سر سفره است باید باطفال چشانید و از هریك که خوشش امد سیرش نمود ممکن است کدبانوی خانه ایراد کند که ممکن نیست در سر سفره غذای مطبوع و مساعد با هر ذائقهٔ را حاضر کرد . در جواب گفته میشود بعضی از غذا ها است که طبعاً مطبوع هر ذائقه است از قبیل نان و شیر واقسام میوه جات که درست کردن لازم ندارند هرگاه ذائقهٔ طفل فلان قسم میوه و یا فلان خورش را نپسندید میتوان بقول خودمان غذای حاضری باو داد درخاتمه بازتکرار میکنیم که دو نظر باید در غذا رعایت شود یکی انکه طبیعت رغبت بخوردنش کند دیگر انکه بتواند در بدن جبران کسور را نماید

فصل پنجم ـــ استعمال دخانیات

دخانیات استعمال عمومی بین طبقات عالم و جاهل تربیت شده ووحشی پیدا کرده همه کس از زهر قوی در تنباکو اطلاع دارد و میداند که اسمش نیکوتین است هرگاه یك قطره از ان در کف اطاقی ریخته شود کافی است که هوای ان اطاق را غیر قابل تنفس نماید . بعلاوه در دود تنباکو و توتون سیانور و هیدرژن سولفوره و اسید سولفوریك و سولفور دوبلمپ و اسید کربنیك و اکسید دوکربن نیز هست . بدبختانه با وجود این سمومات چنان انسان

فریفته استعمال آن است که اگر یکنفر نکشد یك آشنائی است .
استعمال آن برای انسان ضرر زیاد دارد ، بی اشتهائی و نزله معده و اختلال هاضمه و کیجی و درد سر و لاغری و ضعف مطلق و نزله گلو و حلق و خیلی چیزهای دیگر نتایج مسمومیت از نیکوتین است در صورت استعمال دخانیات

همه کس میداند که استعمال دخانیات بینهایت برای بلوغ و رشد مضر است زیرا از نمو و رشد کاملا جلوگیری میکند

اقوام و مربیان اطفال این نکته را بخوبی میدانند وضررهائی که از عادت بان حاصل میشود پی برده اند ولی چگونه میتوانند از اطفالشان جلو گیری کنند در صورتیکه خود شان فریفته و دیوانه استعمال دخان میباشند . البته نصیحت واعظ غیر متعظ مؤثر نمیشود کسانیکه خودشان اجتناب از چنین زهری نمیکنند نمیتوانند استعمال آنرا قدغن کنند . ضرب المثلی است معروف هر گاه پیران آواز بخوانند جوانان هم زمزمه خواهند کرد . هرکسی اثرات سوء اولین سیگار ویا قلیان را مشاهده کرده و در استعمال ان زهر چقدر فراوان مشاهده کرده تهوع و قی و کیجی سر و سیاهی جلو چشم و عرق سر وغیره‌را و بازهم سیگار و چپق وقلیان کشیده

انسان با تلاش و کوشش زیاد درعادت کردن بچنین چیز مضر دسته از امراض را برای خود خریداری میکند . اثر نیکوتین در استعمال دخانیات فوری مرگ نمیاورد ولی میل بکار را کم میکند و از قوت کار کردن میکاهد قوهٔ مخیله وحدت حیاتی را زایل می

سازد بسیاری از مردم معتقدند که هنگام استعمال یکی از دخانیات کار بهتر میکنند و خیال بهتر میبافند . آنها تحریکی که از اثر نیکوتین حاصل میشود یك قوه حیاتی فرض میکنند چنانچه همین تصورات در مورد الکل و کافئین و طئین میشده وقتی استعمال تاباك اشتهایتان را کور کرد و ترشح بزاق را بقدری زیاد کرد که محتاج بدور انداختن آن شدید باید دیگر از استعمال آن اجتناب کنید زیرا اب دهان مفید برای هضم غذا اگر دور انداخته شود یکی از عوامل هضم غذا را گم کرده ایم و اگر فرو بریم بواسطه الودکی به تاباك تحریك مضری بمخاط معده میکنند

تاباك یك غذائی نیست که بدن بدان محتاج باشد نه انرا تدخین کنید و نه انفیه زیرا ماده سمی آن اگر داخل بدن شود سلسله اعصاب را مسموم میسازد و صدمه به آلات تناسل میزند . جمعیت ملتی که زن و مردمان استعمال دخانیات میکنند روز بروز رو به تناقص میگذارد . زنهائی که در فرنگستان در کارخانجات سیگار سازی کار میکنند بچه نمیاورند . این مسئله در مملکت باراگوئه امریکا بقدری اهمیت پیدا کرده که از افراط استعمال توتون و تنباکو بر حکومت مسلم گشته که جمعیت بسیار کم شده . از نقطه نظر صرفه جوئی نیز باید دقت شود در المان که دارای ٤٠ ملیون جمعیت است ٤ ملیون صرف دود کردن اقسام توتون میشود (مطابق استاتیستیك قدیم است) ایا چه کاری با این مبلغ نمیتوان کرد تقریباً بهمین نسبت سایر جاها را نیز باید فرض نمود (حسینقلی)

(مرحوم ادیب الممالك در نکوهش احزاب و زمامداران)
(دورهٔ دوم مجلس شورای ایران انشا فرموده)

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را
ببخشد جای آن بر خلق احزاب سیاسی را
ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون
دمکراسی و رادیگال و عشقی اسکناسی را
وزارت دادن طفلان وکالت کردن پیران
مجاهد ساختن افیونیان ریقماسی را
بز کشتن توالت کردن پیران فرتوده
فکل بستن بگردن کودکان اوس ولاسی را
عروسك غنج کردن گربه رقصاندن پلو خوردن
دریشیدن بهم اوراق قانون اساسی را
درون منجلاب و حوض ومبرز آبر وبالوعه
پی تطهیر دادن غسلهای ارتماسی را
ندیدم فایدت زاحزاب جز ضدیت شخصی
خدا برچیند ازبیخ این اساس رشك وماسی را
اونیورسیته و فاکولته در ایران نبد یارب
کجا تعلیم دادند این گروه دیپلماسی را
وزیران کهنه کار اما رموز دخل بردن را
وکیلان چربدست اما فنون ناسپاسی را

نمودن در صف کابینه ضدیت بیکدیگـر
تراشیدن بوقت کار عذر بیحواسی را
جراند درستون خویش کنجالیده ازهرسو
هجاهای جریری هزلهای بو نـواسی را
نه اجماع است حجت نه خبر شاهد نه نص برهان
نه نـور عقل همم ره فقیهان قیاسی را
همه مانند قارون کنجها آکنده از گوهر
ولی چون سامری دارند داغ لامساسی را
بدل کـردند آبا بی ابا در محضر فتوی
بخون بی گناهان خون حیضی و نفاسی را
باوقاف اندرون دزدی سه چار اندر کمین خفته
که برباید طعام وکسوهٔ جوعان و کاسی را
نه در مالیه کس داند علـوم اقتصادی را
نه درعدلیه کس خواند فصول اقتباسی را
نه در امنیه بینی جز قراسوران سوری را
نـه در نظمیه یابی جز پلیسان پلاسی را
چو اوراق قمار آرند در نظمیه از اعیان
پی تخلیص دزدان رقعه هـای التماسی را
کماندان چون بسربازش نظر برراست فرماید
زند در کوچهٔ چپ عذر جوع وبیحواسی را
مگر هلاق سازد کرم این تنهای بارد را
مگر تخماق کوبد نرم این دلهای قاسی را

دوچیز امروز درایران شعار مرد وزن بینم
یکی باطل پرستیدن دوم حق نا شناسی را
برو در مجلس شورا بخوان زالفاظ بی معنی
ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی را
وگر وقتی گذارت جانب کابینه شد برگو
خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

(ظرایف ادبی)

بر نامهٔ که نام مسمی نوشته اند
از لفظ در گذشته ومعنی نوشته‌اند
شرح حلاوت لب لعل شکر لبان
باسادگی بدوری حلوا نوشته‌اند
بی خامه و دوات مزایای تربیت
در کام ما ز شهد مربی نوشته‌اند
مغزی نداشت انچه نوشتند در کتب
جز چند جمله که ز کیپا نوشته‌اند
رسوائی برون شدن آدم از بهشت
جرم شکم بلعنی حوا نوشته‌اند
کنلاء بخوان شیخ مسلمان سبو دازانك
نامش باصطلاح نصاری نوشته‌اند
لذت نداد شعر عرب در مذاق من
جز آن کنایه‌ها که زخرما نوشته‌اند
ارد بیاد ذائقه خوش طعم الویم
هر جا که قصه ز بخارا نوشته‌اند
زاهد کند قرائت قران مدام ازانك
در ان ز الکبین مصفی نوشته‌اند
انگور را بکمیساریا سجل حال
دیدم بچشم مادر صهبا نوشته‌اند
هرجی که خواندی از کرشنار در کتب
وضعی است کز انار بایما نوشته‌اند
گوئی حواله جوجه کباب فقیر را
روز الست بر سر عنقا نوشته‌اند
بینش فقیه کوفته امد ز رنج زهد
اورا چه باك وصلت معلی نوشته‌اند

انا غریبان ههنا

لقد کنت فی درب ببغداد ماشیا و بغـداد فیهـا المشاة دروب
فصادفت شیخا قد حنی الدهر ظهره له فی الصراط المستقیم دبیب
علیه ثیاب رثة غـیر انهـا نظاف فـلم تدنس لهن جیوب
یسیر الهوینـا والجماهیر خلفـه یسبونه والشیخ لیس یجیب
له وقفة یقوی بها ثم شهقة تکاد لهـا نفس الشفیق تذوب
تدل غضون فی وسیع جبینه علی انه بین الشیوخ کئیب
فساءلت من هذا ؟ فقال مجاور هو الحق جاء الیوم فهو غریب
فجئت الیه ناصرا و مؤازرا و دمعی لا شفاقی علیه صبیب
و قلت له « انا غریبان ههنا و کل غریب للغریب نسیب »

(الشاعر العراقی جمیل صدقی الزهاوی)

قطعهٔ عربی فوق را یگانه شاعر ماهر و ادیب اریب معاصر اقای بینش چنانچه ذیلا نگاشته میشود منظوما ترجمه فرموده اند و الحق چنان شاعری باید تا از عهده چنین ترجمه منظوم براید

شبی ز خانه بکوئی شدم تفرجرا مرا بدید شد از دور ازدحام عجیب
خمیده پیری دیدم روانه از ره راست همیخزید چو بیمار نزی سرای طبیب
دوگام رفتی و ماندی نفس زنان از راه که ناتوان همه ره بسپرد بدین ترتیب
کهن ابر همه اش جامه بود پاك ولی نه هوخکن بود ار کهنه جامه است غریب
از آن نشان بجبین گشاده اش چینها که غیر درد و غمش نیست در زمانه نصیب
جماعت از پیش انبوه ناسزا گویان که ناید از چه بالوعه بوی عنبر و طیب
نهاده پیر گزین مهر خامشی برلب خوش آرد بلبل کجاست زاغ رقیب

سوال کردم این کیست و بیچه هنگامه است | چه موجب آمده این خسته را چنین تعذیب
جواب داد یکی کاین حق است و بیگانه است | بشهر ما و نمائیمش زاین سبب تادیب
مرا بسوخت بر او دل چنانکه شد ز تعب | ارح ز دیده سرشك و بسر زسینه لهیب
شتافتم ببرش تا که دست او گیرم | چه خوش بود که بگیرد حبیب دست حبیب
بگفتمش که غریبیم و یار هم باشیم | بدین دلیل که باشد غریب خویش غریب

(بینش)

مقاله شگفت انگیز ذیل را بموجب خواهش بعضی از دوستان حضرت ابوالفضایل آقای پروفسور عیسی خان صدیق ازجراید اروپا ترجمه فرموده اند . دانشمندانراست که ازنظر دقت کنگاش و مطالعه نموده و مسائل روحی را با گوش جان اصغا کنند .

(مکالمه با اموات)

در امریکا شخصی است موسوم به ادیسن مانند دکتر (میراکل)(۱) که درافسانه‌های هفمن (۲) ازاو اسم برده شده است این شخص تلفون واسباب حبس صوت وسه چهار ملعبهٔ دیگر ساخته واینك بخود میبالد که آلتی برای مکالمه با اموات اختراع نموده است . البته این مسئله باعث تهییج افکار کشته زیرا علما و دانشمندان بسیارند که دارای روح قوی بوده و معتقد بارواح نیستند . حال که یکنفر عالم حقیقی مانند ادیسن (۳) بواسطه ساختن آلتی بدلایل تجربه و آزمایش خود را طرفدار وجود ارواح قلمداد میکند شکاکها متعجب میشوند ، و معتقدین بوجود ارواح خورسند میگردند ، و مصیبت زدگان و

Edison (۳) Hoffmann (۲) Miracle (۱)

اشخاصی که عزیزانشان از دستشان ربوده شده باشتیاق گوش بحرفش فرا می دهند .

برای خاطر این مصیبت زدگان من دیروز صبح بزیج (ژوویزی) (۱) برای ملاقات (کامیل فلاماریون) (۲) رفتم . این کاشف بـزرك آسمان فعلا مشغول کشف مـرك و اسرار ان میباشد . و بدون رعایت هیچ مذهب و طریقتی مدت پنجاه سال است که مشغول جمع آوری و مطالعه و غور در وقایع و حوادث کـوچکی است تا جواب این سئوال موحش را بدهد : ایا روح وجود دارد ؟

من حق دارم این سئوال را که مربوط به حیات و ممات ما است موحش بنامم . البته کسانی که بما میگـویند روح وجود دارد بدلیل اینکه خداوند آنرا بحضرت موسی نشان داده یا بدلیل اینکه مردم همیشه قائل بوجود ان بوده اند یا بدلیل اینکه بسی برخلاف حق خواهد بود که وجـود نداشته باشد ما را متقاعد نمیکنند ولی هنگامی که یکنفر عالم بما میگوید روح وجود دارد زیرا که من ان را دیده ام مسئلهٔ شگفت انگیز میشود .

صحبت دیروز کامیل فلاماریون مرا درتعجب انداخت زیرا که معزی الیه با کمال تأنی و طمأنینه فـرمود : « بلی روح ما بعد از مرك زنده میماند . اما ملتفت باش من ادعا نمیکنم که روح فنا نا پذیر است ولی شخصیت ما پس از نفس آخرین و تدفین و تجزیهٔ بدن باقی میماند . این یك حقیقت و امری است که من تظاهرات انرا جمع اوری و نظارت کرده ام . » از موسیو فلاماریون سئوال

(۱) Juvisy نزدیك پاریس (۲) Camille Flammarion

نمودم که ایا مقصودتان از این تظاهرات تظاهرات رابطه با ارواح است ؟ معزی الیه جواب داد : بلی . من گرچه خودم رابطه با ارواح ندارم و هیچوقت بر شالودهٔ تجربیاتی که اغلب حسن عقیده وتلقین نفش در آنها دخالت دارد کاخ یك طریقت فلسفی را بنا نخواهم کرد . ولی عفریت و اشباه وجود داشته و دارند و خانه هائی هستند که در انها نزول ارواح میشود . مکالمهٔ با اموات هم البته حقیقت دارد . زیرا بوسیلهٔ توهمات اجتماعی نمیتوان بعضی صداها را ایجاد کرد یا بعضی اشیاء را جا بجا نمود و مخصوصاً الهامات معین ومشخص که برهمه کس مجهول است دلیل کافی‌است بر حقیقت مکالمه با اموات . انجمن روحی نانس (۱) همین دیروز در این باب شرحی جالب توجه بمن نوشته است ملاحظه کنید تمام این دسته مراسلاتی که از تمام نقاط فرانسه برای من ایفاد گشته است . اما من فقط آن قسمتی را بطبع خواهم رسانید که مدارك علمی دارند و آنها هستند که مسئله را ثابت میکنند . من معتقد به فنا نا پذیر بودن روح نیستم ــ دراین موضوع هم چیزی نمیدانم ــ بلکه معتقدم به بقای روح اقلا درمدت معینی بحالت پرواز در دور تركهٔ خود . »

موسیو فلاماریون گفتم بنا بر این شما معتقد باجاقهای جسد سوزی و سوزاندن اجساد نمیباشید ؟

معظم له جواب داد : « خیر سوزاندن جسد یك افنای زیاده

(۱) Nanse

از حدیست و شاید تألم آور هم باشد زیراکه مردگان زنده باقی می مانند ، مارا می بینند ، حرفهای مارا میشنوند ، بعضی اوقات در کار های دنیوی بی نفع نیستند و چیزهائی را بزندگان الهام مینمایند که فقط خودشان آنها را میدانند وبانها اهمیت میدهند . وچنین بنظر میاید که مرگ اشخاص را خیلی کم تغییر میدهد . البته برای عقلهای نیرومند این مسئله استهزا است و برای قلبهای حساس وسیلهٔ تسلیت میباشد . ایا میدانید چه مقدار کاغذ از بدو جنگ تا کنون بمن رسیده است ! بعضی از زنهای سربازان که شوهر هایشان در موقع زفاف کشته شده ولاینسلی میباشند . من موفق شدم تا برخی ازانها را علامت از انتحار کنم بدین طریق که آنها را متقاعد نمودم که در صورت انتحار و ملحق شدن به متوفی ممکن است رابطهٔ کنونی را نیز قطع کنند . » یعنی قبل از انتحار بوسیلهٔ مکالمه با ارواح رابطهٔ در کار است اما پس از انتحار در عالم ارواح ممکن است از یکدیگر جدا بمانند .

بالاخره بمعزی الیه اظهار داشتم که بنابر تقریراتی که فرموده آلتی که ادیسن اختراع کرده است بنظر شما موهومی است ؟ پاسخ معظم له این بود : « این مسئله چیز دیگریست . من نمیدانم ادیسن از چه مادهٔ استمداد کرده است البته یك شبه فلز قابل توجه وکمتر معروفی موسوم به سلنیوم (۱) وجود دارد ولی کمترین مغز سگ یا گربه بهتر از هر آلت فلزی است ، ما یك وسیله و

(۱) Soliom

اسباب خوب برای مرابطه با اموات داریم و ان در زیر جمجه ما است و بهتراز ان درست نخواهند کرد و روزی خواهد امد که میتوانیم آنرا بکاربریم و بمقصود برسیم »

(استقبال غزل اقای فرخی)

برهان العارفین و سلطان السالکین اقای حاجی میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین شیرازی در استقبال اقای فرخی غزلی باداره ارمغان ارسال داشته اند با اینکه موقع استقبال منقضی شده پاس مقامات معنویه ان سر سلسله اهل حال حکمفرماست که افتخاراً این غزل را باچند غزل دیگر که اخیراً واصل شده درج نموده و باستقبال خاتمه بدهیم

اقایانی که در میدان این مسابقه سمند فصاحت برانگیخته اند البته انتظار دارند تا بدانند بتصدیق (انجمن ادبي ایران) کدام یك از شعرا گوی بلاغت را از میدان ربوده اند .

مانیز منتظر تصدیق انجمن هستیم که محض تشویق وتهییج افکار ادبا در نمرات اتیه درج نموده و دورهٔ مجمع‌الفصحاء از حسب الوعود برای صاحب تصدیق ارسال گردد

(غزل اقای ذوالریاستین)

ای بدل سخت چو سنك و بوفادار یسست عهدبستی ولی از بهرشکستن زنخست

خاك ما داد بباد اتش عشقت تادل خضروش اب حیات ازلب لعلت میجست

رست از باغ دلم مهر وگیاه دیگری تاخط سبز برخسارهٔ کلگونت رست

مرغ دل خواست کنه دانهٔ خال توشکار زلف بشکستی وگردید براودام درست

گفتمش در تن و در جان و دل و چشم منی گفت او تو کدام است بگو این همه تست
اتش عشق فروزان تو و اب رخت دفتر خاطر و لوح دل و دین سوخت و شست
ای وحید زمن ای انکه در افاق سخن دفتر شعر ز گفتار تو دارد فهرست
مونس این طرفه غزل را سوی ری از شیراز ارمغانی بجناب تو فرستاد بپست
تا فرستی بسوی فرخی فرخ بخت که در انداخته سر پنجه بدانشور بست

(مونس)

(غزل دیگر از کرمان)

سخت از اینگونه که دل میبری ای عهد تو سست
پس از این پیش تو هر گمشده دل باید جست
تیغ ابرو چه کشی روی ترش چند کنی
اینکه کام دل من تلخ ز شیرین لب تست
شد سپیدی رخم زرد سیه بختی بین
سبزه تا همچو بنفشه ز گل سرخ تو رست
گر چه ریحان شده نسخ از خط یاقوت لبت
نیست اینجا شکست دل درویش درست
حاش لله که گشاید رخ و زلف تو چشم
گر شب هجر توبیند کسی از روز نخست
حالت دل بنگارم بنگارم با آه
آتش ار همره خود حمل کند قاصد پست
تیر عشق ابروی کج تا که گشادت از شست
بستهٔ شست تو یکباره دو دست از جان شست

دعوی آن نکند هاشمی کرمانی

ه ز کرمان بدر امد چو ابوالفتح از بست

(هاشمی کرمانی)

از شیراز

نازنینادات ارسخت و بود عهد تو سست باز ناز تو کشم از سر پیمان نخست

بخم طره وطرف کلهت گویم راست دل عشاق شکستن ز تو کاری است درست

شیشهٔ قلب مرا گر شکنی باکی نیست مشکن قیمت خود را که شکست من و تست

مزد شصتت بدهم جان چو بتیرم بزنی که مرا منزلتی از اثر بازوی تست

اتش و آب که یك جا نشود جمع خطا است کاتش لعل تو در اب حیوة لب تست

توشهٔ عرصهٔ حسنی و شهان مات تواند پیلتن اسب برانگیز و بران چابك و چست

دید تا در شکن طرهٔ تو دانهٔ خال مرغ خونین پر دل یکسره دست از جان شست

فرخی گفت وچه خوش گفت مرا این در بدیم ★ که بدیوان معالیت بیانش فهرست

خاك براب بقا باد که در اتش عشق یافت خضر دل من آنچه سکندر میجست

ای دل غمزده میباش چو شیوا کم نام تا تو را کوکب اقبال بر اید از بست

{ از شیراز }

مشکن سنك دلا عهد محبت ز نخست که به پیمان تو پیمانهٔ جان مانده درست

قصه لیلی و مجنون بجهان گشت قدیم سخن تازه کنون صحبت عشق من و تست

صرصر عشق بود سخت در اقلیم وجود ریشهٔ شاخ امید است چو پیمان تو سست

بگذرد هر که زجان بگذرد از بیشهٔ عشق مگر از جان دل غمدیدهٔ من دست بشست

یادش از یوسف و ذکر مه کنعان امد انکه گمگشته دلم را بز نخدان تو جست

بهر خوبان ری ان به که زشیراز کنون ارمغانی بفرستیم بهمراهی بست
قابل درج جراید نبود گفته من نیست در انجمن اهل ادب این فهرست
که شهیر است که تاج الادبائی است بفارس که بصیر است ز احوال ابو الفتح به بست
فرخی فارس میدان کمال است و وحید از میان گوی برد انکه بود چابک و چست
هرگز از کرده پشیمان نشود در گیتی عاقبت بین چو نوا هر که شد از روز نخست

تاج الادبا شیرازی متخلص بنوا ابن مرحوم حکیم اسوده

(از اصفهان)

گفت استاد ازل این سخن از روز نخست تا بدانی همه جا کاهلی از جانب تست
بیعمل مزد طمع داشتن از بیخردیست کاندر این مزرعه ناکاشته یک سبزه نرست
تا تو کوشش نکنی لایق اندام تو نیست جامهٔ بخت که خیاط ازل کرد درست
انکه را طاقت دیدار رقیبان نبود ره بخلوتگه دلدار کجا خواهد جست
هر که را هست بسر شور وصال رخ یار اولین مرحله دست از دل و جان باید شست
انکه دل بر ستم خار نهد آخر کار دامن پر گل از این باغ رود چابک و چست
پای عزت نشود لنگ ز تقدیر منال باش چون کوه گران سخت نه بیمایه و سست
همچو تاج الحکما باش که اندر ره دوست ترک جان و تن و سر گفتم از روز نخست

از شیراز

تا بگرد لب لعلت خط زنگاری رست خضر از اب بقا دست طلبکاری شست
هیچ ماهی چو رخت در فلک لطف نتافت هیچ سروی چو قدت در چمن حسن نرست
از کمانخانه ابروی تو هر تیر که جست هدفی خوبتر از سینه عشاق نجست

دیدم این روز سیه را ز رخت اول بار آخر کار به بینند حکیمان ز نخست
هر درستی چو ز دنبال شکستی داره چه خزف در صدف گوش کشندت چه درست
دل من با دل نوابده چون شیشه و سنگ تا چه سختی کند آن سنگ باین شیشهٔ سست
ای وحید زمن از من سخنگوی بگوی بردن اسم اساتید نه حد من و تست
فرخی را بود از اختر مسعود بشعر که شعاع سخنش سعد کند نحس بست
نه ابو نصر بود هر که رسد از فاراب نه ابو الفتح شود هر که بیاید از بست
فارسان سخن فارس بحکم تاریخ همه هستند بدیوان فصاحت فهرست
(شعاع الملک)

حکایت فلسفی معروف بمیکرو مگاس از ولتر فرانسوی

ترجمهٔ مایل تویسرکانی (۱)

فصل اول

مسافرت یکی از ساکنین شعرای یمانی در ستارهٔ زحل

در یکی از سیارات که بدور این کوکب ثابت درخشان یعنی

(۱) آقای میرزا یدالله متخلص بمایل ادیبی است دانشور و از علوم قدیمه و جدیده بهره مند . در فنون شعر و شاعری ید طولائی دارد و در انجمن ادبی ایران یکی از اعضاء مهمه محسوب است گاهی غزلیات وقطعات او درمجله ارمغان طبع ونشرشده وعنقریب هم درکتاب سال اول ارمغان مشروحاً شرح حال وآثار ادبی وی بطبع خواهد رسید این اوقات بسمت ریاست معارف بطرف بار فروش عزیمت نمود. ما اهالی بار فروش را بداشتن چنین رئیس قابل تبریک گفته موفقیت آقای مایل را درترقی معارف از خداوند خواستاریم)

صحرای یمانی که هوام‌اورا کاروان کش گویند میدرخشند مرد دانشمندی بود که در سفر اخیری که باین لانهٔ مورچه افرینش یعنی زمین ما نمود من بشرف ملاقات او مفتخر شدم . این شخص بزرگ دانشمند نامش میکرومگاس بود اسمی که سزاوار مردمان بزرگ و فلاسفهٔ عالم است . طول قامتش هشت(لیو)که عبارت از بیست و چهار هزار خطوه هندسی و هرخطوهٔ پنج قدم بقدم های شاه است اینجاست که فی الفور جبر ومقابله دانان که وجودشان برای هیئت اجتماعیه خالی از فائده نیست قلم در دست گرفته اینطور معادله خواهند بست : هرگاه طول قامت میکرومگاس از سر تا قدم بیست و چهار هزار خطوه که معادل با صدو بیست هزار قدم شاه است باشد در صورتیکه طول قامت ما رعایای شاه و ساکنین زمین پنج قدم بیشتر نیست کرهٔ ما ۹ هزار لیو محیط دارد پس محیط کرهٔ که مسکن اینمرد بزرگست باید بیست و یك میلیون و ششصد هزار برابر محیط زمین ما باشد و این اختلاف چندان شگفت اور نیست زیرا هرگاه خاك بعض سلاطین المان یا ایطالیا را که در نیم ساعت میتوان دورهٔ انرا طی نمود با مملکت وسیع ترك و مسکو و چین مقایسه کنیم اختلاف عجیبی که طبیعت درمخلوقات عالم وضع نموده بخوبی مکشوف خواهدشد باری اگر طول قامتی را که شرح دادیم نقاش یامجسمه ساز بخواهد رسم کند دورهٔ کمر او باید اقلا پنجاه هزار قدم شاه باشد تا تناسب صحیح ما بین طول و عرض ان بعمل آید . چون موافق قواعد نقاشی بینی ثلث طول صورت و صورت سبع طول تنه و قامتست

بنابراین طول بینی او ششهزار و سیصد و سی و سه قدم وکسری بقدمهای شاه خواهد شد . ازحیث عقل ودرایتم میتوان درردیف کامل ترین و فاضل ترین عقولی که ما فرض کنیم اورا قرار داد زیراکه خیلی چیز های عالم را میداند و خیلی چیز ها را هم اختراع کرده هنوز بسن دویست وپنجاه نرسیده بود که معمولا درمدرسهٔ متوسطه ژزویت های کوکب خود تحصیل میکرد و بواسطه قوهٔ عقل و حدس صائب خود تقریباً پنجاه قضیه اقلید (تحریر اقلیدس) را حل نمود یعنی هیجده قضیه بیشتر از پاسکال که نقل کرده اند (نقطه و دو قضیه را بقول خواهرش در حال بازی درك کرده است) و بنا بر این یکی از مهندسین متوسط و از فلاسفه نادان عصر خود بشمار میرود . در سن چهار صد و پنجاه سال که بحد بلوغ رسید خیلی از حشرات صغیره را که قطرشان صد قدم بیش نیست و بمیکروسکوب های متعارفی نمیتوان انها را معاینه کرد باکمال مهارت تشریح نمود و یك مجلد کتاب مرغوب در این علم تصنیف نموده منتشر ساخت ولی باعث تولید زحمت بسیار شد .

مفتی ان مملکت که یکی از مزخرف بافهای بزرك و جهلای معروف بود در کتابش بعضی مسائل یافت که مورد سوء ظن و کفر و ارتداد بود و از انها بوی جسارت و تهور استشمام میشد بنا بر این او را باکمال خشونت تعقیب نمودند زیرا داخل در این مبحث شده بود که آیا صورت اصلی وشکل مادی کیك های صحرای بمانی از جنس نواعم است یا در ردیف طبقهٔ دیگر

میکرومگاس مدتی با ادله عقلیه و براهین وافیه از عقیدهٔ خود دفاع نمود واین مباحثه دویست وبیست سال طول کشید بالاخره مفتی بهمدستی مشاورین خود که ابداً کتاب را هم نخوانده بودند مصنف را محکوم بهشتصد سال تبعید نمودند که دراین مدت حق ورود بدربار نخواهد داشت . ولی او چندان متأثر نشد از اینکه از یك دربار کم منفعت و پر اذیت تبعید شده . فقط یك قطعه شعر فصیح در هجو مفتی سروده و انتشار داد اما مفتی ابداً بروی خود نیاورده وبخود نگرفت . میکرومگاس در طول ایام تبعید شروع کرد بمسافرت کردن از یك سیارهٔ بسیاره دیگر تا از مشاهدهٔ آثار قدرت وسیاحت عظمت و بزرگی طبیعت قلب و عقل خـود را از فنون و علوم تکمیل نماید . معلوم است کسانی که جز با آلات نقلیهٔ پست یاکالسکه سفر نکرده اند از مسافرت عالم بالا تعجب خواهند کـرد زیرا ما و اهالی کرهٔ کـوچك ما که یك تودهٔ گل بیش نیست بهیچوجه عوالم ما فوق خود را ادراك نمیکنیم . مسافر ما بخوبی قواعد جو و ثقیل و موازین ثقل و خفت را میدانست قوانین جاذبه و دافعه را نیکو آموخته بود و بطوری آنها را بموقع خود بکار میبرد که گاهی بکمك شعاع یك خـورشید و زمـانی بدستیاری حـرکت یك ذوذنب از کرهٔ بکرهٔ دیگر سفر میکرد نه خود تنها بلکه خود و تمام آلات و اشیائی که با او بـود مثل مـرغی که از شاخهٔ بشاخهٔ دیگر حرکت نماید . در مدت قلیلی تمام کهکشان را طی کـرد و ناچارم ضمنا عرض کنم که در وسط و اطراف انهمه ثوابتی که در

انجا پراکنده شده آسمان و فلك اطلس و عرش را که (درهم) Derham دعوی اثبات انرا میکند و مدعی است بواسطه دوربین فلکی مشاهده نموده بهیچوجه ندید . نعوذ بالله نمیخواهم بگویم (مسیو درهم) بدیده ولی میکرومگاس چون در فوق انمکان بود ناچار بهتر مشاهده مینمود هرچند در این عرایض قصد مخالفت باکسی ندارم .
باری میکرومگاس بعد از انکه خیلی گردش کرد گذارش بکرهٔ زحل افتاد هر چند بدیدن چیز های عجیب معتاد شده بود و از دیدن هیچ چیز حتی در عالم تعجب نمی کرد ولی در اول بواسطه صغر کره و ساکنین ان نتوانست خود را از خنده نگهدارد و این عجب وخود بینی غالباً برای اعاظم عقلا و دانشمندان نیز درهنگام مشاهدهٔ اشیاء حقیر حاصل میشود

زیرا که زحل فقط نهصد برابر زمین است و اهالی انمملکت خیلی قصیر القامه هستند و طول قامت انها دو هزار ذرع یا شش هزار قدم بیشتر نیست . ابتداء قدری این مردمان حقیر و قصیررا تمسخر نمود مثل یك نفر موزیك چی ایطالیائی که گذارش بفرانسه افتد وبموزیك چی لولی مسخره کند

اما چون این مرد صاحب عقل کامل بود بزودی منتقل شده با خود فکر کرد که یك موجود حی صاحب فکر بواسطهٔ اینکه قامتش ششهزار قدم است نباید محل مسخره واقع شود زیرا که در طبیعت هیچ چیز کوچك نیست پس با اینهمه تعجبها که از وضع خلقت انها داشت کم کم با انها الفت و انس گرفت و بایکی ازمنشیان

آکادمی زحل که یکی از مردمان عاقل با فطانت بود عقد مودت و دوستی را مستحکم نمود هرچند این مرد در عداد مخترعین شمرده نمیشد اما محاسب بزرگی بود و اختراعات و اکتشافات دیگران را نیز نیکو شرح میداد و گاهی هم قطعات اشعار مختصری انشاء می نمود . و ما برای جلب رضایت قارئین محترم مختصری از مکالمات عجیب وغریب میکرومکاس را باآن منشی زحلی دراینجا نقل خواهیم کرد

فصل دوم

مکالمات میکرومکاس با منشی اکادمی زحل

میکرومکاس برای اینکه صورت خود را عادی صورت این مرد آورده و بتواند بواسطه مواجهه با او صحبت نماید اینقدر خم شد که بالاخره خوابید . ابتداء گفت واقعاً باید اقرار کرد که طبیعت خیلی متنوع و مختلف است منشی گفت : البته زیراکه طبیعت شبیه است بباغچه گلهای . . . . میکرومکاس گفت : آه باغ نفرمائید — گفت پس مثل یك انجمنی است از سیاهان وسفیدان که زینت های آنان . . . . میکرومکاس گفت : آه بسیاهان کاری نیست — گفت پس چون نقاشخانه ایست که صور مختلفه . . . . . میکرومکاس گفت آه بازهم نه . . — گفت پس طبیعت مثل چیست ؟ میکرومکاس گفت : آقای من طبیعت مثل طبیعت است . چه لزوم که رلیج داده و برای او شبیه و نظیر جستجو کنیم — گفت بنده برای میل خاطر شما این امثله را ذکر کردم . میکرومکاس گفت من

بهیچوجه میل ندارم بمیل خاطر من حرف بزنند بلکه میل دارم از افادات دیگران استفاده کنم حالا بفرمائید که اهالی کرهٔ شما دارای چند حس هستند ــ گفت هفتاد و دو حس دارند ولی غالباً از قلت عدهٔ حواس شکوه دارند . قوهٔ متخیلهٔ ما در فوق احتیاجات ما کنکاش میکنند و بخوبی فهمیده ایم که با این هفتاد و دو حس ما و کرهٔ ما و حلقهٔ که در دور کرهٔ ماست و پنج قمری که بحول کرهٔ طوف میکنند بسیار محدودیم با وجود این درجه از کنجکاوی و تمایلات و عواطفی که برای ادراک ماوراء خودمان درماست و بواسطه هفتاد و دو حس تولید شده از ادراک حقایق اشیا جز خستگی و ملالت فائده نمی بریم . میکرومگاس گفت قبول دارم و باور میکنم زیرا که ما در کرهٔ خودمان تقریباً هزار حس داریم و برای ماهنوز چه عرض کنم چه ارادهٔ مبهمی باقی مانده است نمیدانم چه قلق و اضطرابی در ما موجود است که هر لحظه بما میفهماند که بسا موجود خیلی کاملتر از ما هستند من قدری مسافرت کرده ام و خیلی از بندگان را دیده ام که از ما پست ترند وخیلی موجودات را هم ملاقات کرده ام که بمراتب از ما بالا تر هستند اما هیچ قومی را ندیده ام که تمایلات و احساساتشان بقدر احتیاجاتشان باشد و فقط بضروریات حیات خود قناعت کرده قصد اکتشاف یا نفوذ در مافوق خود را نداشته باشند و باز هم ممکن است که بیك مملکتی برسم که در انجا همه چیز چنانکه باید باشد ولی هنوز خبر قطعی از وجود چنین مملکتی ندارم . میکرومگاس و منشي خیلی صحبت هاي مختلفه از

اطلاعات و حدسیات خـود رد و بدل کردند اما بعد از استدلالات عقلیه ومباحثات برهانیه که جز شك و وهم نتیجه نداشت داخل موضوع صحبت شدند میکرومکاس پرسید : خوب حالا بفرمائید که شما در کرهٔ زحل چه قدر عمر میکنید — منشی گفت آه آقا خیلی کم - آیا همه چنین هستند ؟ ؟ مثلا اهالی کرهٔ ما بواسطه از کوتاهی عمر شاکی و دل تنگند و باید این یك قاعدهٔ عمومی و طبیعی باشد که هیچکس از مدت عمر خـود راضی نیست — افسوس که ما فقط باندازهٔ پانصد دورهٔ بزرك شمسی زندگی میکنیم (بطور صحیح اگر حساب شود تقریبا پانزده هزار سال) و بمجرد انکه بدنیا آمده‌ایم باید بمیریم طول عمرما یك لحظه بیش نیست وکرهٔ ما یکذره افزون نه هنوز مشغول بتحصیل علوم نشده و هیچ تجربهٔ نیاموخته باید ترك زندکی کنیم و حیات را وداع کوئیم

اما من خودم جرأت طرح هیچ خیالی ندارم زیرا که خودم را مثل یکقطره در مقابل محیط بی منتهائی می بینم مخصوصا در مقابل شما از شکل مضحك و تصورات بیهودهٔ خود در این عـالم خجلت میکشم — میکرومکاس کفت : اگر شما فیلسوف نبودید میترسیدم متأثر شوید اکر بکویم که عمر ما هفتصد برابر عمر شما است اما چون بخوبی میدانید که بالاخره باید ذرات جسم ما در عناصر بسیطهٔ خود تجزیه شود و مجدداً بشکل صورت دیگری حیات جدید بطبیعت بخشد یعنی چون باید برسیم بان نقطهٔ که او را مرك کویند و وقتی بیاید که هنکام تغییر هیئت و شکل است و وفات عبارت از ان

است پس یك لحظه عمر کردن یا زندگانی خیلی طولانی ابدا فرقی ندارد من ممالکی را دیده ام که بیش از هزار برابر ما زندگی میکنند و بچشم خود دیده ام که همان اشخاص نیز از کوتاهی عمر خود لند لند میکنند . اما در همه جا مردمان صاحب نظر هستند که خط و نصیب خود را از این حیات کوتاه برمیدارند و خالق طبیعت را تشکر میکنند که در اینعالم عدهٔ زیادی از انواع مختلفهٔ مخلوقات با یك اتحاد حالت و وحدت وضع بسیار مستحسنی منتشر و پراکنده نموده است . مثلا تمام موجودات حیه و شاعره در شکل مختلفند ولی بالذات و از جهة اشتراك موهبت فکر و اراده با یکدیگر مشابهت دارند ماده در هرجا بنوعی مختلف است اما درهر کره خواص متنوعهٔ خود را از دست نمیدهد ایا در مواد عالم شما چند خاصیت از خواص مختلفهٔ اجسام تشخیص داده اید ؟ ؟ ـ منشی گفت هر گاه مرادتان از خواص انهائی است که بر فرض عدم انها کرهٔ ما معدوم خواهد شد و مواد ما چنانکه الساعه هستند نخواهند بود قریب سیصد خاصیت از انها موجود است مثل حیز جبر و قابلیت تقسیم عدم تداخل وزن و غیره میکرومگاس گفت برای انکه خلق خالق حکیم بر نهج حکمت واقع شود وبی فائده وغایت موجودی را ایجاد نکند همین مقدار مختصر هم برای ایجاد مسکن شما کافی است

من اعتراف میکنم بقدرت و اراده و علم او هرچند همه جا اختلافات بسیار می بینم ولی در عین حال تناسب موجود است مثلا کرهٔ شما کوچك است و ساکنان انهم بمناسبت ان کوچك اند عدهٔ

حواس شما قلیل عده مواد و خواص انها هم در کـرهٔ شما قلیل است و تمام اینها اثبات قدرت کاملهٔ حکیم علام را میرساند . بسیار خوب نور آفتاب خود را که بخوبی تجزیه و امتحان کرده اید از چند لون مـرکب است است . منشی گفت رنك ظاهـر ان سفید مایل بزردی و در تجـزیهٔ یکی از اشعه ان معلوم میشود که حائز هفت رنك اصلی است بنفش نیلی آبی سبز زرد نارنجی قـرمز ـ میکرومکاس گفت مابین شموس که من تا کنون دیده و طی کـرده ام هیچ خورشیدی نیست که بدیگری شباهت داشته باشد چنانکه در کرهٔ شما هیچ انسانی بانسان دیگر شبیه نیست و ما بین اختلاف کلی است . باری بعداز سئوالهای بسیار از این قبیل مسائل بخوبی مطلع شد که چند مادهٔ اصلی از بسائط و مجردات مختلفه در کـرهٔ زحل موجود و از انهـا تقریباً جز سی ماده احصا نمود مثل خدا فضا ماده اجسام حساسه مـوجودات شاعـره متحرك بالاراده موجودات مفارقه از مواد موجودات مرئیه و غیر مرئیه نافذه و غیر نافذه . میکرومکاس که در کرهٔ خودش سیصد ماده بیش موجود بود و سه هزار دیگر هم در طول مسافرت کشف کـرده بود خیلی از این کره و اهالی ان تعجب کرد

بالجمله بعداز انکه قدری بعقاید و مقاصد یکدیگر اشنا و از احـوال هم مطلع شدند و هریك معلومات و مجهولات خـود را نسبت بدیگری سنجید و در مدت یك دوره شمس با هم صحبت و استدلال کـردند مقرر داشتند که با هم یك مسافرت فیلسوفانه در

اطراف عالم کرده و از حقایق و عجایب عالم مطلع شوند

(بقیه دارد)

(ادبای چار محال بختیاری)

اخیراً یك مکتوب اسف انگیز ما را از رحلت اندوه بار دو ادیب بزرك و شاعر زبردست که امروزه در تمام چار محال واصفهان و بسا جاهای دیگر بی عدیل محسوبند خبر میدهد

ما اینك بادبای ایران و شعرای چار محال عموما و حضرت ادیب اریب اقای منظم الملك خصوصا عرض تسلیت نموده شرح حال و مختصری از اثر ادبی فقیدین را که اینك حاضر است به شمارهٔ دیگر موکول داشته . و در این شماره بانتشار انچه از اشعار مرحوم سرحدی دسترس است قناعت میورزیم .

وحید

(غزل)

در عشق تو عشاق ترا بیم فنا نیست زیرا که بجز عشق تو باقی همه فانیست

کوی تو بود دار امانی که در آن کوی بردار شدن غایت امال و امانیست

بیجرم و جنایت زنیم خنجر و گوئی بیجرم جنایت صفت دلبر جانیست

در قوه مانیست شکیبائی از آن روی تصویر چنین روی نه در قوهٔ مانیست

خال و خط و زلف و رخ و چشم و لب و ابروت هفتند و دواند این ورق سبع مثانیست

جفتند و لیکن همه طاقند بخوبی چیزی که ندارند در این دایره ثانیست

هر کس که شنید این سخن از جنس غزل گفت تجنیس در این دوره مسلم بفلانیست

زیرا که مقالات چو من هیچ ندانی خوشتر ز مقالات بدیع همدانیست

ای سرحدی از مرحمت خان فلك‌شان کارت همه اوارگی وزمزمه خوانیست

(سرحدی تهفرخی)

(آقای برجیس با حسن تجنیس این غزل را چنین استقبال فرموده)

هر چند تو را شیوه بعشاق وفانیست از عشق تو توام ببقا عالم فانیست

خوانیست جمال تو پراز میوهٔ شیرین کز شوروی افاق پراز زمزمه خوانیست

جانیست برای دل من درخم زلفت بس برسر هر تار معلق دل وجانیست

دانی زچه عالیست تو را پایگه ناز بس سوده بپای توسر عالی ودانیست

ثانیست که گوید بمه روی تو خورشید درحسن تورا هیچ نه همتا ونه ثانیست

مانیست به پیش بت ما صورت دیوار پیش بت مانیست چوصورت شده مانیست

اندوست جانی دل وجان گر زالم خست حاشا که بگوئیم بما دشمن جانیست

هر صورت زیبا که زمعناست تهی مغز چون صورت مانی تهی ازجان معانیست

درعشق تو برجیس نه تنهاست غزلخوان ان کیست که درعشق رخت نغمه سرانیست

(برجیس تهفرخی)

(مسائل ادبی)

فاضل دانشمند شاهزاده علینقی میرزا کتبا در یك مسئلهٔ ادبی از ما جواب خواسته و اینك خلاصهٔ سئوال ، وجواب برای استفادهٔ عموم نگاشته میشود .

برای اینگونه مسائل ادبی در اتیه مجله ارمغان قسمت مخصوص خواهد داشت و هرگونه سئوال ادبی را با جواب ان بنظر قارئین محترم خواهد رسانید

(خلاصهٔ سئوال)

از مسلمات تاریخ و شهرت است که جشن سده پنجاه روز قبل از نوروز است چنانچه حکیم منوچهری گوید

اینك بیامد است بپنجاه روز پیش چشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

پس برای این بیت شعر سرحدی که در شماره هشت و هفت ارمغان ثبت است

پنجاه گذشت چون ز نوروز جشن سده شد زمانه افروز

معنی چیست و چه محلی میتوان قراد داد

و چون نسبت اشتباه بچنان شاعر ماهر با آنگونه تقریظ ارمغان نمیتوان داد هرگاه سهوا لقلم از کاتب درکار نیست بارسال جواب کافی ممنونم فرمائید .

{ جواب }

جای سخن نیست که جشن سده پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز است و بهمین مناسبت (سده) نامیده شده . قلم کاتبهم بخطا نرفته زیرا اغاز سبزه و شکفتن گل در کوهسار چفت بختیاری همان پنجاه روز بعد از نوروز است

گرچه در پارهٔ از تواریخ نگارش رفته : که رومیان جشن سده را بعد از نوروز میگیرند ولی مسلم روش رومیان سرحدی را منظور نیست و ایز ساحت چنان شاعر نیرومند از نسبت بچنین غلط فاحش منزه و مبراست .

پس بحکم ذوق سلیم در شعر سرحدی استعارهٔ بس لطیف

بکار رفته یعنی جشن سده در معنای مجازی که عبارت از موسم سبزه و گل و لاله در کوهسار باشد بعلاقهٔ مشابهت استعمال شده

وجه شبه بین معنای حقیقی و مجازی هم بخوبی اشکار است زیرا چنانچه جشن سده بواسطه اتش فروزی فارسیان کوی وبرزن را روشن میسازد . موسم سبزه و گل و لاله که پنجم‌ـاهم نوروز است نیز کوه و دشت و دامن را بفروغ چراغ لاله و اتش گل فروزان دروشن مینماید . (وحید)

(مسئله ادبی دیگر)

دانشمندی شفاهـا معنی این بیت حکیم نظامی را از کتاب خسرو شیرین سئوال نموده و بشرح ذیل جواب داده ایم

جنوبی طالعانرا بیضه در اب شمالی پیکران را دیده در خواب

(جواب)

بیضه در اب ــ بشهادت بعضی از کتب لغت فارسی عبارت است از بیضهٔ که جوجه در او بسته باشد و در قدیم بلکه در این زمان هم با اندك تغییر عبارتی ضرب المثل است که : فلانی را بیضه دراب است ــ کنایه از اینکه از جای خود حرکت نمی کند چنانچه مرغ بیضه در اب بحکم طبع از روی بیضه ها حرکت نمیکند

پس معنای بیت این است : جنوبی طالعان یعنی کواکب طالعه از سمت جنوب را بیضه دراب است واز اینجهة مانند مرغ بیضه در اب ازجا حرکت نمی کنند .و نهم پیکرهای شمالی اسمان را دیده در خواب است وحرکت نمی کنند بواسطه خواب و از هردو مصرع بکنایه درازی شب مقصود است وحید

صفحه			
سوم			
	سطر	غلط	صحیح
	۱۲	غذی	مغذی
	۱۹	اژ	اثر
	٤	نفش	نفس
۱۹	۱	ذ ر	ذ ر
۲۸	۱۰	بواطه	بواسطهٔ
۲۹	۱۱	مفوز	هنوز
۳۰	٥	بوسطه	پیوسته

(تصحیح)

{ اخطار اداری }

از اشخاصی که در ولایات قبوض اشتراک مجله ارمغان پیش انها مانده است متمنی که درصورت اقدام نکردن عین قبوضات را با اولین پست باداره ارسال دارند

غفلت نفرمائید

حکایت فلسفی (میکرومگاس) را بدقت بخوانید تا از مطالعه بقیهٔ ان در شماره های بعد کاملا بهره مند گردید و معلوم شود تفاوت ما بین یک نویسنده و شاعر اروپائی با شعرا و ادبای کنونی ما تا کجاست یعنی انان دارای تمام علوم قدیمه و جدیده و ایشان فاقد همه هستند وحید

(رفع اشتباه)

بعضی ازادبای تبریز پارهٔ ازمقالات ما را برخلاف و
کرده و در ضمن (توجیه مالا یرضی صاحبه) تصور کرده
ارمغان بتقلید یك مجله دیگر یا مجله (آزادیستان) و نگارنده
اوژن آن (تقی رفعت) طرفیت نموده ، برای رفع این اشتباه
اینکه من بعد بدون دلیل و قرینه این طور تصورات پیش نیاوند
میگوئیم ، عقیدهٔ ما راجع بمجله (آزادیستان) وبهر حکمت تحریر
وی همان است که در شمارهٔ چارم از سال اول بعنوان تقریظ و
و تبریك در یك قطعهٔ منظومه طبع و نشر نموده‌ایم وهرگاه دسترس
بآثار ادبی آن نگارنده فقید وسعید داشتیم بااشتیاق وتجلیل زیب صفحات
خویش قرارمیدادیم وابداً راضی نیستم که بدون دلیل بلکه باهزار دلیل
برخلاف مقالات ما را تأویل بیجا نموده ارمغان را مقلد فلان مجله یا
بهمان روزنامه بشناسند

(تقریظ)

(صبح امید) از افق اصفهان تافت وزد چاك بدامان شب
حوقلهٔ روز دمید آسمان گشت نهان غول بیابان شب

بتأسیس ومدیریت یگانه عالم فاضل اقای میرزا محمد تقی ادیب
خراسانی روزنامهٔ صبح امید پس از شبهای سیاه از افق اصفهان به
تازه نی طالع گردیده فضلا و ادبای دور و نزدیك راست که از
مطالعهٔ این نامهٔ نامی که غالباً بقلم مدیر و هم آثار قلمی فیلسوف
یگانه اقای اقا شیخ محمد حسین قمیشهٔ را محتوی است غفلت نفرموده
استفاده و خریداری را غنیمت شمرند

سوم ➤ ادبی - علمی - اخلاقی ➤ سال دوم

ارمغان

برج جوزا ۱۳۰۰ شمسی - ۱۳۳۹ قمری

(مدیر و مؤسس - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک لیرهٔ انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراک قبلاً دریافت میشود)

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

موقتاً مکان اداره : تهران خط نظامی - کوچه قیصر السلطان نمره ۵

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

مطبعهٔ کلیمیان طهران

(فهرست)

(تصحیح لازم)

شماره دوم سال دوم مقدمهٔ غزلهای استقبالیه (آقای حاجی میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین) غلط و (آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین) صحیح است

ارمغان

(ادیب کیست)

کلمهٔ (ادیب) در عصر حاضر فوق العاده شایع الاستعمال و متصفین باین صفت یا ملقبین باین لقب بحدی فراوانند که تعداد آنان ممکن نیست

بدین مناسبت شایسته است که معنای این کلمه را مطابق متن واقع توضیح دهیم تا معلوم گردد که آیا حقیقتاً امروزه در مملکت ما اینهمه ادیب وجود دارد یا نه ؛

و بعبارت دیگر آیا استعمال کلمهٔ ادیب و صفا ولقبا درموضوع اینهمه اشخاص برسبیل حقیقت است یا اینکه مجازا در معنای دیگری استعمال شده و از کثرت استعمال حقیقت ثانوی در این معنای تازه پیدا کرده است ؛

ادیب در لغت بمعنای زیرك و نگاهدارندهٔ حد هر چیز است و در اصطلاح علمای ادب عبارت است از کسی که دارای

علم ادب باشد . علـم ادب ایز بشانزده قسم تقسیم شده که هشت قسم انها باصول علم ادب و هشت قسم دیگـر بفروع اختصاص‌یافته و موسوم گردیده چنانچه ذیلا اشارت میرود

{ اقسام هشت گانه اصول }

(۱) علم خط ــ و ان عبارت است از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا (۱) و کیفیت ترکیب و احـوالی که باعتبار کتابت طاری می شود

(۲) علم لغت ــ و ان عبارت است از معرفت مدلـولات کلمات مطلقا

(۳) علم تصریف ــ و ان عبارت است از شناختن اصولی که بدانها کمیت ابنیهٔ کلمات و کیفیت اوزان وتغییرات لاحقه معلوم گردد

(٤) علـم اشتقاق ــ و ان عبارتست از دانستن کیفیت رد صیغ مختلفه باصل واحد .

(٥) (علم نحو) و ان عبارت است از معرفت کلام ازحیث اعراب و بنا

(٦) (علم معانی) و ان علمی است که شناخته میشود باو کیفیت مطابقهٔ کلام بامقتضای حال .

(۷) (علم بیان) و انـ عبارت است از علمی که شناخته

---

(۱) هجاء بر وزن کساء پاره پاره کردن لفظ است بحروف مقطعه و نیز بمعنی شکل و مانند استعمال میشود و حروف مقطعه را ازان هجـا خوانند که هرحرفی بیك شکل مخصوص کتابت میشود

میشود از او کیفیت ایراد معنای واحد بطرق مختلفه

(۸) (علم بدیع) و ان علمی است که شناخته میشود باو وجوه تحسین کلام

(اقسام هشت گانه فروع)

(۱) (علم عروض) و ان عبارت است از معرفت اصولی که بانها احوال بحور و اوزان شعر معلوم میگردد .

(۲) (علم قوافی) و ان عبارت است از شناختن اصولی که احوال قافیه از انها معلوم میگردد .

(۳) (علم تقریض یا تقریظ) و ان عبارت است از دانستن کیفیت انشاء شعر

(٤) (علم امثال) و ان عبارت است از دانستن امثال و اقوال سائره از شعر و نثر

(٥) (علم دواوین) و ان عبارت است از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا و سایر رموز و اشارات و لطایف و مناسبات

(٦) (علم انشاء) و ان عبارت است از دانستن کیفیت اخبار مرغایب را بدانچه در ضمیر باشد بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده بین نویسندگان .

(۷) (علم استیفا) و ان عبارت است از معرفت قوانینی که بدان کیفیت و کمیت محاسبات دیوانی و غیره معلوم گردد

(۸) (علم محاوره یا محاضره) و ان عبارت است از معرفت

مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات و اقوام موشح بلطایف ونکات و امثال و ابیات .

علم محاوره نیز بهفت قسم تقسیم میشود

(۱) نفس علم محاوره — وتعریف وی همان است که مذکور شد

(۲) علم تاریخ — وان عبارت است از دانستن کمیت اعمار و مدت دولت سلاطین و حکما و انبیا و مردان تاریخی .

(۳) علم سیر — و ان عبارت است از معرفت کیفیت احوال حکما و شعرا و سلاطین و رجال بزرك دنیا

(٤) علم ملل و نحل — و ان عبارت است از دانستن کمیت طرق و مذاهب و کیفیت عقاید مختلفه

(۵) علم انساب — و ان عبارت است از شناختن اصول و فروع اهل عالم و فرزندان ادم

(٦) علم غزوات — و ان عبارت است از دانستن کمیت و کیفیت جنك های ارباب دین و دولت و بعضی علم غزوات و علم سیر را جزء علم تاریخ شمرده اند .

(۷) علم احاجی (۱) — و ان عبارت است از دانستن حل تراکیب مغلقه و مسائل مستصعبه که جهت ارمـاز بیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و بر این تعریف الغاز ومعمیات و مغالطات

(۱) احاجی جمع احجیه و احجیه انعوله است از حجی بکسر الحاء وفتح الجیم بمعنی عقل یعنی مسئله که بعقل انرا استخراج کنند وبعبارت دیگر یعنی چیستان

داخل این فن میشواند

بنا بر این تحقیق علوم ادبی بیست و دو علم بشمار می ایند و شخص متصف صفت ادیب یا ملقب بدان هرگاه عرب است باید این بیست و دوعلم را درزبان عرب دارا باشد . و اگر عجم است هم در عربي و هم در فارسی باید دارای این علوم باشد پس در حقیقت یك ادیب فارسی زبان دارای چهل و چهار علم است زیرا باید هم لغت عربي بداند هم لغت فارسی . هم نحو و صرف و معانی و بیان عربي بداند هم فارسی و همچنین سایر علوم مذکوره چه زبان فارسی کاملا امیخته بزبان عربی است و بدون دانستن این بیست و دو علم وهریك را نیزدر دو زبان نمیتواند بوظیفه ادبی رفتار کند

اکنون که معنای حقیقی (ادیب) معلوم گردید مناسب است که برای اثبات مدعا بمثل یکنفر از ادبای پارسی زبان دوره باستان را نام برده و مختصری از حالات او را بنگاریم .

یکی ازادبای پارسی زبان دوره باستان‌ما (یعنی اندوره که انقلاب ادبی ظهور نکرده و شعرای عصر انقلاب وجود نداشتند) ابوبکر خوارزمی است . این ادیب باستانی ما روزی وارد شد بمجلس صاحب ابن عباد در موقعیکه (متنبی شاعر) حضور داشت متنبی پرسید (انت الخوارزمی) یعنی ابانوئی خوارزمی ابوبکر جواب‌داد (انا انا و خوارزم یعرف بی) یعنی من منم و خوارزم بمن معروف گردیده متنبی را این سخن گران امد وگفت صاحب شرط

کرده است که هرکس در حلقه ندمای او در اید بایستی شصت هزار بیت شعر محفوظ داشته باشد . ابوبکر گفت ازشعرای عرب یا عجم صاحب از این ادعا تعجب کرد و فرمود از عرب ابوبکر گفت از قدما یا مولدان (۱) صاحب فرمود از قدما . ابوبکر گفت ازرجال عرب یا نسوان صاحب فرمود از نسوان . ابوبکر گفت از زنان یا از دختران بکر صاحب با تعجب زیاد فرمود از دختران بکر .

ابوبکر بر پا خواست و شروع کرد بخواندن . صاحب پس از ساعتی استماع بر مقام بلند فضل و ادب وی واقف گردید و با ترحیب و تمجید و معذرت بسیار و اعطای پنجهزار دینار طلا تقاضا نمود که تمام شصت هزار بیت از ابکار عرب را در یك مجلس نخواند زیرا مجلس باید چند شبانه روز دوام داشته باشد تا قرائت و استماع اینهمه ابیات در وی بگنجد .

ابوبکر را خاطر از این بابت رنجید و بعداز خروج بدو بیت ذیل صاحب را مورد ذم قرار داد

(بیتین)

لاتمدحن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما

فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما

(نگارنده این دو بیت را منظوما چنین ترجمه کرده)

مخوان بر ابن عباد مدح ورد وکفش بگاه جود بجرید برابر نیسانی

---

(۱) مولدان جمع فارسی مولده بر وزن معظمه است ــ یعنی شعرای تازه و نو

نه دادنش کرم است و نه منع دادن بخل که هر دو وسوسه است و هوای نفسانی اکنون که دانستی ادیب کیست و علم ادب چیست البته تصدیق خواهی کرد که در عصر حاضر متصف باین صفت و ملقب باین لقب حتی یکنفر هم وجود ندارد و استعمال این کلمه تا سرحد شیاع در همه جا بطریق مجاز است انهم بعلاقهٔ تضاد و تقابل و از قبیل اینکه (برعکس نهند نام زنگی کافور)

البته این استعمال مجازی را هم که اینك از فرط استعمال بدرجهٔ حقیقت رسیده انقلاب ادبی مضحك و جاهلانه عصر حاضر که در افتضاح برادر انقلاب سیاسی است باعث گردیده و ما در این خصوص یعنی انقلاب ادبی عصر حاضر و استعمال کلمهٔ ادیب در معنای مجازی در نمرات آتیه مقالات مبسوطهٔ وافیه خواهیم نگاشت (وحید)

(استقبال غزل آقای فرخی)

اشك خونین شده جاری ز دو چشم تر سرخ
زده بر چهرهٔ زردم رقم از جوهر سرخ

هردم از حزن دل بهر نثار قدمت
میکشد چشم گهر بار برون گوهر سرخ

بشکست سپه غم می گلرنك بنوش
داخل خانهٔ شادی شوی از این در سرخ

یار با غمزه کند کشور دلها تسخیر
نکند فتح انین بی مدد لشکر سرخ

خال بر عارض مطبوع تو ماند بخلیل
که شود جنت فردوس براو آذر سرخ
باغبان بادهٔ سرخ آرد از انگور سیاه
خرق عادت بود از مام سیه دختر سرخ
حالت چشم تو دانی برخ گلگون چیست
حال بیمار که پهلو زده بر بستر سرخ
چه تمتع بری از وصل نکویان ناصح
تا نه برکف بودت سیم سپید و زر سرخ

(محمدعلی ناصح عضو انجمن ادبی ایران)

(نیز استقبال)

خفته در خونم و پهلوزده در بستر سرخ ماهی لجهٔ خون گشته ام از پیکر سرخ
دیده ام کان گهر باشد وهر قطره اشك که برخسار فروریزدازان گوهر سرخ
مرغ خورشید بخون من اگر پرنزداست صبحدم ازچه برآید زافق باپر سرخ
رخ بر افروخته ازباده درآمد زدرم همچنان کز فلك حسن دمد اختر سرخ
سپه غمزه پی قتل من آراسته است باکه ازمعرکه برگشته بصف لشگر سرخ
طلب خانهٔ ویرانهٔ دل کرد نخست خیمه زد خیل خیالش چو بچشم تر سرخ
دل برآورده سرازدیده خونبار و گفت منزل ماست دران خانه که دارد در سرخ
رقم قتل من و عزل رقیبان ترا میگذارد قلم غالیه بر دفتر سرخ
آشتی کن بی سیم وزر اگرجنك کنی اشك من سیم سفیداست ورخ من زر سرخ
زاتش عشق تو احوال دل روحانی خوشتر ازحال خلیل است که درآذر سرخ

(غلامرضا الحسنی روحانی عضو انجمن ادبی ایران)

گویم از انکه بود افسر او از زر سرخ

از تبریز

باز گلزار و چمن پر شده از زیور سرخ — که زهر شاخ براو بخته صد اختر سرخ

گوئیا روز عروسی چمن گشته کنون — که زناموس بسر کرده زگل چادر سرخ

غنچه طفلی است که پیراهنش الوده بخون — لاله شاهدیست که بگرفته بکف اختر سرخ

بلبل زار همی ناله کند از غم دوست — یعنی از عشق گلی کش بسر است افسر سرخ

گر بپرسند زمن ناله و اه تو ز کیست — گویم از انکه بود همسر و یارش زر سرخ

تا بکی خون ضعیفان خوری ایمست غرور — نیست می خون یتیمیست در این ساغر سرخ

یا مرا زار بکش یا شکن عهد قدیم — یا طن یا که در این سینه من خنجر سرخ

خانه دوست چه پرسی که ز خون دل خلق — خانه اواست همان خانه که دارد در سرخ

خامه برگیر و بخون منش آغشته نمای — سرخ این حادثه بنگار بر این دفتر سرخ

م — ه — د — نسودی

(از شیراز)

زد بجان دوش می آذریم آذر سرخ — سبز بادا بهمه دور لب ساغر سرخ

شیخ خواهد نکند از کف من ساغر سرخ — خواهد از سنگ سیه بشکند این ساغر سرخ

بالش از سنگ حوادث شکند دست قضا — ان کبوتر که زسنگ تو ندارد پر سرخ

بسکه چشمت ز مژه از رگ دل خون بگشود — نوک مژگان سیاه تو بود نشتر سرخ

پارهای دلم از دیده فرو ریخته است — داده مشاطه عشق تو مرا زیور سرخ

ریختی خون همه خلق ز ابروی وسیم — تیغ مشکین تو گردیده عجب خنجر سرخ

بجز از گیسوی مشکین که بحنا رنگین — میکند دوست ندیدم بجهان عنبر سرخ

بسکه در هر خم زلفش دل خونین بنداست — گوئی ان شاه نهاده است بسر افسر سرخ

مفلس عشقم و گنج علم اندر معنی ازره دیده بهر لحظه دهد گوهر سرخ
مدعی این که ازردی رخم ریز داشك سیم اشکش بخ است الکه دارد زر سرخ
اشك خونین زفراق تو زبس مونس ریخت هر که بیدش بجهان گفت بود مجمر سرخ

(مونس)

{ از اصفهان }

دل که ازآتش عشقش شده چون اخگر سرخ آخر از دیده برآید همه چون گوهر سرخ
بسکه دادم بنهال غم او خون جگر عوض آب ندارد ثمری جز بر سرخ
سرخ رو درصف عشاق درآید آن کو دارد از خون خود اندر ره جانان سر سرخ
بوسهٔ گر دهدم زان لب میگون کردم تا ابد زنده من از نشأه آن ساغر سرخ
درشب هجر بیاد رخ ماهش همه شب چشم من اسحر از خون جگر اختر سرخ
خون دل بسکه فرو ریخت زچشمم دارم بر رخ زرد خود از اشك بصر زیور سرخ
ترك چشم تو بود مست و ز مژگان دارد بهر خونریزی عشاق بکف خنجر سرخ
خون عشاق زبس ریختی از نرگس مست او عروسان چمن است اسن معجر سرخ
سرو از رشك قدت پای بگل زاب جوی لاله دارد بسر از خون جگر افسر سرخ
بسته صفهاست بخونخواهیت از هر طرفی درصف حشر زخونین کفنان لشکر سرخ
وادی عشق بود دجلهٔ خون پای منه که شوی غرقه در این لجهٔ پهناور سرخ
بر در مصطبهٔ عشق بخون گشته رقم نام عشاق چسان بیری از این در سرخ
آن عقابی که کند طعمه ز مرغان ضعیف دهدش دست مکافات قضا شهپر سرخ
ننك عشاق جهانند طبیب آقرمی که ز معشوق گذشتند برای زر سرخ

(تاج الحکماء)

فصل ششم ــ هوا

در همه جا ما احاطه شده ایم از هوا . از بدو زندگی تا اخر استنشاق هوا میکنیم بدون آن نمیتوانیم زندگی کنیم . بغذا و مشروب فقط چند مرتبه در شبانه روز محتاجیم در حالیکه از ۱۵ تا ۲۵ مرتبه در هر دقیقه نفس میکشیم و آن تقریباً ۱۲۰۰ مرتبه در هر ساعت میشود هوای خوب صاف سالم اولین و عالی ترین ضرورت حیاتی است چه در سلامتی و چه در موقع مرض . مرتاضین توانسته اند تا یك هفته غذا نخورند و یا چند روز از آشامیدن آب بگذرانند اما نتوانسته اند بدون خطر چند دقیقه از هوا صرف نظر کنند .

چنانچه ماهی حیوان آبی است و باید در آب زندگی کند . ماهم مخلوق هوائی نامیده میشویم . دهان و بینی و جلد آلاتی هستند که بتوسط انها ما نفس را داخل و خارج میکنیم . در درون بدن ریه ها بکمك هوای داخل شده خون بدن را صاف میکنند . همه کس میداند که خون در بدن دور میزند و از برای هر عضو غذای تازه میبرد و مواد بی مصرف بدن را همراه بر میدارد تا در مراجعت از راه ریه خارج سازد . این موقع است که خون تیره آبی رنك باستعانت هوای استنشاق شده در صافیهای ریه صاف و پاك شده بارنك روشنی داخل قلب میگردد . قلب هم بنوبت خود بتوسط عمل تلمبهٔ که داراست انرا داخل یك دسته از مجاری بزرك وکوچك

موسوم بشرائین نموده و بدور ترین نقاط بدن میرساند ان خون صاف پاك از منتهای سیر خود از مواد مستعمله بارور شده مجددا مراجعت بقلب نموده و از انجا داخل ریه شده تا بتوسط اثر هوای استنشاق شده باز تصفیه گردد . این عمل لاینقطع تجدید و تکرار میشود تادم مرگ

خون ساخته میشود از غذاهای هضم شده . لهذا یك غذای صاف سالم عاری از عناصر مضره یك خون صافی میدهد و یك غذای غیر سالم خون فاسد تولید میکند

از برای تصفیه خون هوا اهمیت زیادی را داراست بایں جهة باید همیشه صاف و پاك و دارای صفات عالیه باشد

هوای خوب بری از هرگونه عناصر خارجی برای انسان همانقدر بلکه بیشتر لازم است که یك غذای سالم خوب انتخاب شده ولی بدبختانه در شهر ها هوای خوب قیمتی است و مشکل تر یافت میشود تا غذای خوب و مشروب سالم

دکتر رالك گفته هوا نان ریه است باتفاوت اینکه بلعیده نمیشود و استنشاق میشود همانطور که هیچ کس حاضر نمیشود نان فاسد معیوب را بخورد همانطور نباید هوای کثیف را تنفس کند و بتدریج خود را مسموم نماید . ما در ضمن تنفس مواد خوب هوا را جذب نموده و گاز های سمی بدن را بان عوض میدهیم

هر گاه شیمی را بکمك طلبیم مشاهده میکنیم که هوای محیط ما مرکب است از ۷۴ جزء ازت و ۲۱ جزء اکسیژن با مقدارکمی

اسید کربنیك . اما ترکیب ازت و اکسیژن یك ترکیب شیمیائی نیست بلکه یك نوع اختلاط حقیقی است شبیه باختلاط اب و روغن ونیز علاوه بر اسید کربنیك کمی هم بخار آب در هوا موجود است با مقداری امونیاك و گرد و غبار مقدار بخار اب در هوا دائما در تغییر است وقتی باران و برف میبارد هوا مرطوبی تراست ووقتی هوا خشك باشد البته کمتر خواهد بود در دشتهای پست و دره ها هوا مرطوبی تر است تا در دشتهای مرتفع و جبال باین جهة است که بمرضا سفارش میشود در اماکن مرتفعه زندگی کنند . چون در دشتها و دره ها که هوا خیلی رطوبت دارد از بدن انسان کمتر بخار خارج میگردد وتعویض ومبادله مواد قهراً نقصان میباید چنانچه در یك هوای بارانی انسان سست و در کار کردن تنبل است بجهة انکه عمل تبخیر کمتر مجری میشود

امونیاك در هوای پاك خالص بمقدار بسیار کم وجود دارد ولی در کوچه های کثیف شهر های بزرك و در مبالها و اطراف انها و در صحرا ها مخصوصاً اطراف قاطی که کود جمع کرده اند مقدار زیادی یافت میشود رعیت و فلاحی که بی اندازه کودهاش را تقدیر میکند حتی المقدور انها را نزدیك منزل خود جای می دهد و اغلب چاهی که باو و فامیلش اب خوردن میدهد نزدیك ان کود واقع است و بیچاره هیچ حدس میزند که چه صدمه برای خود و خانواده اش تدارك می بیند . عده تلفات زیاد و فزونی امراض اطفال در دهات بیشتر بسبب امونیاك متصاعد از کودها است .

ساکنین شهر ها هم که منزلشان مجاور و یا نزدیك چاه های مبال میباشد دچار همان مخاطرات میباشند که یك دهاتی است تفاوتی که فی ما بین هست این است که یك دهاتی راه علاج دارد ویك فقیر و گدای شهری که مجبوراً در اماکن کثیف زنده گانی میکند تقریباً بلا علاج است . ازت هیچ اثر مخصوصی در روی بدن ما ندارد داخل ریه میشود و خارج میگردد بدون اینکه فائده و یا ضرری بزندگانی و دوران دم انسانی برساند برعکس گاز اکسیژن برای حیات ما ضرورت کاملی دارد . در یك هوا و محیطی که منحصر به ازت باشد حتماً ما میمیریم اکسیژنی که استنشاق میکنیم از ریه داخل خون شده بدواً متصل به گلولهای قرمز شده و بعد مخلوط میشود با کربنی که از هضم غذا داخل خون گردیده واز نتیجه آن ترکیب حرارت بدن افزایش یافته اسید کربنیك تولید نموده و هنگام نفس بخارج کشیدن انرا دفع میمائیم

طرز تولید حرارت در بدن همانطور است که در احتراق خارجی انجام میگیرد . چنانچه اکسیژن هوا با کربن استئارین یك شمعی و یا با کربن نفط مرکب شده تولید حرارات و اسیدکربنیك میکنند ور بدن هم اکسیژن با کربن مرکب گشته موجب حرارت میگردد . اسید کربنیك یك زهری است که قلب را مفلوج میسازد و دوران دم را از کار میاندازد ما انرا نه فقط هنگام چوب وزغال و روغن و نفط استنشاق میکنیم بلکه انسان و حیوانات اهلی که دفع اسید کربنیك میکنند باعث جذب ان میشوند . ازاین جهة درمنزلها

و دفتر خانه و کارخانجات و مساجد و معابد و مکاتب مردم مسموم میشوند چنانچه در مقالات سابق اصرار زیاد کرده بودیم که در این قبیل اماکن متصلا باید تجدید هوای تازه سالم نمود . یك هوای خوب نه دیده میشود و نه شم میگردد . در اطاق خواب برای اجتناب از مسموم شدن باید حتماً پنجره ها را باز گذارد و یا گاه گاهی برای تجدید هوا انها را باز کرد . این نکته را نیز باید دانست که باز گذاردن یك پنجره کافی نخواهد بود زیرا مثل این مینماید که اب گیلاسی کثیف باشد واز اضافه کردن قدری اب خوب ما انرا قابل شرب بدانیم . حتماً لازم است که دو پنجره مقابل و یا فوقانی و تحتانی را باز کنیم تا از یکی هوای صافی داخل و از دیگری هوای کثیف خارج شود .

هوای خوب یك عامل قوی زندگانی طبیعی و یك دوای مهمی است برای معالجه امراض . در جای دیگر این رساله بتفصیل شرح هوای، خوب و بد را خواهیم داد و اثری که در بدن سالم و مریض میگذارد ذکر خواهیم کرد در اینجا نظرمان فقط این است که بقانین محترم عوامل طبیعی را بشناسانیم و لهذا مختصراً تکرار میکنیم که هوای خوب صاف یکی از عوامل لازمهٔ تشکیل خوزاست و سلامت جسم و روح نهایت بستگی را با آن دارد

فصل هفتم افتاب

همه کس ضرب المثل معروف را شنیده (انجائی که آفتاب بتابد طبیب راه ندارد) همین طور است افتاب یك عامل مهم سلامتی ما

میباشد اگر هر بنده از آن محروم شویم بلا درنگ ناخوش میگردیم وقتی صحبت از نور میشود مقصود نور شمس است و آن یگانه عاملی است که اثر قوی خود را با واسطه و بی واسطه ببدن ما میدهد همچنانکه به تمام عناصر عالیه و غیر عالیه میدهد

اهمیت نور شمس و روشنائی روز که غیر قابل تقدیر است آن است که وسیله تشخیص اشیاء از دور و نزدیک میشود و نیز تامین بتمام حرکات جسمانی ما میدهد و ما را از تصادمات با موانع حفظ می میکنند

ترقی و نمو عوالم نباتی و حیوانی از اثر نور شمس است همه کس بخوبی دیده که عالم نباتی از اثر افتاب سبز میشود و گل میدهد و ثمر میاورد و ملون میگردد ونمو میکندو در بعضی از نباتات این مسئله بقدری محسوس است که قابل انکار نیست خیلی دیده می شود نباتاتی که پیروی حرکت خورشید را میکنند وشاخه وگلهایشان بطرف او متمایل و با او درحرکت هستند . بالعکس گیاهی که محروم از نور خورشید شود پژمرده گشته رنگ و حدت خود را از دست میدهد هر چند که زمینش مساعد وخوب ابیاری شده باشد

در روی کره زمین همه چیز تابع و ریزه خوار خوان نور خورشید میباشد اگر شمس قطع تابیدن کند زمین سرد میشود و هرچه در او یافت شود میمیرد همانطور که بدون هوا زنده گانی محال است بدون نورهم ممتنع است . خورشید بالتساوی بانسان و حیوان و نبات قوت میبخشد . هیچ یك از موجودات حی مخصوصاً هیچ انسان

سالمی نمیتواند خود را از ثرات نور خورشید محروم سازد مگر اعضائی از اهن و پولاد داشته باشد تا بتواند اندك مدتی در آن محرومیت مقاومت نماید

کیست که از روز های کوتاه و تاریك برابرومه زمستان در عذاب نباشد و وقتی که در اول بهار برف و یخ را میبینند ذوب می شود و زمین از سبزه پوشیده میشود در وجد و سرور نیفتد این وقت است که از اثر روز های افتابی خوشحالی و امید و اعتماد و میل بکار که مدتی تقریباً ناپدید شده بود در ما بیدار و هویدا میگردد طبیب مشهوری ریکلی نام در وصف افتاب و نور گفته است :

اب عامل مؤثری است در زندگانی هوا قوی تر از ان است و نور فوق همه است . اب کافی برای نگهداری ما نیست و حال انکه در هوا و نور شرایط اصلی محافظت زندگانی ماپافت میشود ومیتوانند ما را ترقی داده و امراضمان را دفع و رفع کنند

رنك پریدگی و فرورفتگی چشمان و نقاهت غذا غالباً بستگی دارد بمحرومیت از نور بهبودی اغذیه انها را بحالت سلامت عودت نمیدهد مؤثر اصلی درسلامت مزاج نوع بشر هوا و نور است چنانچه متمولین ساکن در عماراتی که پنجره هایشان رو بشمال است بواسطه محرومیت از نور شمس اغلب مریضند بعکس کسانی که پنجره اطاقشان رو بجنوب باز میشود همیشه سالمند باز تکرار میکنیم مثل معروف را که گفته جائی که افتاب راه ندارد طبیب میاید

اگر بشما و منزل و اطاق خوابتان افتاب بتابد خود را خوشبخت

بدانید . زیرا او است که بشما قوت و سلامتی میبخشد در حالتیکه
گلبولهای قرمز خونتان را رنگین میکنند و باعصابتان قوت و سکون
میدهد . بدون نور خون صاف سالم نیست و بدون خون خالص
سالم هم حیات وجود ندارد (حسینقلی)

(قسمتی از دیباچهٔ کتاب سرگذشت اردشیر)

(تا ببینی صورت و تمثال من)
(اینک آینه است شرح حال من)

نیم من روستائی زادهٔ بیش　　روستا زیستم تا بودم از پیش
کشاورزی بدوران پیشه ام بود　　شعار دهقنت اندیشه ام بود
بنا که داس دهقان را شکستند　　در رستا برویش قفل بستند
ز باغ ده درختم را بریدند　　بشهر از بهر سوزاندن کشیدند
بملك فرسنگی شهر صفاهان　　که ایوان است بر اورنك شاهان
دهی باشد صفای شهر از او وام　　کزان دهزاداز مادر جی افرام (۱)
ازارو دستگرد جی (۲) بنام است　　وگر جی کی بود کی زاین مقام است (۳)
چه گوئی ده بگو زیبا بهشتی　　ز مرد سبزه عنبر خاك وخشتی
نسیم مشك بیزش عیسوی دم　　بعیسی حامله خاکش چو مریم
هوایش از غبار عنت ازاد　　غبار افشان طرف دامنش باد

(۱) (جی افرام) بر وزن دیگر فام نام یکی از پیغمبران عجم است
(۲) (جی) بروزن می بزبان زند و پازند پاك و پاکیزه را گویند
ونام بلوکی است در اصفهان که دستگرد مرکز او است
(۳) یعنی اگر جی معرب کی باشد شاهان کی از انجا زاده اند

بهشت افسانهٔ از باغ وراغش | نزون در جلوه از طاوس زاغش
چو موسیقار مرغانش خوش اواز | در انش گاه گلشن اشیان ساز
ز جویش حوض کوثر یك روایت | ز باغش هشت جنت نیم آیت
هوا او بید گـرزان خاك خیزد | بفـرق شاخ طـوبی خاك ریزد
زبس رسته چنار و بیدش ازجوی | نیارد ماه شست از چشمه اش روی
درختانش ز بس داده بهم دست | ره خورشید کشته برزمین بست
بساغش افتابست اشـرفی وار | از ان خاك اش چو گنج است شرفی زار
شکوفه چون ببستان پر کشاید | چـراغان گل کند محشر نماید
ثری از شاخـهٔ گل پر ثریا | ز طوفان شکوفه دشت دریا
چو زان دریا بر انگیزد صبا موج | بر اختر گل فشاند موج از اوج
گلش بیخار و خارش غیرت گل | شده سرمست از انگورش خم مل
خجل مانده سهیل از سرخ سیبش | طراوت جسته انگور از زبیبش
بدست تـاك از طارم نگـونسار | هـزاران رشتهٔ لولوی شهوار
بجز از تاك این صنعت که دیده | که در ناسفته در رشته کشیده
بهٔ زرین ز شاخـه حـلق آویز | چو دست افشار زر در دست پرویز
گلابی بارخ گلرنك از شاخ | فروزان چون چراغ برق درکاخ
عروس آلبـالو کـرده آونك | بگردن عقد یا قوت گران سنك
زمرد لعـل سازد لعـل یا قوت | که بخشد زاین مفرح روح را قوت
کـدو در بوستان گسترده بستر | دواج از سبز دیبا بالش از زر
غبار خاك ری چون سرمهٔ نور | دمد بینـائی اندر دیدهٔ کور
کشد گیتی بدیده رایگانی | از این کان سرمه مرك اصفهانی

بسا مرد سخن سنج هشیوار ‌‌ — از این ده شد چو لعل از کان پدیدار
محمد خان عاشق زاین دیار است — فریدالدین در این گلشن هزار است
کنون پیچیده طومار فرید است — گشوده چرخ دفتر از وحید است
وحید از شادمانی توام غم — بعزلت همچو عنقا گشته توام
چو موسیقار جان پرور ترانه — سمندر وار آتش آشیانه
بجرم شکر افشانی شکر خوار — شکسته استخوانش نیشکر وار
در ایوان جهان بر مجمره عود — چو عود سوخته تاج سرش دود
من آن مرغ ترانه آتشینم — که آتش وار خاکستر نشینم
چو شمع از سوز دیده اشک آلود — ندیده دیده‌ٔ کس زآتشم دود
ز دور زندگی در محنت و رنج — کنون طی ساخته سال سی و پنج
بپیری در جوانی گشته اماج — شده از برف سر سبزیم تاراج
غلط گفتم که پیش از چارده سال — شد از موی سپید آشفته ام حال
منم کاندر زمین چون بر فلک ماه — بنقصان یافتم از چارده راه
در آغاز جوانی هر که شد پیر — بود از اول پیری زمین گیر
شود درچار موسم سال اگر طی — مرا یک عمر طی شد موسم دی
بباغ ده نخوانده مرغم آواز — ببستم دام شهری بال پرواز
از آن گفتند شهر از ده بود به — که گاو شهری از ده گشت فربه
زده آباد شهر اندر حساب است — ولی کاخ ده از شهری خراب است
خوشا از شهر و از شهری گذشتن — سواد نامشان بر یخ نوشتن

(نسبت شهری نژاد و ده نشین)
(باز خوان وز شهرها ده را گزین)

مگو شهری بگو دیوانه چند ز عقل اشنا بیگانه چند
گروهی پست خو دور از بلندی گزنده نا کسی بر ارجمندی
محب دشمنان و خصم یاران بدارای وطن جانو سپاران
سر انگشت اشنا با سبحه خام مگو سبحه بگو هم دانه هم دام
ز کار دیگران دزدیده مزدند لباس شحنه در بر لیك دزدند
خمیده گر بمحراب نماز ند ریا و کجروی را کار سازند
هم آیین هم وطن سوراخ کردند بیزدان خلق را گستاخ کردند
عبا شهری ار موسی است ترك است زداش کوچك است از سر زرك است
ز خامی باشد ار دیگش بجوش است و گر گندم نماید جو فروش است
ز پشمین پوش زاهد شان بیندیش قراد از پشم شد خونخوارهٔ میش
بزرگان از ده کوچك در ایند شهان از ایل پرچم بر گشایند
بتاریخ جهان انجام و آغاز اگر چشم حقیقت بین کنی باز
بخوانی از کتاب ماه و خورشید فصول اردشیر ابواب جمشید
چنان دانی که شاهان جهاندار ز روستا زاده اند و ایل و کهسار
فریدون طفل مهد کوهپایه که گاو کوهسارش بود دایه
چو سیلش شد روان از کوه بر خاك ز گیتی شست لوث ظلم ضحاك
سکندر چون فزونی از کیان کاست ز بابك اردشیر بابکان خاست
چو باران خون ز برق تیغ افشاند وز این باران غبار فتنه بنشاند
دیگر ره شد چو فتنه گرم بازار هویدا گشت نادر شه ز افشار
حکیمان جهان کاز ادگانند بشهر ند ار چه روستا زادگانند
سخن سنج مهین دانشور طوس ز دانش در ده فردوس زد کوس

نظامی گر درش درکجه شد کم | زتای تفرش است وتفرش ارقم
ز سعدی شد بلند آوازه شیراز | ولی سعدی زده برداشت آواز
همیشه گنج از ویرانه خیزد | هماره سیل از کهسار ریزد
طلوع افتاب تاجدارن | نبوده جز زطرف کوهساران
جهان بانی که شهری شد نژادش | بگشت از خوی داداری نهادش
نشستش دیك همت از سرجوش | رعیت پروری کشتش فراموش
غرور تاج داد از غفلتش خواب | بکوشش دست راحت ریخت سیماب
برید از خویش و دربیگاه پیوست | بساز اینسان نمونه بوده و هست
اگرچه خوی شهری زاده اینست | نمیگویم که هرشهری چنین است

فصل سوم

مسافرت میکرومگاس شعرائی و منشی زحلی

مسافران ما اول مهیا شدند که در جو کره زحل با آذوقه کافی و آلات رصدیه و هندسیه حرکت نمایند محبوبهٔ مسافر زحل چون ازقصد حبیب خود خبردار شد باچشمان اشك الوده پیش آمده توبیخ و نصحت آغاز نمود و این زنی بود کوتاه قامت و گندم گون و تقریباً قد او بالغ بر دوهزار وششصد وچهل قدم یا ششصد و پنجاه بتر میشد اما محسنات خلقت و تناسب اعضا جبران کوتاهی قد اورا مینمود با صدای لرزان وچشمان گریان گفت : ای بی مروت بعد از هزار و پانصد سال مقاوت که برای وصال تو نموده و در اینمدت خون دل خوردم هنوز صد سال بیش نیست که در-

آغوش تو آرمیده ام اینك میخواهی مرا ترك گفته و با یك غولی از اهالی عالم دیگر سفر کنی . رو برو کنو مردی هستی کجا و بی محبت بی عشق اگر واقعاً اصلت از کرهٔ زحل بود بی وفائی نمی کردی و ترك مرا نمی گفتی . آخر کجا میخواهی بروی چه می خواهی بشوی حقا که تو از پنج قمری که بدور ما متصل دوره میزنند و از این گردش سیر نمیشوند ول گرد تری و ازاین حلقه که بدور کره ما احاطه نموده متلون تر و تغییر پذیر تری اکنون که چنین است من نیزدر عمرم کسی‌را دوست نخواهم داشت وبکسی دل نخواهم بست منشی هرچند فیلسوف بود و در خور فیلسوفان نیست که با زنان گریه کنند ولی مدتی محبوبهٔ خودرا باغوش کشیده و قدری با او گریه نمود محبوبه چندی مدهوش افتاد بعد از انکه بهوش آمد وداع گفته برفت و دیگری را برای تسلی خاطر و تشفی قلب محرم وانیس گرفت . امادومسافر مجاهد کنجکاوحرکت کردند اول بجانب حلقهٔ که بدور زحل بود جستن نموده و در ان داخل شدند و بطوری که یکی از هیوبون کره ما حدس زده این حلقه خیلی مسطح و هموار بود بعد از سیاحت حلقه در اقمار زحل قدم گذاشته از قمری بقمر دیگر حرکت میکردند یك ذوذنب از کنار قمر اخیر میگذشت مسافران خود را در ان انداخته وبا تمام آلات واسباب خود حرکت نمودند تقریباً صد وپنجاه ملیون فرسخ طی نمودند صورفلکی مشتری‌را ازدور دیدند ازانجاداخل مشتری‌شده ومدت یکسال در‌ان اقامت نموده دراینمدت اسرار بسیار ونکات بیشمار کشف کردند

که اگر اقایان مفتشین سانسور کتب از مضمون ان تنقید نکرده بودند و اجازه طبع میدادند حالا میبایست اکتشافاتشان طبع شده باشد ولی من نسخهٔ اصلی ان را درکتابخانهٔ ارشوك . . . دیدم و تمام ان را بخوبی خواندم و اینمرد بواسطه معارف پروری و حسن نیتی که داشت مرا از مطالعهٔ کتب کتابخانهاش بهیچوجه ممانعت نمیکرد

باری مسافرین از کوکب مشتری بیرون امده و فضائی که تقریباً بالغ برصد ملیون فرسخ میشد طی نموده بکنار ستاره مریخ در امدند که بنا بر مشهور پنج برابر کرهٔ کوچك ماست دو قمری که بدور این سیاره گردش میکردند و مدتی از نظر منجمین ما مخفی بودند دیده وسیاحت کردند هر چند میدانم که پاپ کاستل با کمال اصرار کتابی بر انکار وجود این دو قمر خواهد نوشت ولی من تمام ادلهٔ که ایشان اقامه میکنند بارباب قیاس واصحاب برهان منسوب میدانم که محسوسات را بعقل نفی و اثبات میکنند

ولی مسافرین فیلسوف ما میدانستند که مریخ با اینهمه بعد مسافت از افتاب مشکل است که کمتر از دو قمر داشته باشد باری بطوری این دو قمر بنظر مسافرین ما کوچك میاید که باك ان داشتند که محل خوابیدن برای ایشان در ان ها یافت نشود پس مثل دو مسافر که از یك قهوه خانهٔ کثیف دهکدهٔ صرف نظر نموده و جهد کنند تابمنزل نظیف شهرستان برسند راه خود را گرفته و حرکت خود را مداومت دادند

اما از عجلهٔ خود پشیمان شدند زیرا مدتی رفته و محلی برای اسایش خود نیافتند بالاخره ازدور روشنی خیلی ضعیفی دیدند

که توجه مسافرینی که ازمشتری تازه وارد شده بودند جلب نمود این کرهٔ زمین بوده اول خیلی تردید کردند که ایا اینجا وارد شویم یا نه اما برای اینکه مبادا باین زودی محل آسایش نیابند پشیمان شوند تصمیم گرفتند که دراین کرهٔ کوچك فرود ایند پس خودرا به دنبالهٔ ذوذنب بسته و از انجا شفق شمالی را حاضر دیده در ان جایگیر شده بزمین وارد شدند و در کنار جنوب بحر بالتیك در پنجم ماه ژویه ۱۷۳۷ ورود نمودند٠

فصل چهارم

(در کرهٔ زمین چه دیدند)

بعداز قدری استراحت از خستگی راه مقدار دو کوه عظیم از غذا که ملازمان برای صبحانه تهیه دیده بودند صرف نموده پس میل کردند مملکتی که در ان واقع شده اند شناخته باشند ابتدأ از شمال بجنوب حرکت کردند قدمهای میکرومکاس و ملازمانش تقریباً سی هزار قدم بقدمهای شاه بود ولی منشی قصیر القامه زحلی باکمال عجله نفس زنان ایشان را تعاقب مینمود و میبایست دوازده قدم اقلا بر دارد تا بیکقدم میکرومکاس برسد فرض کنید (اگر در این محواز میسائل ممکن است مثال زد) یك توله سك کوچکی که در عقب کاپیتن گارد المان حرکت کند چون مسافرین ما خیلی به سرعت میرفتند دور کرهٔ زمین را در مدت سی و شش ساعت گردش کردند بانکه افتاب بقول قدماء وزمین بقول منجمین جدید طی این

مسافت را در یکشبانه روز یا بیست و چهار ساعت انجام میدهد ولی
این نکته را باید متذکر شد که بدور محور خود گردش کردن
سهل تر است تا با مشقت قدم راهی را قطع کردن باری مجدداً
بهمان نقطه که وارد شده بودند رسیده و یك مرداب خیلی کوچك
غیر محسوس یعنی دریای مدیترانه را مشاهده کردند بعد یك برکه
کوچك که باسم قیانوس کبیر معروف شده واین لانه مورچه افرینش یعنی
خشکی زمین را احاطه کرده دیدند واین اقیانوس تا نیمهٔ ساق مسافر
منشی زحلی بود و پاشنه پای میکرومکاس را بزور تر میکرد
پس تا اندازهٔ که ممکن بود هرطرف رفت و آمد کرده واز بالا بپائین و
یمین بیسار خیلی مجاهدت کردند تا بدانند آیا این کره مسکون است
یا خیر گاهی خم میشدند گاهی دراز میکشیدند همه جا را دست
میمالیدند اما بهیچوجه نتوانستند بکمترین احساسی که دلالت کند که
این کره از موهبت وجود حیوان بهره دارد موفق شوند

زیرا که لامسهٔ و باصرهٔ ایشان متناسب با درك موجودات ذره
بینی زمین نبود منشی قصیر القامهٔ زحل که بسرعت در قضایا حکم
میکرد از روی جزم کفت که قطعاً در روی زمین ذی حیاتی موجود
نیست و اقوی دلیل او این بود که اگر حیوانی در این کره بود
میبایست دیده شود میکرومکاس با کمال ملایمت بار فهمانید که
این نحو استدلال غلط است زیرا که چشمهای شما ستاره هائیرا که
پنجاه یك کره زمین است ادراك نمی کند با انکه من خیلی واضح و
آشکار مشاهده مینمایم دراینصورت ایا شما میتوانید قائل شوید که این

طـور ستاره ها موجود نیستند و عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود منشی قصیر گفت : من بخوبی دراین مجاهدت کرده وچیزی نیافتم میکرومکاس جواب داد آقای من شماید احساس کرده اید ـ منشی گفت : این کره بطوری بدساخته شده و ناهموار و ناصاف است که شکل و هیئت آن بنظر من خیلی مضحك است هر چیزی در این کره بی ترتیب و ناجور بنظر میرسد ملاحظه فرمائید این جـوی های کوچك را که هیچ یك بخط مستقیم حرکت نمی کند این برکه ها و چاله ها که نه مدور نه بیضی نه مربع نه موافق هیچ شکل هندسی واقع شده انـد این برجستگی های تیز که گاهـی پای من میخلد که هیچیك بیك طـول و یك شکل نیستند بعلاوه شکل اصلی خود کره را ملاحظه فرمائید که تاچه اندازه در قطبین مسطح ودر منطقه برجسته است وبدور خورشید طوری کج ومعوج حرکت میکند که نواحی قطبی‌ان غیر قابل زراعت وزیست مانده است باین ادله من ضرورة اعتقاد دارم که در این کره هیچ حیوانی موجـود نخواهـد بود و مخلوق با حس و شعور در چنین جائی سکونت نخواهد گزید

میکـرومکاس گفت : لازم نیست که حکماً مخلـوقات ذیحس و شعور در ان اقامت کنند و ظاهراً این کره را لغو و بدون هیچ مقصود و غایتی خلق نکرده اند و اینکه همه چیز در انجـا بنظر شما بی نظـم و ترتیب می آید از انستکه در کرهٔ زحـل و مشتری اشیاء را با نظام دیده و از این نقطهٔ نظر اشتباه کرده اید ایا مکرر بشما نگفته ام که در مسافرتها همیشه من ملاحظهٔ حقایق نموده واز

عوارض و اعتبارات چشم پوشیده ام . امـا منشی از تمـام ادله میکرومکاس جـواب میداد و بهیچوجه قانع نمیشد . خـوش بختانه میکرومکاس در بین صحبت رشته گردن بند الماس که بگردن داشت گسیخته والماس های ان افتادند هرچند این الماسها خیلی کوچك و کم قیراط بودند یعنی بزرگتر انها چهار صد لیور که معادل دویست کیلو گرم است بود و کوچکترین انهـا پنجاه لیور یا بیست و پنج کیلو گرم وزن داشت ولی قشنگترین و پر قیمت ترین الماسهای عالم بودند منشی یکی از انها را بر داشته مقابل چشم گرفت که تماشا کند ملتفت شد که این الماسها را طوری تراشیده اند که بجای بهترین میکروسکوب بکار می رود .

لذا یکی از این میکروسکوبها را ۵ صد و شصت قدم قطر داشت بر داشته مقابل چشم گرفته نگاه کرد میکرومکاس هم یك میکروسکب که دارای هزار و پانصد قدم قطر بود بر خوه انتخاب کرد

هر چند این ذره بینها خیلی عالی وبسیار قیمتی و نادر بودند ولی ابتداً بتوسط انها هیچ چیزرا نتوانستند درزمین احساس کنند با کمال دقتی که بجا آوردند . بالاخره منشی زحل یك ذرهٔ غیر محسوسی دید که میان اب در بحـر بالتیك حرکت میکند و این یك ماهـی بال بود پس با کمال چالاکی باانگشت کوچك اورا گرفته وروی ناخن شصت قـرار داد تا هم خـود بخوبی او را تمـاشا کند و هم بنظر میکرومکاس برساند

میکرومکاس باتعجب شروع کرد از کوچکی حیوانات کرهٔ زمین قاه

قاه خندیدن - منشی زحلی که منکر وجود حیوان در این کره بود مجاب شد ولی گمان میکرد که فقط ساکنین این کره از جنس ماهی بال هستند و چون در علم معقول و طریق استدلال زبر دست بود میخواست بداند که حیات این حیوان از کجا است و آیا دارای حس و حرکت بالاراده و شعور و اختیار است یا خیر . میکرومگاس اول خیلی تعجب کرد و شروع بامتحان آن نمود و از همه امتحانات هیچ دلیلی برامکان حلول عقل وشعور در این بدن نیافت . هردو مسافر در این قول متفق شده اند که قوهٔ عاقله و مدرکه در اهالی این کره نیست در این بین بمدد میکروسکوب بکذرهٔ درشت تر از آنحیوان مشاهده نمودند که درروی دریای بالتیك حرکت میکند ضمناً بر قارئین معلوم باد که در همین ایام عدهٔ زیادی از فلاسفه معروف از منطقه قطبی مراجعت میکردند و در آن نواحی سیاحتها کرده و اکتشافاتی که تا آنزمان مجهول مانده بود بعمل اورده بودند

روزنامجات چنین نوشتند که کشتی ایشان درسواحل خلیج بتنی غرق شد و با اشکالات بسیار نجات یافتند ولی هیچکس انروز اینطرف ورق را نخوانده و از حقیقت حال مطلع نبود اینك ما باکمال صحت آنچه بر آن کشتی انروز گذشت در اینجا برای قارئین نقل خواهیم کرد بدون آنکه چیزی بر آن بیفزائیم یا از آن بکاهیم

بقیه دارد

آثار ادبای چارمحال بختیاری

(مطایبه)

صد ساله اری رشتهٔ پوسیده عمرش
گردید بمقراض حوادث کسهسته (۱)
از زشتی کردار ز تن روح روانش
چون بوم ز ویرانهٔ هستی پرهسته (۲)
کرگل (۳) همه چوز حلقهٔ زنجیر خروشان
جرقه همه غمناك بدورش اشهسته (٤)
سر کردهٔ ان جرقه که بدهالو بمونا (۵)
گهدا که چته (٦) ازچه تو رنکت پرهسته (۷)
هی‌هی ووری‌ازبا (۸) ووری‌ارپایرنا (۹)مرد
شول واشدهٔ برکت و کولت برهسته (۱۰)
گهدا که گگو حال من زار خراوه (۱۱)
خورزای (۱۲) توراوقت وصیت‌رسهسته (۱۳)
چیزی بکف ازمال جهان صول (۱٤) ندارم
غیراز دوسه تا گردنه کو برمورسسته (۱۵)

(۱) کسسته (۲) پریده (۳) فرزندان (٤) نشسته (۵) هالو بمونا اسم است (٦) کفتا چیست تورا (۷) پریده (۸) بپاخیز (۹) برنامرد اسم است (۱۰) معنی مصرع اینست چرا شل وبیحرکت شدهٔ (۱۱) یعنی ـ کفتا که برادر حال من زار خراب است (۱۲) خواهر زاده (۱۳) رسیده (۱٤) سراغ (۱۵) (برمورسسته) یعنی بمن رسیده

از تنك دزون تا زره مال حسن باد (۱)
انگر كه سویل از بن گوشش بجهسته (۲)
دبا و سیا سرد دگر تا بچغاخور (۳)
از مال نبی کور که چشمش کرهسته (٤)
از تنك دنو (٥) تا فرادبنه مال مهمد (٦)
کین گرمو (۷) ازاین‌راه لکارش درهسته (۸)
هالو رجب ازپای وور ایستاد که گرگل (۹)
مغبنم (۱۰) ازاین مال که برمور سهسته (۱۱)
گهدا که چته‌کشمش طاغون دات ایخا (۱۲)
سم هر طغونی از ان ره سوهسته (۱۳)

---

(۱) تنك دزدان تنگه ایست و زره آردنه ایست درچهار محال (۲) یعنی ان پسر که سبلت از بناگوشش برجسته (۳) دبا و سیاسرد دو کرده است و چغاخور دهی است که مرکز ییلاقی ایل بختیاری است (٤) کربسته (٥) تنگه ایست (٦) مهمد یعنی محمد (۷) کرمو یعنی پسر من (۸) اکارش در هسته یعنی پا افزارش دریده (۹) وور ایستاد که گرگل یعنی بر خاست و کفت ای بچه ها (۱۰) مغبونم (۱۱) رسیده (۱۲) معنی مصرع این است: کفتا که چیست تو را مکر کشمش طاغون دات میخواهد طاغون هم اسم قصبه ایست (۱۳) سم هر الخ یعنی سم خر مردمان طاغونی از ان راه سائیده ان راه هم مال تو که ادعای غبن نکنی

حق‌شکنی بزرگ در اصفهان

{ تصرف هشت بهشت }

چنانچه سابقا اشارت نموده ایم از صد باغ و عمارت صفوی در اصفهان تنها (هشت بهشت) در تحت پرستاری مرحوم قهرمان خان سردار اعظم برجای مانده و هنوز بزبان حال با هر بیننده داما از شرح حال قصور بی نظیر صفوی که همه را سیل استبداد از بن بر کنده حکایت میکند .

سردار اعظم که روانش شاد باد البته با مخارج هنگفت تخمیناً صدهزار تومان این قصر و باغ و درختان کهن سال را نگاهداری کرد و برای اثبات این مدعا یك مراجعه بدفتر مخارج دولت راجع بعلی قاپو و باغ کاج اصفهان کافی است زیرا با اینکه حکام بنوبت درظرف بیست سال قریب یك کرور مخارج آن عماراترا پای دولت محسوب داشته اند اکنون در آنها چیزی جز خرابی مشاهده نمیشود .

میشنوم درظرف سه ماهه اخیره که هشت بهشت ملی‌شده قریب شش هزار تومان مخارج برای دولت تراشیده اند و البته صد هزار تومان خرابی هم بیشتر بعمارت و باغ هشت بهشت وارد آمده .

ما چنانچه سابقاهم نگاشته ایم منکر ملی شدن باغات و عمارات وخالصه‌جات دولتی نیستیم و چنین روزیرا همواره باشتیاق‌انتظار داشته‌ایم ولی‌ شخص حق کشی را منکر بوده وناسپاسی‌را لعنت میفرستیم - زیراچنانچه ظلم بالسویه عدل است عدل بالاختلاف هم ظلم است و بانی مکرم

میکنیم که هرگاه تمام خالصه جات قصور و باغات و عمارات مخروبه دولتی بنمایندگان حقیقی ملت مسترد گردید و غرامت خرابی‌های وارده بر عمارات صفوی از خراب کنندگان ناکس دریافت شد آنگاه قدر شناسی و حق پروری و انسانیت و وجدان حکم میکند که نخست مجسمهٔ مرحوم سردار اعظم را مقابل قصر هشت بهشت یادگار گذاشته لااقل نصف مخارج نگاهداری این قصر باشکوه را با احترامات شایان بفرزندان آنمرحوم مسترد داشته پس آنرا تصرف کنیم و اثبات نمائیم که خادم ملك و ملت را پاداش از طرف ملت چنین است وخائن ایران را نیز کیفر چنان اما افسوس هزار افسوس ! !

بر خلاف انسانیت و وجدان و قدر شناسی در صورتیکه خالصه جات دولتی اصفهان بدست غارتگران باقی مانده وخراب کنندگان عمارات و باغات صفوی از هر تعرض مصون بودند بلغوای یك خائن . . . . سخت ترین تعرض اصفهانی برای خراب کردن و انهدام هشت بهشت در اصفهان بعمل آمد و دزدان شیاد بنام ملیت عرض اندشتن جیب وکیسه خود خراب کردن هشت بهشت را وسیله قرار دادند .

املاك ابتیهٔ وراث آنمرحوم بگناه نگاهداری (هشت بهشت) دستخوش چپاول و یغما گردید .

این است معنی حق شناسی و سپاس گذاری ! !

اخیرا تسلیت بخش خاطر این است که املاك اطراف طهران ازدست غارتگران بهمت بلند امنای سردار سپه وزیر جنك منتزع شده و بپسر دار اعظم حالیه واگذار گردیده واز اینجا میتوان امیدوار بود که مظالم دیگر از بابت هشت بهشت وغیره نیز بعدالت جبران میگردد

{ بشارت و تقریظ از گرامی مجلهٔ پارس }

گرامی مجلهٔ ادبی (پارس) بمدیریت و سردبیریت یگانه ادیب نامور کامل العیار ما (آقای لاهوتی) خان در پایتخت (اسلامبول) تأسیس گردیده و هر ماهی دو مرتبه طبع و نشر میشود . قیمت سالیانه این مجله در ایران سالی چهار تومان است . چون توصیف و تعریف این مجله و مقام ادبی نگارندهٔ توانا آن از قدرت قلم ما خارج است فقط ادبای دور و نزدیك را بقرائت و اشتراك آن توصیه نموده و تقریظ منظوم ذیل را بمشترکین خود ارمغان میفرستیم

(تقریظ)

کیست لاهوتی ادیبی تن بغربت داده پارس زادی پارسی گوئی مهین ازاده
مانده دور از جانانی دست قدرت بسته پای در بندی زدیده اشك حسرت زاده
در فضای عالم ناسوت لاهوتی دلی طایر قدسی بدام خاکیان افتاده
تن بطوفان داده درچار موج حادثات وانیك از امواج محنت بر کنار استاده
وانگهی در پای تخت ملك ترك اسلامبول کارگاه نظم شعر پارسی بگشاده
از مجله پارس طومار سخن بگشوده در جهان آوازهٔ شعر وادب در داده
در معنی را بجوی از بحر گوهرزای پارس گر بغواصی دریا چون وحید آمادهٔ

(آثار انجمن ادبی ایران)

موضوع تأهل وازدواج وتعدد زوجات درجلسات اخیره مطرح گردید تا هرکس بعقیده و سلیقهٔ خود دراین موضوع سخن سرائی کند . دوغزل تاکنون انشاء ودرانجمن قرائت شده واینك نگاشته میشود واز ادبای ولایات نیز انچه در این خصوص بما برسد از قبیل غزل یا نامه درج خواهد شد

(ای خوش ازمردی که آزادست وچون من زن نهاده)
(هیچ رنج و بند غم بر پای و بر گردن ندارد)

حاصل فرزند و زن جز ناله و شیون نباشد
زن بغیر از ناله و فرزند جز شیون ندارد

جنگ خواهر شوهری را دیده با زن برادر
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد

دختر هر کس که باشد در فنون مشهور عالم
خانه شو چون رود جز خود پرستی فن ندارد

میخرد ازبهر خود این هفته چون پیراهن مد
هفته دیگر بفرم تازه پیراهن ندارد

کی شود یك لحظه فارغ از خیالات تجمل
گر چه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد

گه میخواهد لباس و گاه میخواهد جواهر
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد

آنکه بیند تهی از سیم و زر کیسه شو
غیر مرك او امید از درگه ذوالمن ندارد

گرچه چون سوزن خلد درچشم آسایش ولیکن
تا بر آرد خار پا خاصیت سوزن ندارد

فتنه میخواند خدا روحانیا فرزند و زن را
دشمن جانست ودل مهری باین دشمن ندارد

روحانی

(نیز اگر مردی تو جز پیراهن یکزن مکرد)

جز بیکزن خونگیرد هرکه در گیتی است مرد
ورنه یکزن گر دو شو گیرد کدامین عیب ورد

اینکه میگوئی بگزین ازدواج و شو رهبر آن
نیز اگر مردی تو جز پیرامن یکزن مگرد

ای پسر پند از پدر آموز کادم در نخست
با همه حور جنان جز خوی با حوا نکرد

صلح کل است ازدواج آنکه که وحدت از دوسوی
ور بکثرت در رسید آغاز جنگ است و نبرد

مهر و هجران خوشتر است ازقهر توام با وصال
صلح و دوری بهتر است از قرب مقرون با نبرد

دیده بگشا روز و شب بر تختهٔ هفت آسمان
جز بطاس مهر و مه دوران نیارد باخت نرد

طاسك نردند مرد و زن بتختهٔ زندگی
چون یکی گردد دو زان بازی رود برباد گرد

از دو استون خیمهٔ هستی است بر پا استوار
یکطرف بر کتف زن دیگر طرف بر دوش مرد

زندگانی زان سبب گفتند کز زن چاره نیست
مرد را ورنه بماند نیز زن از زوج فرد

هر که میگوید تجرد بر تأهل برگزین
فاش میخواند که طومار بقا را در نورد

سوی وحدت پوی از راه تأهل چون وحید
تا برآید خارت از پا رویدت در دست ورد

(وحید)

(تصحیح)

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۹	۹	یاشکن	باشلکن
۱۱	۹	یدون	بدون
۱۳	۱۵	طراف قاطی	اطراف تقاطی
۱٤	۱۷	وربدن	دربدن
۱٦	۱	ارهرینه	اگر هراینه
۱۸	۱۳	صفی	صفای
۲۲	۱۷	پنجاه تر	پنجاه مثر
۲۵	۳	زردی	زودی
۳۱	۷	رورایسنا	وورایستاد

(عدالت خواهان اصفهان را بشارت میدهیم)

اقای حاجی میرزا محمد علی خان اوحدی اصفهانی مستنطق اول وزارت عدلیه و اخیراً مفتش کل بسمت مدعی العمومی پارکهٔ استیناف عدلیه اصفهان منصوب گردیده وعنقریب بمقر ماموریت حرکت خواهد کرد

اقای حاجی میرزا محمد علی خان یکنفر از خدمتگذاران درستکار و پاکدامن و جدی وزارت عدلیه محسوب است و تا کنون در هر موقع صحت عمل خود را امتحان داده .

تا قارئین محترم و مخصوصا اهالی اصفهان تصور نکنند : که ما در این دعوی راه تملق پیموده یا حسب المعمول جرائد رفتار کرده ایم اینک دوسیه سابقهٔ اعمال اورا درمرکز دلیل برمدعا و کار های لاحقه اش را در اصفهان برهان دعوی خود قرار داده و باهالی اصفهان بشارت میدهیم که عنقریب یك مامور درستکار و یك مستخدم عدلیه عدالت و امانت شعار را بر خلاف همیشه در عدلیه اصفهان خواهند دید و البته چنین وجود کمیابی را پس از دریافتن غنیم شمرده قدر و قیمت خواهند شناخت

(تقاضا از مشترکین مرکز)

قبوض اشتراك ارمغان بعداز انتشار این شماره برای مشترکین عظام ارسال میگردد . وضمناً تقاضا میرود که برای پرداخت مختصر وجه اشتراك مشترکین محترم وعده امروز را بفردا نیفکنند زیرا در اینصورت بیست نفر فراش از عهده دریافت برنمی اید ودر حقیقت این مسامحه کاری یك تکول بر زحمتی است که موجبات اختلال امور اداره محقرهٔ ما را فراهم میسازد

وحید

شمارهٔ چارم — ادبی - علمی - اخلاقی — سال دوم

ارمغان

برج سرطان ۱۳۰۰ شمسی — ۱۳۳۹ قمری

(مدیر و مؤسس — وحید دستگردی اصفهانی)

— بهای سالیانه —

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
تک نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراک قبلا دریافت میشود)

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

موقتاً مکان اداره : تهران چارراه حسن‌آباد — کوچه سرچشمه نمره ۱۶

محل تک فروشی

خیابان ناصریه — کتابخانه ترقی خیابان لاله زار — حجره
آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

مطبعه «کلیمیان» طهران

(فهرست)

مقاله که در صفحه پنجم وعده داده‌ایم که تحت عنوان (مقایسهٔ اشعار دوره آرامش با ادبیات عصر انقلاب) در این شماره درج شود ، بشماره دیگر موکول گردید

ارمغان

(انقلاب ادبی ـ ادیب انقلابی)

زمزمهٔ (انقلاب ادبی) از چند سال باینطرف مکرر بگوش همه کس رسیده و میداند که چابک سواران سمند انقلاب را چون میدان سیاسیات تنگ بوده در پهن دشت ادبیات هم از تکاپو فرو گذار نکرده اند .

ما اگر چه در مقالات پیشینه عصر حاضر را از حیث اشعار و ادبیات عصر انتحال نامیده ایم ولی برای مماشات با دیگران و بموجب وعدهٔ شمارهٔ قبل از تفسیر و تشریح کلمهٔ (انقلاب ادبی) و بیان هویت ادیب انقلابی اینک نا گزیریم .

(انقلاب) از ماده قلب است و ثلاثی مجرد آن سه معنی مناسب با این مقام دارد اول برگردانیدن ـ دوم واژگون ساختن سوم میراندن ـ پس معنی انقلاب ادبی بر گشتن ـ یا واژگون شدن

یا مردن ادبیات خواهد بود و ادیب انقلابی برگرداننده — و واژگون کننده و میراننده محسوب میشود .

تفسیر فوق بر فرض آن است که انقلاب در معنای ادب باشد ولی هرگاه انقلاب را در لفظ ادب فرض کنیم چنین باید گفت : مقلوب (ادب) (بده) میباشد و بدء از ماده (بداهه) یا (بدیهه) در لغت سخن نیندیشیده گفتن یا آبله بر آوردن است و هر دو معنی با ادبیات عصر انقلاب بی مناسبت نیست زیرا ادبیات منقلب ما مصداق همان احمدك آبله بر آورده در مثل معروف است که طامی میگوید

احمدك را که رخ نمونه بود آبله بردمد چگونه بود

ونیز ادیب انقلابی بی تامل و شجاعانه بگفتار دم میزند زیرا در گفتار بد و خوب قائل نیست و این بیت شیخ را (مزن بی تامل بگفتار دم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم) بکلی بیهوده میداند .

با این تفسیر و چنین معنی برای کلمهٔ (انقلاب ادبی) ما نیز در عین حال که عصر حاضر را عصر انحلال میشناسیم منکر انقلاب ادبی و ظهور ادبای انقلابی نیستیم و یقین داریم که هر کس دارای ذوق ادبی و حس سلیم است پس از اندك مراجعه باثار ادبای عصر انقلاب و مقایسه با اشعار اساتید ظهور انقلاب را در لفظ و هم در معنی ادب تصدیق تام خواهد کرد .

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که ادبای عصر انقلاب علت موجدهٔ چنین انقلابی نبوده و حق ندارند که در مقام افتخار

خود را زمامدار این انقلاب معرفی نمایند .

زیرا این انقلاب را جهل پدر و بی علمی مادر است یعنی شاعر انقلابی در عین حال که معانی و مضامین دیگران را سر گرم انتحال است چون معنی ومضمون را نمی فهمد منکر معانی است . و چون از علوم لغت وصرف ونحو و معانی و بیان و بدیع وقافیه و بحور بی بهره است حسن ترکیب و فصاحت و بلاغت لفظی و معنوی را نیز انکار دارد .

ادیب انقلابی در عین حال که از تمیز بحور و اوزان شعر فارسی عاجز است بوزن و بحور اشعار اروپائی شعر پارسی میسراید و هر کس باشعار پارسی و اروپائی هر دو آشنا باشد میفهمد که (آقای ادیب انقلابی) با شاعر پارسی اروپائی است و با اروپائی پارسی و با هردو هیچکدام .

هرگاه یك شاعر انقلابی زبان اعتراض چنین برما بگشاید که : انقلاب ادبی از کتب و جراید اروپا مأخوذ و ترجمه شده و مسلم است که شعر و ادبیات اروپا در راه ترقی و تعالی با سایر صنایع همدوش میرود پس چگونه میتوان انقلاب را بدین معنی و ترجمه در ادبیات و ادبای اروپا قائل شد .

جواب این است که در قرن اخیر ادبیات و ادبای انقلابی ایران هیچ گونه مشابهتی با شعرای اروپا ندارند بلکه بکلی در اروپا قضیه بر عکس است .

زیرا در بازار پیشین اروپا بر خلاف دوره باستان ایران شعر

و ادب رونق و رواجی نداشته و چون عصر ترقی و تمدن فرا رسید ادبا و شعرا پس از تکمیل تمام علوم عصر جدید و قدیم و تتبع و اجتهاد در اثار ادبای پیشینه مشرقی برای شعر وادب طرح نوی ریخته و نیروی علم وحکمت ایوان معارف خودرا بکیوان سر بر کشیدند پس انقلاب ادبی در اروپا عبارت است از ترقی شعر و ادب . اما در ایران شعرای باستان و اساتید دانشمند حکیم ازقبیل فردوسی — نظامی — سعدی — خیام — وغیر هم این خدمت ادبی را سابقاً بانجام رسیده و بنحواتم و اکمل قصر بی قصور شعر و ادب را بالاتر از هفت اسمان بنیان بر نهاده اند . و امروز سیل انقلاب جهل و بی علمی ان قصور عالیه را مانند علوم و صنایع دیگر ریشه بر کنده ازاین‌رو انقلاب ادبی در ایران عبارت است از ویران کردن کاخ منبع شعر ومرگ شاهد دلفریب ادبیات وبحکم (الاسماء تنزل من السماء) این اسم بهترین اسمی است که ادبای عصر انقلاب برای اعمال نکوهیده جاهلانهٔ خود برگزیده اند وکلمه حقی است که بر زبان ناحق جاری شده . اری اگر انقلاب ادبی‌با همان معنی و مصداق اروپائی در ایران امکان ظهور داشت درخور تمجید و شایان استقبال بود ولی با اینصورت که اکنون ظاهر شده مستحق تقبیح و تبعید و هر پارسی نژاد وطن پرستی را وظیفه است که بنام زنده داشتن ادبیات و حفظ زبان پارسی از این مرگ فجا و انقلاب بیهوده و بیجا باتمام قوا جلو گیری نماید

برای اثبات مدعا بمثل هر چند (بزاف یار بر مپخوره)

عنصری از اشعار شعرای عصر ارامش را با ادبیات عصر انقلاب در همین شماره تحت عنوان (مقایسه اشعار دوره ارامش با ادبیات عصر انقلاب) بنظر قارئین با ذوق و علاقه مندان بزبان و ملیت رسانیده ، بدین وسیله دعوی خود را در پیشگاه عموم مبرهن و مصدق خواهیم داشت

وحید

(مملکت اردشیر و کشور شاپور)

عشق مربزادت ان دوبازوی پرزور قادرو قاهر توئی و ما همه مقهور
نخوت و کبر اینقدر چرا و چرائی از پی حسن دوروزه اینهمه مغرور
سلطنت حسن را دوام و بقائی نیست مباش ای پسر مخالف جمهور
همدم بیگانگان مباش و بپرهیز زود زنا جنس زشت ووصلهٔ ناجور
شانه بزلفت مزن که خانهٔ دلها است چوب مکن بیجهت بلانهٔ زنبور
روی بپوشان که بیش از این نتوان دید جلوه کند افتاب و روی تو مستور
دست خودی پای اجنبی ز میان برد مملکت اردشیر و کشور شاپور
پای اجانب بریده گردد از ایران چشم بد اندیش اگر زروی تو شد دور
کهنه شده عارفا ترانهٔ . . . نغمهٔ از نو علاوه کن تو بطنبور

(عارف)

﴿ چکامه اسلامی ﴾

روز عید صیام در سفارت علیهٔ دولت مستقلهٔ اسلامیهٔ افغان جشن عید بر قرار گردید ، و بر حسب دعوت سفیر محترم حضرت اقای سردار عبدالعزیز خان اهالی تهران از تمام طبقات برای برور

احساسات اسلامی نوج نوج بسفارت امده و از همه پذیرائی شایان می شد .

در چنین روز مهم تاریخی که صمیمیت و اتحاد ملتین ایران و افغان در معرض نمایش گذاشته بود نگارندهٔ ارمغان هم بنوبت خود محض بروز احساسات اسلامی چکامهٔ تبریك و تهنیت ذیل را در موقع رسمیت جشن بعرض حاضرین رسانیده و اینك بوسیله طبع و نشر ارمغان استان اعلیحضرت غازی و یگانه خسرو اسلام پناه سلطان امان‌الله خان پادشاه افغان و نیز ملت پارسی زبان ونژاد افغان میدارد .

(چکامه)

عید صوم افزون بقدر از عید های دیگر است
کز پس غم شادمانی روح بخش خاطر است

درد بیدرمان نماید قیمت دارد بدید
تلخکام حنظل آگاه از بهای شکر است

مه در شب چون شد نهان و شام عید ابرو نمود
دیدی از نظار کان غوغا بهر بام و در است

شاهد سی روز پنهان چون کنون گشت آشکار
عاشقانرا جان بتن جا دارد ار رامشگر است

الوداع ای زاهدان خشك دامن الوداع
کز می گلرنك دامان دماغ ما تر است

الفراق ای روزگار هجر و حرمان الفراق
کافتاب وصل تابان از سپهر خاور است

عید صوم امسال میمون تر ز هر سال‌است ازانك
مسلمین را جان سمین کفار را تن لاغر است

گفت پیغمبر شود گر رشتهٔ اسلام موی
نگسلد از هم وگر سر رشته دست کافر است

صدق گفتار پیمبر گشت اکنون اشکار
احمدی گفتار را بوجهل خوکر منکر است

دوش دیدی کز خدنك محنت و بیداد کفر
شاهباز مسلمین را خون چکان بال و پر است

ترك را شیرازهٔ هستی ز هم بگسیخته
کشتی تاجیك در بحر فنا غوطه ور است

مصر یوسف وار که در چاه و که زندان اسیر
بین نهرین اب بیدادش گذشته از سر است

هند شکر خیز از زهر اجانب تلخکام
بر حلب تاریکتر آینه از خاکستر است

شام را گردیده چون شام سیه صبح سپید
بر مه بادر کند و سودان کردن اندر چنبر است

عبرت رخسار زنگی گشته روز زنگبار
الجزائر چون مراکش سوخته در آزر است

دوش دیدی اینچنین اسلام را خوا روز بون
بنگر امروزش که عزت تخت وقدرت افسراست

دوش اگر حبل المتین شرع شد باریك موی
باز مو حبل المتین بر کفتهٔ پیغمبر است

دانی این مو از کدامین دست شد حبل المتین
با کدامین استین بر دست قدرت مظهر است

دست یکتا دستیار حق پناه مسلمین
انکه ایدون زاستینش دست حق جلوه‌گر است

قهرمان دین ابو المنصور امان الله خان
خسرو افغان کز او شیون شعار کافر است

دفتر اسلام را شیرازه اوراق او است
اسمان شرع را خورشید ذره پرور است

در میان چار موج حادثات روزگار
کشتی اسلام را هم بادبان هم لنگر است

رای او رونق فزای دین چو تدبیر عمر
تیغ تیزش روز هیجا ذوالفقار حیدر است

صبح صادق را همی ماند که گاه کیر و دار
هفت کشور را مسخر کرده با یك خنجر است

کوه عزم و برق جنبش چرخ فر کیوان شکوه
ابر دست وبحر دامان ومعدن گوهر است است

خالدی سیف و ابوذر صدق وسلمانی خلوص
کفر سوز اسلام افروز وخلافت درخور است

نیست ناپلیون و میکادو ولی در عزم و رزم
اندو از این یک کم این یک زان دو تن افزون تر است

پیش پای اشپش از سر خورد اسکندری
روز هیجا زانکه خصمش تالی اسکندر است

خسرو افغانستان پادشاه دین و دانش ارژا
ایکه خورشید وجودت نور بخش خاور است

مسلم از مهر تو میبالد که روز عزت است
کافر از قهر تو مینالد که شام کیفر است

حالیا کاندر سفارتخانهٔ افغان بری
جشن عید از مسلمین ابر با بر غم کافر است

روز سفیر دانش اوژن حضرت عبدالعزیز
جشنکه آراسته چون آسمان از اختر است

این چکامه از وحید اصفهانی ارمغان
در حضور خسرو اسلام و افغان پرور است

(زنده باد اسلام و پاینده امان المسلمین)
(روز و شب تا در جهان دنبالهٔ یکدیگر است)

(پس از مردن هم آسایش نداریم)

در شمارهٔ دو از سال دوم تحت عنوان (مکالمه با اموات)
عقاید و نظریات (فلاماریون) همان فیلسوف و ستاره شناس منحصر در فرد اروپا البته ازنظر قارئین فراموش نشده که بطور خلاصه میگوید

ارواح بعد از اجسام تا مدتی باقی میمانند علاقهٔ ارواح بمتروکات و فرزندانشان مسلم و در خواب و بیداری از تعلیمات انها فرو گذار نمی کنند .

حرفهای ما را میشوند و در کارهای دنیوی بی نفع نیستند .

البته پس از غور و تأمل در عقاید حاصله از تجربیات یك فیلسوف بزرك اشخاصی که چارهٔ تلخی زندگی را شیرینی مرك تصور کرده و از اینرو گاه گاه درراه انتحار قدم میزنند لامحاله در عقیدهٔ خود شك حاصل نموده وخواهند گفت : افسوس که (پس از مردن هم آسایش نداریم)

والبته نگارنده هم حق دارد اگر افسانه های قدیم را بچشم حقیقت دیده و از کتاب عربی (ثمار الاوراق) حکایت ذیل را بفارسی ترجه نموده . برای مزید عبرت و تایید عقاید فیلسوف ستاره شناس بنظر خوانندگان برساند

(اینك ترجمهٔ یك حکایت شگفت)

(از کتاب ثمارالاوراق)

گویند : (هرون الرشید) پیاده حج گذارد وسبب این بود که برادرش (موسی الهادی) در زمان خلافت بکنیزی غادر نام که خداوند کار نغنی و جمال . و رب النوع ادب وکمال بود عشقبازی و علاقهٔ خاطر داشت .

روزی در مجلس بزم و میگساری هنگامیکه مجلسیان سرا پا گوش (و غادر) را نای دراواز و بربط در خروش بود . ناگاه

خلیفه بدریای تفکر غوطه ور شده کشتی عیشش واژگون و مرغ رنك از اشیان رخسارش پرواز کرد

ندیمان (بادنجان دور قاب چنین) پیش دویده تغییر حال خلیفه را سبب پرسیدند .

خلیفه گفت : نا گهان در قلب من خطور کرد که برادرم هرون معشوقه ام (غادر را) پس از من تزوج میکند .

ندیمان چاپلوسانه عرضه داشتند که : زندگانی امیر المومنین از جانب خداوند دراز است وما همه پیش مرك وی خواهیم بود .

خلیفه گفت : این تملق ها فکرت قلب مرا زایل نمیکند زود تر هرون را حاضر کنید .

پس از احضار هرون نیز در تسلیت قلب خلیفه ازراه سخن کوشید ولی خلیفه تسلیت نشده امر فرمود تا هرون و غادر قسم های سخت یاد کنند که بعداز خلیفه پیرامون ازدواج یکدیگر نخواهند گردید

پس هرون قسم یاد کرد بطلاق ـ و عتاق ـ و حج پیاده و صدقه و سایر اشیاء با تأکید و تغلیظ و غادر نیز همینگونه قسم یاد کرد ومجلس عیش بغم وماتم ختم گردید .

پیش از یکماه نگذشت که (موسی الهادی) بدروه زندگی گفته هرون خلیفه شد و نخست غادر را بازدواج دعوت کرد .

غادر گفت در اینصورت قسم های خلیفه و من چه خواهد شد هرون گفت گرچه هر دو قسم یاد کرده ایم ولی چون ازاین ازدواج چارهٔ نیست هرچه شرعا برما تعلق گیرد بواسطهٔ حنث یمین

از حج پیاده و غیر ان بجای خواهیم آورد .

انگاه غادر را تزویج نمود و پیش از برادر خود دوستی وی را در قلب جای داد عشق و محبت هرون نسبت بغادر تا درجهٔ بود که هنگام خواب غادر سر بر دامن هرون گذاشته بخواب می رفت و هرون حرکت نمیکرد تا غادر از خواب بیدار شود .

یکشب در حالتیکه غادر بخواب بود نا گهان از خواب برجسته شیون و اضطراب آغاز نهاد هرون سبب پرسید جواب داد که : در همین ساعت برادرت موسی را در خواب دیدم و این اشعار را بر من خواند

☆☆☆

اخلفت وعدك بعد ما	جاورت سكان المقابر
و نسيتني و حنثت في	ايمانك الكذب الفواجر
فظللت في اهل البلا	و غدوت في الحور الغرائر
و نكحت غادرة اخي	صدق الذي سماك غادر
لا يمنك الالاف الجديد	و لا تدر عنك الدوائر
و لحقت بي قبل الصبا	ح و صرت حيث غدوت صائر

☆☆☆

(نگارنده این اشعار را چنین ترجمهٔ منظوم نموده)

خلاف وعدهٔ خود کردی ای یار	چو من گشتم ز سکان مقابر
ز من کردی فراموش وشکستی	قسم های دروغین چون فواجر

نمودی روز و کردی صبح بودت / فرایم قاقان مقبول خاطر
برادر گر منش بیگانگی باد / ز خم وصال تو نوشید ساغر
مگر مادر بد از غدر تو آگاه / کز اول نام تو بنهاد غادر
مبادت همنشین تو کبود (؟) / نگردد دور از تو این دوائر (۱)
بمن ملحق شوی یعنی ازان پیش / که گردد از پس شب صبح ظاهر

☆★☆

آنگاه گفت یا امیرالمومنین بخدا قسم این اشعار گوئی در صفحه قلب من نگاشته شده و یک کلمه فراموش نکرده ام

هرون برای تسلیت غدر گفت : این خواب اضغاث و احلام است پس قابل توجه و اعتنا نیست

غادر جواب داد : حاشا که چنین باشد و من الان مالك نفس و حیات خود نیستم پس رعشانا ناله و شیون آغاز نموده و بعداز ساعتی دنیا را وداع گفت .

البته با دقت و کنکاش های علمی در مسئله بقای روح و تصدیقات فلاسفه کنونی نباید این گونه وقایع را افسانه پنداشت و باید گفت آه ! ! پس از مردن هم آسایش نداریم .

(حفظ الصحه عملی)

فصل هشتم — حرارت

خورشید نه تنها سر چشمهٔ نور و روشنائی است بلکه مبدء

---

(۱) گردش های سخت روزگار

حرارت برای انسان و سایر مخلوقات نیز اوست ، در همان حینی که خورشید نور بیرون میکند حرارت نیز منتشر میسازد ، هر قدر آن اشعه عمودی تر باشد حرارت زیاد تر میدهد . همه کس میداند که در تابستان حرارت زیاد تر و با دوام تر از زمستان و همچنین در مناطق حاره گرما شدید تر از مناطق قطبی است و علت همانا عمودی و یا مایل بودن اشعه شمسی است

حرارت یك حرکت ارتعاش اطری ملاحظه شده و نهایت شباهت را با حرکت ارتعاشی نور و صوت دارد . در یك شلیك اسلحهٔ آتشی هر سه آنهائی که ذکر شد مشاهده میشود اول نور دوم صوت سوم حرارت . ـــ مبدء دیگر حرارت حرکت ذرات موکلولهای صغیر یك جسم زنده است این نوع حرکت و حرارت را حرارت حیوانی یا حرارت جسمانی مینامند اما سر چشمهٔ حقیقی این نوع حرارت نیز اشعهٔ آفتاب است منتها اینکه مخفی و محتوی و ذخیره است در اجسام و بوسیلهٔ دلك و مالش و فشار و اعمال شیمیائی و کومبوسیون آشکار میگردد . سرما چیز خارجی نیست و بالاصاله وجود ندارد بلکه همان نقصان حرارت است . در قواعد معالجه معالقدر با حرارت حیوانی و جسمانی کار داریم که با حرارت مستقیم اشعهٔ آفتاب سرو کار داریم

چنانچه در فصل راجع بهوا گفتگو نمودیم . باستعانت تنفس یك احتراق ملائم دائمی در انسان تولید میگردد و از ان حرارت خون وجسم که معادل ۳۷ سانطی گراد است نتیجه داده میشود بدین

طریق که اکسیژن هوای تنفس شده ترکیب میشود در بدن باموادی که دارای کربن هستند و از ان ترکیب اسید کربنیك ساخته میشود

در یك انسان سالم درجهٔ ـ حرارت تغییر نمیکند مگر خیلی جزئی وهرقدر عمل احتراق باحدت تر و قوی تر صورت بگیرد بیشتر حرارت تراوش میکند و هر قدر در بدن حرارت زیاد تر یافت شود انسان بهتر احساس سلامتی میکند . بالعکس هر قدر ذخیرهٔ حرارت بدن کم گردد بیشتر بدن محتاج بحرارت اشعه می گردد برای اینکه بخود حرارت طبیعی دهد . بهترین حرارت ازاشعه که میتوان بجسم وارد نمود اشعهٔ مستقیم افتاب است . حرارتهای مصنوعی که انسان تحصیل میکنند اشعهٔ غیر مستقیم افتاب اند . زیرا ذغال چوب و ذغال سنك و سایر مواد قابل احتراق در خودشان یك ذخیرهٔ از حرارت افتاب دارند که از بدو تشکیل در انها جمع شده (کربن)

پس میتوان گفت که بدون حرارت شمس زندهگی کردن در روی زمین غیر ممکن است وبدون اثر خورشید همه چیز در روی زمین سرد ومرده است اری حرارت افتاب است که بارطوبت زمین ترکیب شده حیات ارگانیك را (مواد عالیه) تشکیل میدهد

از نقطهٔ نظر معالجه حرارت خشك خورشید یا حرارت مرطوب ذی مقام بزرك واهمیت خاصی را دارا هستند. اثرحرارت شمس و مخصوصا حمامهای هوا و نور دوران دم سریع میگردد وعروق شعریهٔ جلد بسهولت پر از خون میشود و یك عرق سلامت دهنده

و .فرجی از خلال و فرج جلد خارج میشود

در زیر جلد بدن یك مقدار زیادی شبکه های عصبی یافته میشود که عمل انها مربوط کردن قسمتهای حسی است بدو مرکز عمدهٔ اعصاب یعنی دماغ و نخاع و از انجا بسایر قسمتهای سلسلهٔ اعصاب مثلا اگر یك تحریك مطبوعی بجلد بشود یك اثر مساعدی بهمهٔ اعصاب وبعبارة اخری بتمام بدن میشود واز نقطهٔ نظر معالجه با حرارت و مخصوصاً با حرارت شمس میتوان یك تحریك شدیدی حاصل کرد ولی باید اجتناب نمود از تحریك فوق العاده والا تمام سطح بدنرا زخم فورا خواهد گرفت حرارت مرطوب هم در اغلب مواقع معالجهٔ ایست برای امراض مخالفه ومادهٔ حیاتی سلسلهٔ مواد ارگانیك است . حرارت نمیتواند یك موجود عالی را تشکیل دهد و یا محافظت انرا بنماید

فصل نهم — اب

اگر حرارت بدون رطوبت نتواند طبیعت ارگانیك را ایجاد و نگهداری کند رطوبت بدون حرارت هم نمیتواند هیچ کار در طبیعت بکند . حرارت خشك در صحاری مانع ازنمو ومحصول نباتات است و در قطبین که حرارت یافت نمیشود زنده کسی باقی هم وجود ندارد

آب اهمیت زیادی د رطبیعت دارد وبرای حفظ جسم انسانی هم بی اهمیت نیست سابقاً در فصل (چه باید نوشید) نوشته شده که آب

تنها مایع مفید طبیعی است و ۷۰ تا ۸۰ درصد ازوزن بدن را شامل است و چون بواسطهٔ یك عمل شیمیائی داخل بدن نمیگردد لازم است از مخارج جبران اخراجات از راه بول وعرق وغیره را نمود

آب اولین و مهم ترین اغذیهٔ ایست که بدون آن نمیتوانیم نه زندگی کنیم و نه سلامت باشیم اگر هوای محیط ما مخلوط از دو گاز اکسیژن و ازوت است آب بالعکس یك ترکیب شیمیائی از دو گاز اکسیژن و هیدروژن است که دراین ترکیب خاصیت اصلی شانرا از دست داده اند — آب خوب شفاف است و بی رنگ و بی بو و بی طعم واگر قدری از آن را در گیلاسی ریخته در هوا بگذارند حبابی زیادی در آن پیدا میشود

اب در تابستان وزمستان دارای یك درجه حرارت است وهمیشه کمی اسید کربنیك دارد از نقطه نظر شیمیائی اب خالص از حیث وزن ۸ قسمت اکسیژن دارد و یك قسمت هیدروژن ولی چنین آبی در طبیعت یافت نمیشود معمولا آب محتوی است علاوه ان دو گاز بر آهك و منیزی و آهن و نمك و اسید کربنیك و سیلیس وهوا و مواد ارگانیك

آبی که محتوی مواد نباتی و حیوانی باشد اگر استعمال شود مضر بسلامتی خواهد بود . برای شناختن ان کافی است که قدری از ان را در گیلاس ریخته پس از مدتی (از چند ساعت تا دو روز) متعفن میشود و در گیلاس رسوب رنگینی ته نشین میشود . یك اب بد غالباً سبب امراض مختلفه میشود از قبیل تیفوئید و نوبه

وغیره هر کس در هرجا اول دقت و توجهش باید صرف تحصیل آب قابل شرب گردد چنانچه در شهر های بزرك اولین و مهم ترین دقت بلدیه باید صرف تحصیل و ذخیره آبهای گوارای قابل شرب شود

آبهای کثیف را میتوان صاف کرد بتوسط اسبابهای مخصوص که دارای سنگهای متخلخل میباشد و اگر بخواهند بهتر شود آنرا عبور میدهند از خاك ذغال چوب

در معالجات طبیعی و هیدروترابی آب مورد استعمال زیاد دارد چه از داخل وچه خارج . درفصل (چه باید نوشید) سابقا ذکر شده است که استعمال آب در داخل بدن چقدر لزوم و ضرورت دارد قطع نظر از اینکه آب داخل در ترکیب تمام اعضاء جامده بدن میگردد . بهترین وسیله است برای حل کردن اغذیه و رساندن انها بخون . غذا در حالت میعان داخل درتمام اجزاء بدن میگردد و زندگی انها را تجدید میکنند مواد مستعمله و فضولات بدن بتوسط آب حل میشواند و دفع میگردند . تمام عصیر های موجوده در بدن از قبیل بذاق و عصیر معدی و خون و تمام ترشحات غده ها جزء اعظمشان آب است حتی استخوان که سخت ترین نسج بدن ما است برای تجدید مواد ترکیبیه اش میگذارد که آب از آن عبور نماید . هیچ غذائی تا خشك است نمیتواند داخل درعصیرها وعروق بدن گردد پس آب عامل اصلی معاوضه و مبادله مواد است در بدن

(حسینقلی)

ادبای چار محال بختیاری

میرز آصف تهفرخی . یکی از شعرای بلند پایه و ادبای قوی مایهٔ قرن اخیر محسوب است نگارنده را چهار سال قبل در موقع مهاجرت ببختیاری فیض صحبتش مکرر دست داده غزلیات و قصاید شیوا و دلپذیر بسیار از او بگوش جان شنیده ام

این شاعر دانشمند کامل عیار که نظیر و همال او در شهرها کمتر یافت میشود در قریهٔ تهفرخ بشغل بقالی اشتغال داشت وجناب وی همواره محط ارباب فضل و منزلگاه ادبا و دانشمندان بود

رهی مدتها ازحالات وی بیخبر بودم تا اینکه سه ماه قبل اقای برجیس تهفرخی از رحلت وفرمان رسیدن وی خاطرم را آگاه و تا ابد دلم را غمناک نمود

اینك محض مزید بصیرت قارئین بحالات روحیهٔ ان ادیب فقید عین مکتوب اقای برجیس را بایك ماده تاریخ رحلت و مختصری از اشعار وی مینگاریم

(اینك مکتوب)

بسم الله تعالی

قبله مسجود آقـای وحیدم تقریباً یکسال است که مـرحوم میرزا آصف از دار فانی بسرای باقی شتافته و روح پاکش از الام و اسقام دنیوی راحت جاویـد یافته و هنوز انحضرت را خبری و اثری نرسیده از ان رو مجلهٔ جلیلهٔ ارمغان را برای او ارمغانیه می فرستند اف بر دنیا و وفای ان آوخ از بیداد وجفای ان که همواره

چون اهلش با اهل معرفت و عرفان دشمن است ونهال وجودشان را ریشه کن تقریباً از عمر شریفش شصت و پنجسال گذشته بود و بعد از عمل بقوانین شریعت خود را سالك راه طریقت ساخته و غالباً محرمان عالم عارف کامل را پیدا کرده با ایشان نشستی واکتساب معارف کردی این مرحوم را قصائد و غزلیات و رباعیات و مطایبات وغیره بسیار است لکن درسال طوفان بیشتر انها از صدمه اب سیلاب که جمیع کتب و اساسها و اسبابیه اورا فرا گرفته بود تلف گردید وضایع گشته و چون دو سال تمام قبل از فوتش مبتلا بمرض فلج و بی حسی اعضا شده بود که سوای سر و زبان تمام جسمش بی حس شده بود اینها نیز نا تمام در دست غیر اهل افتاده و تمام خراب و پریشان مانده و سروش نامهٔ نیز از احوالات انبیا بنظم در اورده ولی پریشان و نا تمام مانده گویا هنوز سروش سخن خود را تمام نکرده بود که ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیه را شنید و گوش از استماع سخن سروش فرو بست و این دو غزل و چند رباعی که درطی مرقوم است ازجمله اثار وادبیات انمرحوم است و برای وفات او ادبای چار محل چند ماده تاریخ ساخته اند یکی از انها نگاشته میشود

ابوطالب القهفرخی

{ ماده تاریخ }

تا ز حـوا و ادم است نسب ادمیزاد در غم است و تعب
دل بی غم مجوی در افاق شهد بی سم زده هر دون مطلب

غیر ظلم و ستم نکرده جهان | جز خطا کس ندیده از کوکب
با جفای زمان بسوز و بساز | کاتشش را دوام هست لهب
غیر نام نکو بدهر مجوی | نیست نام نکو باصل و حسب
هر که اخلاق نیك ساخت شعار | نیکش شد بدهر نام و نسب
بنگر آن آصف خجسته صفات | بحر عرفان و آسمان ادب
که چو رفت از دیار پر غم و رنج | سوی دارالسرور رحمت رب
ماند نامش ز علم و فضل و کمال | نه ز اولاد و مال و مادر و اب
نظم و نثری بیادگار گذاشت | که فزاید بهر که دید طرب
از غم و غصهٔ جدائی او | روز احباب تیره شد چون شب
مانده برجیس از غمش نالان | اشك در چشم و آه اندر لب
سال تاریخ از غمش دریاب | گر دو سالی فزون شده چه عجب

غ م ش

۱۳۴۰

اینک دو غزل و چند رباعی

به وفا کوش نگارا که وفا از همه به | با اسیران غمت ترك جفا از همه به
مایه محنت و غم نیست بجز نخوت جاه | راحت و ایمنی فقر و فنا از همه به
تلخ کام آمدن از درد و طلب ناکردن | از طبیبان ترش روی دوا از همه به
ره برود عمل زاهد و بر طاعت خویش | پیش ما پر گنهان لطف خدا از همه به
کار خلقان را همه چیز است بجز مهر و وفا | یا ندانند که آئین وفا از همه به
قومی اندر پی دنیا و گروهی پی دین | دولت وصل تو ایدوست مرا از همه به

آصف از صومعه و روی و ریا بیزار است

پیش از میکده و صدق و صفا از همه به

کسی شماره کند اشك دیدهٔ ما را | که آنکه قطره تواند شمرد دریا را

نظر بصورت زیبا کسی نماید زشت | که فرق در بر او نیست زشت و زیبا را

ملامت است کسی را که عشق یوسف نیست | عزیز من تو ملامت مکن زلیخا را

بغیر چشم سیاهت که مست و خونریز است | که دیده ترك که یغما نموده دلها را

اسیر زلف توام از مژه میاز ارم | که تیر کس نزند صید دام بر پا را

عبث نگاه تو میرانی سجاده زاهد | که دل بجانب میخانه میکشد ما را

مکن نصیحت آصف که هیچ پروا نیست

ز طعن مدعیان عاشقان رسوا را

(رباعیات)

آصف شد آگاه کس از راز علی | ز آنجا ندانست کس آغاز علی

زان پرده که جز خدا نمی بود در او

پیغمبر ما شنید آواز علی

بفروخت بهشتم آدم آن پاك پدر | هم مزرعه ام را پسر بد گوهر

رفت از پدر و پسر چنینم بر سر

از دست پدر ناله کنم یاز پسر

ای خان منظم ای بدانائی طاق | کردی چه سفر دری وازری بعراق

هم دشمن و هم دوست شد از تو هلاك

آن را کشتی ز تیغ واین را ز فراق

(بازهم آثار ادبای کنونی چار محال)

هر که را با سر زلف تو سروکار افتد روزگارش بسیاهی چو شب تار افتد
گلرخ سرو قدا گر بگلستان گذری سرو پا در گل و گل خوار تر از خار افتد
خسروا از لب شیرین چو شکر خنده کنی شهد شکر شکنی قند ز بازار افتد
گر بدین شیوه دل از خلق خدا خواهی برد کار بر عارف و عامی همه دشوار افتد
مو بمو شرح پریشانی دل گویم باز گر شبی بر کفم آن طره طرار افتد
هر که شد کاشف اسرار نهان در ره عشق همچو منصور گذارش بسر دار افتد
با هزاران ادب ای پیک نسیم سحری چون گذارت بسوی چار محال دلدار افتد
گو چنان آتشی افروخت بدل هجرانت که بتن شعله اش از آه شربار افتد
شعر شیرین تو با زر بنویسند دبیر گر قبول نظر آن بت عیار افتد

دبیر اجلال ابراهیم چهار محالی

اقای دبیر اجلال — از ادبای چار محل و مسقط الرأس وی قریهٔ (چالشتر) میباشد فعلا چون اطلاع کامل از حالات او در دست نیست در آتیه مشروحاً ابید نگارش میرود

(ظرایف ادبی)

بخته باشد کله هر کس که کیمیا میخورد
مظهر اسما شود هر کس مسما میخورد
گرك طبعا را بگو خوی سگی از سر بنه
پاچه کیر از گوسفند و بره هم با میخورد
سوری بر خور (بخوان همکاسهٔ کافر مباد)
حصه خود خورد واکنون قسمت ما میخورد

کاهن اسمد این پرهیز طباخ و سحرش دست پخت
سحر او راشیخ چون ثعبان موسی میخورد
هم خدا را خواست هم خرما صدق از مؤمنی
کو همه با ذکر بسم الله خرما میخورد
هر که ندهد قیمت کیمیا نزاید دوزیش
رنگ دندان نو زپس از دنك و تیپا میخورد
چهرهٔ تناه امد از سرما چسب ناك
بد مربی لطمه از دست مربا میخورد
سیر اگر از دوغ گردد بردهوی کرده زیاد
از چه بعد از خوردن آن زود سرما میخورد
خورد با از عدهٔ سر خورد از جمع دگر
باو سر بینش تو سناق بسر و پا میخورد

بینش

ایضاً ظرایف ادبی نظم و نثر

(یا ظهور انقلاب ادبی در چار محال بختیاری)

گرچه تجربیات دوره مسابقه‌ها را درس عبرت آموخت که ازاین‌پس در چنین میدانی هرگز حاضر نشویم ولی چون راجع بمسابقهٔ سابقه غزلی اخیرا رسیده که از ظهور انقلاب ادبی و طلوع ادیب انقلابی در چارمحال هم حکایت میکند . ازدرج همین یک غزل ناگزیر شدیم و در آتیه تعهد مینمائیم که هیچگاه پیرامون مسابقه نخواهیم گشت

(اینك ادبیات انقلابی چارمحل است)

که بخط ادیب انقلابی بما رسیده

بنظر انجمن بالا بلند تهفرخ مشرف شود . یك کتاب ارمغانی از طهران ملاحظه شد که یك غزل در او نوشته بود و یك نفر دهگردی او را برای جانقان میبرد و می گفت قرار داده اند که هر کس بر این وزن شعر گفت یك دوری مجمع الفصحا یا یك چیز دیگر که یادم نیست برای او میفرستند . بنده اگر چه در اینموقع و گرفتاریها خیلی دام گرفته بود و مدتی بود که دیگر شعر نگفته بودم ولی مجبورم کرده که شما هم یك غزل بگوئید و تهفرخ در انجمن بفرستید که آنها طهران میفرستند لابد اگر چه قافیه او خیلی کم بود ولی من قافیه پی در پی برای انکه صنعتش زیاد تر باشد گفته و فرستادم توقع دارم که شماهم اگر چیزی باین وزن ساخته باین اشعار اگر چه قابل نیستند ولی بفرستند و اگر هم چیزی فرستادند بنویسید بفرستند در کاروانسرای نو اصفهان که بدست من میرسد خودم شرح را بکاروان سرا دار نوشته ام صحیح است

(غزل) آقا میرزا متین هفشجانی

خوش مزاجا تو مگر عهد نبستی زنخست که بیا یار شوی با یدو پیمان دور ست
حالیا عهد شکستی و نمودیش هم سست دلبرا زاهدی ورندی بخدا باید شست
جان من عاشقی ولهو ولعب در خور تست آه من در عقبت همچو متیمانی دربست
ای صبا تو مگر جام نگاری درخست که بهر دم دیگری و دیگرت باید جست

شرط انصاف زوجدانشمرورمازترست گرنمیزی بمه‌انبیدهی درهمه‌جائی تونخست
زشت‌ونیبا ندرد رهرکس چابك‌وچست ورنه‌اعمال وافعالجو بی‌همه بر وزن دوجواست
ای مقیمانونکونر فتی از شاعرست باوجوه‌یکه اندر هفشجان منزل توست

(مقیمای انقلابی)

(اثار انجمن ادبی ایران)

(یك چکامهٔ دلپذیر)

یارب انسان‌کههمی اشرف خلق است بنام آندرانید چرا شر وفساد ازدد ودام
کی بود پست بدین پایه خصال دد ودام زشت‌هنجاروجفاپیشه‌وناخوش‌فرجام
کی دد ودام باعدام بنی نوع کمر بست یا که سم خوانیش وخون اشام
کی‌کند دامودد اندر طلب سود زیان باغی ازکف دهد اندر طلب یك بادام
کی دد ودام نهد مدفن اسلاف برهن کی دد ودام دهد مأمن اخلاف بوام
هیچ دد می نپسندد دد دیگر را بد هیچ دامی بره دام دیگر ننهد دام
ددبی منفعت خویش کجابوشد چشم ازهمه چیزودهد مملکتی را بحرام
نکند دد سخن ثابت یاران را نقض یا ثبوت سخن باطل خود را ابرام
دد خیانت نکند خانه خدا وندی را که در انخانه پذیرد سمت استخدام
یارب این نوع بشر راکه‌کشد طبع بشر بچه‌رو بازنهاده است بخوداشرف نام
گرکنند دعوی اثبات شرافت باعلم که فزوز است بخوی مدنی از انعام
اینهمه طنطنهٔ علم و تمدن چه اثر کرده در وی بجز اکمال ادات اعدام
هرچه‌شدبیشتراسرارطبیعت مکشوف بیشتر کرد باعدام بنی نوع قیام
طب اخلاق‌نکو چون نبود اندرعلم بوی اصلاح کجاکرده ازان استشمام

اشرف است آنکه نماید ز پی راحت خلق استراحت را بر جان و تن خویش حرام
اشرف است آنکه اگر نفع نیابد از کس نفع خود باز ندارد ز خواص و ز عوام
اشرف است آنکه گر از خلق گزندی بیند بتلافی نکند قصد گزندی با نام
اشرف آنست که نارد ز غم گرسنگان با همه گرسنگی دست تناول بطعام
اشرف آنست که پهلو ننهد بر بستر چون ز عریانی بیند که نخسبند ایتام
باری اشرف بود آنکس که تواند کردن نفس سرکش را با قوهٔ روحانی رام
اشرف آنست که در پیروی دین مبین چشم پوشد بحقیقت ز مراد و ز مرام
زانکه اسلام همه خلق بد و خوب از هم داده تشخیص و بیان کرده بتحقیق تمام
مو بمو کرده هویدا درجات و درکات راه را داده نشانی همه جا کام بکام
چیست آن حکم تر و خشک که در قرآن نیست یا نکردیده مسجل بکتاب و بکلام
لیک صد حیف که در جامعهٔ ایرانی نیست اندر جریان آن سنن وان احکام
از ردای شرف از دوش دریغ افکندیم جامهٔ ذات از آن کرد ببرمان ایام
مرکب نفس که بس بوده حرون و سرکش از کف راکب خود در کسلانید زمام
پرده آز و هوا چشم بصیرت پوشید ماند خورشید حقیقت ز نظرها بغمام
قائد خویش گرفتیم ز گمراهی غول راه بربست بما از بر و زیر و در و بام
شهوت افسار بسر بست بجای افسر خشم بگرفت ستورانه دهنها با لجام
جان سبق برد بطغیان و شقاوت از دیو دل گرو کرد بسختی و قساوت ز رخام
نفس خودار بدان پایه شد از مغروری که نه اقرار بوحی آورد و نه الهام
مسخره کردیم بتقلید ز اقطاب بزرگ طعنه راندیم ز تردید باوتاد عظام
انبیا را همه گفتیم معاذالله لاغ اولیا را همه خواندیم عفاك الله لام

صدق را حمق شمرده‌ایم و وفا را موهوم نور را ظلمت دیدیم و دعا را دشنام
بذل را هزل گرفتیم و کرامت را لغو کذب را حکمت وجه آز را اندیشهٔ خام
نه تقید بشریعت نه تعلق بادین نه اجابت ز پیمبر نه اطاعت ز امام
نه فتوت به یتیم و نه مروت بأسیر نه ترحم بأقارب نه تفقد ز ارحام
باری این جمله مرضها که نیاید بشمار وز عملهای بد ما شده بر ما الزام
فکر بهبود بجائی نرسد گر نکنیم سعی کافی بزوال علل آن اسقام
بسوی پوزش پوئیم که آب پوزش کند این آتش سوزنده بما برد و سلام
تا مگر فضل خداوند مدد فرماید دستی از غیب برآید پی کسر اصنام
بود امید که فیض مدد غیب کند بمراد دل یاران همه جا کار بکام
حس دینداری بیدار شود در مردم نصرة دین را اسلام دهد نهضت عام
ملل اسلام از خواب گران برخیزند آنچه کردند در آغاز کنند از انجام
هله ای ملت اسلام خرابی تا چند کرد میباید از این پس بعمارت اقدام
عروة الوثقی دین است دراز چنگ زنید ندهد دست دگر رشته بدین استحکام
حق بابقاء مسلمانی داده است نوید که کند تا که باز پسین روز دوام
ای مسلمانان در یاری دین اسلام بفدا کاری خیزید بجدیت تام
همه اسباب جدائی زمیان برگیرید متحد باهم گردید چو صدر اسلام
پرتو شمس دیانت کند این شب را روز صبح امید بداندیش شود تیره چو شام
از پی طرد عدو طرح وفاق اندیشید تا بمغز آورد اندیشهٔ خامش سرسام
دشمن این خواب که دیده است ندارد تعبیر که ز اضغاثش رؤیا بود و از احلام
سعی در حفظ مسلمانی بر ما فرض است از جهاد آری اسلام گرفته است قوام

میدهد خصم دغل تیر تهاجم در کیش چون برارید شما تیغ تدافع ز نیام

اتحاد من و او و تو اگر دست دهد کار آشفتهٔ اسلام در آید بنظام

بدذا خامه را دست بر آریم لسان عفو و بخشش طلبیم از کرم ذوالاکرام

نص یا من سبقت رحمة من غضبه میدهد مژده که خیبت ندهد استرحام

یارب از فضل و کرم محنت ما در گذران گرچه ازحد گذرانیدم ذنوب و آثام

چشم داریم که عفو تو بهر ورطه شود شامل حال و دهد مغفرتت خیر ختام

(لسان)

(نیز آثار انجمن ادبی ایران)

بلای عشق گهی از دل است وگاه چشم فغان زدست دل بیقرار و آه ازچشم

خطر بی خطر آید سیه چو گردد بخت بدام زلف تو دل میبرد پناه ازچشم

فروغ عمر ضعیف است همچو شعلهٔ شمع شود نهان زنسیمی بیك نگاه ازچشم

زچیست مهر گیاه آورد جنون مجنون نداده است اگر آب این گیاه ازچشم

قمر بپیش رخت محو شد چنانکه شود نهان زپرتو خورشید نور ماه ازچشم

کنار عاشق از آن پرستاره شد شب هجر که شد نهان رخ یارش چو قرص ماه ازچشم

در آفتاب پرستی گناه ذوقی چیست

که با خیال رخت سرزده اشتباه از چشم

ابوالقاسم ذوقی



حکایت فلسفی میکرومکاس

(فصل پنجم)

(انکشافات دو مسافر اسمانی در زمین)

میکرومکاس آهسته دست دراز کرد بطرف ان نقطهٔ که دوبین جنبدهٔ خیلی کوچك حرکت میکرد و با کمال ملایمت اورا بدوانگشت در ربود . و از ترس اینکه مبادا در گرفتن ان اشتباه کرده باشد انگشتان را همی گشود و ملایم بهم مالید تا یقین کرد که ان را گرفته است .

پس با کمال چالاکی این کشتی که حامل اقایان فلاسفه وسیاحان قطبی بود بلند کرده در گوشهٔ ناخن خویش برای معاینه جای داد بدون اینکه فشاری متوجه کشتی بشود زیرا با اندك فشار دست میکرومکاس مسلم کشتی و سکنهٔ ان هلاپه وتوتیا میشدند .

منشی اکادمی زحل گفت . این حیوان ابدا شباهتی بحیوان اول ندارد باید چیز دیگر و جنس دیگری باشد .

میکرومکاس با کمال دقت بتماشا و کشف حقیقت مشغول شد تا ببیند این ذرهٔ کوچك که رفیقش حیوان فرض کرده چیست .

عمله جات کشتی که خود را غرق شده میپنداشتند و یقین داشتند که امواج متراکمه انقلاب دریا کشتی انهارا بطرف ثریا پرتاب نموده پس از انکه کشتی در پشت ناخن میکرومکاس قرار گرفت

خودرا در پناه صخرهٔ عظیم وکوه بسیار بزرگی تصور کرده همگی بنای جنبش و حرکت گذاردند .

ملاحین چلیك های شراب را از کشتی برداشته بپشت ناخن میکرومکاس که تصور پهن دشت وسیعی نموده بودند پرتاب میکردند

مهندسین ـــ آلات نقاله ـ ربع دایره ها ـ شطایا ـ شاقولها پرگار ها ـــ و سایر الات رصدیه را بدوش گرفته واز کشتی بزیر امده بر روی انگشت میکرومکاس براه افتادند .

پس از اینهمه حرکت و رفت وامد ناگاه میکرومکاس احساس کرد که خارشی در پوست انگشت وی تولید گردیده و علت این خارش آن بود که عمله جات کشتی یك دیلم بسیار بزرگی را تا اندازهٔ یکذرع در پوست انگشت سبابهٔ وی فرو برده بودند .

میکرومکاس پس از این خارش دانست که از جوف این چیز کوچك حیوانات خیلی کوچکتری بیرون امده و بحرکت و جنبش مشغولند در صورتیکه پیش از این ابداً چنین احتمالی را تصور نمی کرد .

زیرا میکرسکوبی که بزحمت زیاد ماهی بال وکشتی را تشخیص میداد غیر ممکن بود که بتواند انسانرا که هزار ها مرتبه از ماهی بال و کشتی کوچکتر است تمیز بدهد .

هر چند بخود پرستان مغرور بر میخورد امـا من از اقایان قارئین تااینمدرجه همراهی را خواهشمندم که اینگونه فرض بفرمایند: نسبت انسانی که قد و قامت او پنج قدم بیش نیست با زمینی که در

او ساکن است مثل نسبت حیوانی است که جثه او ششصد هزار یك بند انگشت باشد یا یك گلوله کروی شکلی که تقریباً ده زرع محیط منطقه استوائی آن باشد .

پس از این تصور هرگاه فرض کنیم که یکی از افراد عالم طبیعت مجهدی عظیم الجثه باشد که بتواند کره زمین را در دست خود بگیرد چنانچه ما ها یك تخم مرغ را در دست میگیریم (و البته این مسئله امکان وقوعی هم دارد زیرا عده زیادی ازاین اشخاص با چنین عظمت در عالم وجود دارند) انوقت چنین شخصی چه خواهد گفت با این مردمان پست کم از ذره که برای اثبات عالمیت خود در یکقطعهٔ زمین یا یك شهر یا یك دهکده اینهمه خونها ریخته و فساد و فتنه بر می انگیزند .

در این مسئله هم جای شبهه نیست : که یکی از کاپیتن های گارد درباری اگر این کتابرا بخواند وبرعظمت وبلندی میکرومکاس آگاه شود اقلا دو قدم بر طول کلاه تایین های خود خواهد افزود اما من اطمینان میدهم که هر قدر کاپیتن ما بر طول کلاه بیفزاید واو صد قدم هم باشد باز خیلی کوچك وحقیر بشمار خواهد امد .

باری ازمطلب دور افتادیم - برای میکرومکاس با مهارت زیاد و حدت نظر وزحمت زیاد میسر شد تا این احزای لایتجزی یعنی آدم های کره زمین را در پشت ناخن خود رؤیت و معاینه کند و البته پس ازمعاینه و رؤیت ازاین انکشاف بی نهایت خورسند گردید مسلم وقتی لونهوك (Larneshoch) وهارتسوئکر Hartsoïker

داله و مایهٔ که انسان از ان تکوین میشود کشف نمودند یا خیال کردند کشف کرده اند باندازهٔ میکرومکاس از اکتشاف انسان در کرهٔ زمین مشعوف نشدند .

شادی و شعف میکرومکاس شدت کرد وقتی که دید این حیوانها و ماشین های ریزه صغیر حرکت میکنند و چرخهای انها بدوران اشتغال دارند انگاه از شدت شوق فریادی زد و یك میکروسکوب دیگر برای تماشا بدست رفیق خود داد . منشی زحل هم از دیدن این اشخاص پست حقیر و حالات و حرکات انها در شگفت ماند و هر دو بی اختیار بفریاد بلند میگفتند : آه من این چیز های کوچك را می بینم . . . آه می بینی چطور بار میکشند آه می بینی چطور خم میشوند . . . آه بلند میشوند . . . آه راه میروند . . . آه با هم صحبت میکنند ! ! درحین این مذاکرات از شدت شوق و شادی دست میکرومکاس چنان میلرزید که بیم آن بود که ان جنبنده های کوچك از پشت ناخن وی افتاد و تلف شوند .

منشی اکادمی زحل از عقاید سابقه خود برگشت و دست از دامن انکار وجود حیوان در روی زمین برداشت و بخوبی مشاهده کرد که این حیوانات کوچك ذره بینی برای ترقی و تعالی خود چه حرکاتی میکنند و بواسطهٔ عشق مفرطی که بحفظ وجود خوددارند چگونه کوشش و جد و جهد مینمایند . پس خود بخود گفت :

آه — من طبیعت را با اثار ان اشتباه کرده بودم برای اینکه ظواهر مرا فریب داده بودند و البته این طور اشتباهات برای همه کس کثیر الوقوع است خواه استعمال میکروسکوب بکند خواه نکند

بقیه دارد

(اثار انجمن ادبی ایران)

(انچه خنجر میتواند گشت جوشن میشود)

مهر عشق از بام دل چون پرتو افکن میشود　از فروغش چشم جان بینا و روشن میشود
از نظرها دور شو گر بایدت حاجب نظر　کز بداهت انچه پوشیده شد مبرهن میشود
در میان مردمان دامان فراهم چیده رو　منعم دامن کشان آلوده دامن میشود
مرد محکم را حوادث کی تواند کرد سست　چونکه گداز دچون پولاد واهن میشود
جلوه گر سودا گر ائین شود در هر لباس　که کشیش وگاه شیخ وگه برهمن میشود
دوزخ و مینو برون از حیطهٔ سعی تو نیست　خاك ته گلشن زجهد و نگا گلخن میشود
گفت کان: گر پور خویش اهن خراشیده دلم راضی است انکه بهر وصل سوزن میشود
اولی عیش جهان ان به که ندهد دست هیچ زانکه ار ادست وصلش طوق گردن میشود
خرده بر دست مربی گیر اگر بینش بهاست　انچه خنجر میتواند گشت جوشن میشود

(بینش)

ترجمه از فرانسه — یك خواب —

{ که دنیا خوش بود با اهل دنیا }

چو خوش (سولی پرودم) (۱) گردانها　که در علم تمدن بود دانا

---

(۱) Sully Prudom

شبی درخواب دیدم گفت دهقان — که ای در بستر راحت تن آسا
ترا باید بسعی خویش نان خورد — غذا دیگر مکن از من تقاضا
برو در آفتاب و از پی زرع — زمین بشکاف و بذرافشان بصحرا
برحمت تن بده تا قرص نانی — کنی از دست رنج خویش پیدا
چودهقان ازسخن گردیدخاموش — ز دیگر سو خطابم کرد بنا
که دامن بر کمر زن ماله برگیر — بدست خویشتن کن خانه برپا
سپس نساج از طرف دگر گفت — تو خود باف از برای جامه دیبا
ز هرجانب بطرز این سه آهنگ — بگوشم آمد از هر صنفی آوا
حیات اجتماعی را وجودم — شد از نوع بشر متروک و تنها
فلك در نقشهٔ عزم بر انگیخت — اساس کینه و طرح معادا
چنان زاندیشه کردم زاری آغاز — که اشکم طعنه زد بر موج دریا
بهر کاری که عزمم کرد اقدام — براهم هرزه شیری شد هویدا
بر آوردم بسوی آسمان دست — ترحم از خدا کردم تمنا
گشودم‌چشم‌عبرت‌بین‌چواز‌خواب — جهان را سر بسر کردم تماشا
دمیده صبح و روشن گشته آفاق — ز نور آفتاب عالم آرا
ز هر سو کارگر سر گرم درکار — بدست اسباب هر کاری مهیا
مزارع کشته و معموره آباد — جهان فرخنده و گیتی مهنا
من آن دم از زمانه درك کردم — سعادت ها که بختم بود دارا
که از مردم نظر پوشید نتوان — چنین دعوی نشاید هیچ کس را
بشر را دوست میدارم ازاین پس — که دنیا خوش بود (بااهل دنیا)
ولی باید بقول خواجه با دوست — مروت کرد و با دشمن مدارا

ز فیض نوجوان طرفه بالد
روان هر سخنگو در اروپا

طرفه ـ عضو انجمن ادبی ایران

(دو عنصر فاسد)

دو عنصر فاسد بود اندر وطن ما — تحت الحنك اعداز و کراوات زن ما
از اول مشروطه پی فتنه بهم دست — دادند که پامال ستم شد وطن ما
دای که سیه روزی ما گشت کی آغاز — انروز که شد رهبر ما راهزن ما
ان خانه بر شب شده و این کیسه برروز — این هر ره اغول شد ان اهرمن ما
تاچند وکی اینقدرم سیاه کار دغل کیش — مانند زالو خون بمکنند از بدن ما
از سینهٔ غیرت نفس گرم برارید — مردی مگر اواره شود زانجمن ما
این گنجبران خار و خس باغ وجودند — ای رنجبران رفت کجا خارکن ما

(فخرالاشراف)

(یك شاه و سه فرزند)

یکی را ز شاهان فرمانگذار — چو فرمان فرا امد از کردگار
شنیدم سه فرزند درخانه داشت — که بر خانه باید یکی را گماشت
سزاوار را تا کند انتخاب — بفرمود شاه انتخاب دواب
یکی خوی سك داشت سك برگزید — بطبع از دگر سوی میمون چمید
سوم برد بار و شتر خوی بود — مهار شتر از میان در ربود
فروشست شه زان دو فرزند دست — که بودند سك باز و میمون پرست
که سك خوی باشد نماق سرشت — بشاه این ازان کدانی است زشت
بود طبع میمون بتقلید یار — مبادا مقلد صفت شهریار
سوم کز شتر خوی طبع حلیم — تواند برون ز اب بردن گلیم
بدو پادشه تخت شاهی سپرد — خود از این جهان رخت باتخته برد

(وحید)

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٣	قیمت داره	قیمت دارو
١٢	٢٤	لاینهنك	لایهنك
٢٥	٦	مجمع الفصحاء	مجمع الفضحاء

(باز هم تقاضا از مشترکین مرکز)

گرچه از تکرار این گفتار خجلت میکشم . ولی باز هم تجدید تقاضا مینمایم که مشترکین مرکز در موقع دریافت قبض اشتراك وعدهٔ امروز را بفردا نیفکننده جزئی وجه اشتراك را فورا پرداخته و مرا قادر سازند که بوظیفهٔ خود کاملا رفتار نموده بیشتر اوقات خود را یك تنه صرف کار های مجله بنمایم

(وحید)

عنوان مشترکین

حضرت	آقای	دام

(اعلان — از اصفهان)

(اسم خانواده گی)

هر کسی را لقبی و نامی است نام فامیلی من آرامی است

(میرزا یحیی - آرامی - یزدی)

دربارهٔ از ولایات جنوبی قبوض اشتراك سال اول مجله ارمغان نزد اشخاصی چند باقی مانده و با وجود مکاتیب خصوصی متعدده که بآنها نوشته شده هیچگونه جواب بما نمی دهند . انتظار داریم که بیش از این مسامحه روا نداشته و هرگاه پول قبوضات دریافت شده برات پول و گرنه عین قبوضات را فورا باداره عودت دهند و ما را باخطار صریح ثانوی وادار نسازند

شمارهٔ پنجم و ششم ﴿ ادبی - علمی - اخلاقی ﴾ سال دوم

ارمغان

﴿ برج اسد و سنبله ۱۳۰۰ شمسی - ۱۳۴۰ قمری ﴾

(مدیر و مؤسس - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

طهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک لیرهٔ انگلیسی
تک نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

(مکان اداره : طهران خیابان ناصریه)

محل تک فروشی

خیابان ناصریه - کتابخانه ترقی

خیابان لاله‌زار - حجره آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

مطبعه «کلیمیان» طهران

(فهرست)

ارمغان

(اشتباهات ادبی)

در جریده کاوه

درجریدهٔ شریفهٔ (کاوه) شمارهٔ دوازدهم ازسال پنجم صفحهٔ سوم نگارندهٔ مقالهٔ ادبی تحت عنوان (مآخذ فارسی صحیح) را اشتباهات ادبی بزرگی پیش آمده که از نقطهٔ نظر حفظ قواعد زبان فارسی و جلوگیری از اغراء بجهل دفع آن اشتباهات برای ما لازم گردیده .

مقاله نگار مزبور درصدر مقاله چنین مینویسد : نوشتن دریك زبان محتاج بخوب دانستن آن زبان است .

البته چنین است اما غفلت نباید کرد که تتبع و اجتهاد دریك زبان و فتوی دادن در مسائل آن نیز بیشتر محتاج بخوب دانستن زبان و کاملا منوط باجتهاد و تخصص در قوانین لغت و نحو و صرف آن زبان است .

ذیلا لازم است اشعار کرد که : ما با این عقیده وسلیقهٔ مقاله نگار که مندرجات پارهٔ از اوراق سیاسی و غیر سیاسی کنونی ایران را هذیان و فارسی عجیب دانسته موافقیم و بهیچوجه در مقام دفاع از انها نیستیم بلکه مقصود فقط دفع اشتباهات بزرگی است که نگارنده را پیش امده وعظمت اشتباهات هرکس را از صرف نظر کردن مانع است . بد این سبب فقط قسمتی از آن اشتباهات را که باساس اسلوب زبان فارسی زیان بخش است ذیلا اشارت نموده و بادله و برهان بدفع ان ها میپردازیم

(۱)

مقاله نگار مینویسد : (بلکه عجیب تر از این هم (زبان ترك) یك خاصیت دارد که در ان مراعات قواعد صرفی عربی و فارسی ابدا لازم نیست) دراین مسئله علاوه براینکه جای تعجب نیست، برعکس اگر مراعات قواعد صرف میشد، آنوقت جای تعجب بود زیرا در هر زبان و لغتی مراعات قواعد صرفی همان لغت و زبان لازم است اگرچه هزارها لغات از زبانهای دیگر اخذ کرده باشد مثلا عرب اگر لغت فارسی گرفته باشد قواعد صرف فارسی را همراه نمیتواند برد ودر مواقع جمع و تثنیه و غیر انها بقواعد صرفی خود رفتار میکند . فارسیان نیز در لغات کثیرهٔ که از عرب گرفته اند قواعد صرفی خود را بکار میبرند نه قواعد عرب را چنانچه عالم وجاهل را بر عالمان وجاهلان جمع می بندند و اگر دیده باشی که جهال هم در فارسی امده نه این است که فارسیان جاهل را جمع بر جهال بسته باشند بلکه این کلمه را بصیغهٔ

جمع از عرب گرفته اند و همچنین است حال در تمام السنه و لغات یعنی اگر فرانسه از انگلیس یا انگلیس از فرانسه لغتی بگیرد مسلم قواعد صرف را با او نمیتواند گرفتن زیرا حقیقت یك زبان همان اسلوب و قواعد نحو و صرف او است و اگر این قواعد از دست برود دیگر زبانی باقی نخواهد ماند .

(۲)

نیز مینگارد : (در زبان عربی با وجود وسعت فوق العاده دایرهٔ صرف و اشتقاق ان بنای کلمات مشتقه و صیغ کلمات مختلفه و ابواب ثلاثی ورباعی باستثنای چند فقره (مثلا مانند بنای اسم فاعل از ثلاثی مجرد متعدی) همه جا سماعی است و اگر کسی بجای « اهمال » « تهمیل » یا بجای « اغلاط » « تغلیط » بگوید مضحکه میشود و یا اگر بجای شریف شارف و بجای جمیل جامل بنویسد خطای فاحش کرده)

با چشم پوشی از اغلاط ترکیبیه در این سطور و غمز عین از اینکه سماعی دانستن اشتقاقات تا ایندرجه از کاتب بکلی خطا است اما این مثل ها را با ممثل چه مناسبت و کدام ملایمت است . زیرا اگر بجای اهمال تهمیل و بجای اغلاط تغلیط نمیتوان استعمال کرد از این بابت است که ابواب ثلاثی مزید هر یك معنای خاصی دارند ودر مورد یکدیگر استعمال نمیشوند و گرنه اغلاط وتغلیط ومغالطه هر یك در محل خود صحیح است

واگر بجای شریف شارف وبجای جمیل جامل نمیتوان استعمال

کرد برای ان است که قیاس اینگونه حکم میکند

همانگونه که قیاس میگوید بجای « ضارب » « ضریب » نباید استعمال کرد

پس این امثله هیچگونه ارتباط و انطباقی با ممثل و مدعابه که عبارت از سماعی بودن اشتقاقات است ندارند .

(۳)

نیز میگارد ، (وهمچنین درزبان فارسی بنای ترکیبی کلمات از ترکیب وصفی و اضافی و نسبی وسایر انواع ترکیبات زبان فارسی تماما سماعی است)

در این قسمت از نگارش اشتباهات بیشمار است

اولا ـــ این برهان را برای اثبات مدعای خود (که عبارت است از مراعات نکردن زبان ترك قواعد صرف عربي و فارسی را) اورده . در صورتیکه برهان از مدعا فرسنگها دور است زیرا سماعی بودن ترکیبات در الفاظ فارسی مخصوصاً ترکیباتی که نگارنده بانها تصریح میکنند مربوط بعلم صرف نیست واگر علم نحو را می گفت با ترکیبات مناسب تر بود زیرا در ترکیبات قواعد نحوی بکار میرود نه صرفی .

ثانیاً ـــ در طی عبارات ترکیب نسبی و اضافی را قسیم یکدیگر قرار داده در صورتیکه این دو قسم یکدیگرند نه قسیم .

ثالثاً ـ این مسئله اصلا غلط است زیرا ترکیب کلمات در تمام السنه ولغات عالم قیاسی است نه سماعی واین مسئله ازشدت وضوح محتاج بدلیل نیست واگر

برای محسوسات هم برهان لازم بشد میگوئیم : هرگاه ترکیب کلمات در فارسی (و هر زبان دیگر هم) منوط بسماع باشد برای قیاس و قاعده موردی باقی نمی ماند . و بکلی قواعد نحو و صرف را از هر لغتی باید دور انداخت . وهم بایستی ائمه لغات و فرهنگ نویسان در هر زبان مفردات و مرکبات را با هم نوشته ومعنی کنند ونیز فصاحت وبلاغت وحسن ترکیب از تمام لغت در عالم برداشته شوه زیرا بعد از انکه ترکیب کلمات هم سماعی باشد تمام گوینده گان بیك ونهره میگویند و هر کس بر خلاف سماع گوید غلط گفته و چون بدیهی است که چنین نیست پس ترکیب کلمات قیاسی است و بس .

آری ترکیب کننده بایستی مراعات قیاس و قانون را بنماید تا مرکبات او از معنی دور نیفتاده و مهمل محسوب نکردند وچندانکه قیاس و قاعده نحو و صرف و سایر علوم ادبی بیشتر مراعات شود فصاحت در کلمه و کلام و بلاغت درکلام فزونتر گردد .

(٤)

مینویسد : و هیچکس نمیتواند در مقابل عبارت پرداز مثلا لفظ پرداز غلط پرداز کتاب پرداز بگوید)

دراین عبارت دواشتباه واقع شده یکی در ترکیب الفاظ دیگری در معنی . اما در لفظ برای اینکه مینویسد در مقابل عبارت پرداز الخ و کلمه مقابل هیچ معنی در اینمقام امی بخشد والبته صحیح ان بود که بگوید بقیاس عبارت پرداز زیرا تقابل مرادف تضاد است و

دراینجا ابداً معنی ندارد . اما اشتباه درمعنی چنان است که این ترکیبات را غلط پنداشته در صورتیکه همه صحیح است و شاید این توهم و پندار از این راه باشد که برای کلمهٔ پرداز یك معنی بیش تصور نکرده در صورتیکه فرهنك های فارسی دوازده معنی برای این کلمه ذکر کرده اند و در هر یك ازاین ترکیبات یك معنی خاص مناسب و صحیح است چنانچه عبارت پرداز بمعنی عبارت ساز وغلط پرداز بمعنی غلط دفع کننده و کتاب پرداز بمعنی کتاب بانجام رساننده است نظامی فرماید

حجاب سیاست برپرداختند زبیگانگان حجره پرداختند

پرداخت در مصرع اول بمعنی بر افرختن و در مصرع دوم تهی ساختن است و اگر تعدد و تکثر معنی نبود قطعاً این بیت را قافیه صحیح نبود .

(٥)

مینویسد : یا نظیر اتشکده و میکده را « ترياككده » و غفلت کده و عزلتکده)

این ترکیبات نیز تمام صحیح است زیرا کده بمعنی خانه و ده میباشد و چنانچه ترياك خانه وعزلت خانه و غفلت خانه صحیح است این ترکیبات صحیح است و اغلب هم استعمال شده

(٦)

مینویسد . بتقلید قبرستان وبهارستان بگوید مزارستان عبادتستان خزانستان)

ستان بر وزن مهن جای انبوه شدن چیزی است و تمام این ترکیبات نیز صحیح و مستعمل است اری ممکن است ادبا و شعرا از استعمال عبادتستان احتراز جویند انهم از بابت ثقلت و تنافر حروف است نه از راه ترکیب

قاانی گوید

بده باده کز بهار جهان گلستان شده
گلستان ز سرخ گل همه مل ستان شده

بکی بین بشاخ سرو که صلصل ستان شده
نه صلصل ستان شده که غلغل ستان شده

و با اینکه قبرستان را صحیح فرض میکنیم درصورتیکه قبر عربی وستان فارسی است چگونه خزانستان را میتوان غلط تصور کرد !!

(۷)

مینگارد : یا بتشبیه گناهکار و نیکوکار ثوابکار و صحیح کار)
علاوه بر اینکه گفتیم تمام ترکیبات قیاسی است ایا کدام گوش است که هزار هـا مرتبه کلمهٔ ثوابکار و صحیح کار را نشنیده باشد پس سماع هم حکم بصحت این دو ترکیب میکند .

(۸)

مینویسد : یا بجای شرمسار خجالتسار)

(سار) پنج معنی دارد و در حالت ترکیبی مادام که یکی از این پنج معنی را بدهد ترکیب صحیح است و در شرمسار و خجالتسار بمعنی صاحب و خداوند است واگر خجالتسار کمتر استعمال شود برای این است که لفظ بشرمسار سهل تر است نه اینکه خجالتسار

غلط باشد . و در کوهسار و غول سار بمعنی محل انبوهی است
و در نگونسار بمعنی سر است یعنی سر نگون .

(۹)

مینگارد : یا قباس پیرانه و حکیمانه بنویسد جوانانه طبیبانه)
کلمهٔ (انه) بروزن به از حروفی است که در حالت ترکیب سزاواری ولیاقت
معنی میدهد و با دادن این معنی هیچ جائی این ترکیب غلط نیست
نظامی گوید
طبیبانه درآموزم یکی پند

(۱۰)

مینگارد : یادر مقابل هنرمند و سودمند گفته شود عجز مند
و زبان مند)
(مند) نیز از حروفی است که در حالت ترکیب بمعنی صاحب
وخداوند است وهر کجا این معنی صحیح است ترکیب هم صحیح است
بعلاوه هزار ها سماع بر صحت این دو ترکیب دلالت میکنند

(۱۱)

مینگارد : و هکذا صد ها ادوات الحاقی و کلمات اضافی و
ترکیبی در فارسی که همه سماعی است)
اضافه و ترکیب را صفت برای کلمات قرار دادن نیز خالی
از اشکال و غلط نیست زیرا کلمه مضاف و مضاف الیه و مرکب
واقع میشود نه اضافه و ترکیب .
باری مقصود از ذکر این امثله توضیح و تشریح اشتباهات

بوده برای دفع کردن وگرنه قیاسی بودن ترکیب لفظ و کلمات در هیچ زمان و افقی قابل شك و تردید نیست چنانچه در فرهنگ‌های فارسی هم باین معنی اشارت رفته و فقط تبدیل حروف را دربعضی از کلمات بحروف دیگر سماعی دانسته و بدان تصریح کرده اند

از قبیل اینکه (بان و بانز) را باان و بدین) گویند یا (ارغان) را (یرغان) خوانند

و نیز جای بسی تعجب است که در خاتمهٔ مقاله مرکباتی چند ازقبیل « عرض اندام » « اثبات وجود » « ماجی مملکت » « لاقید » « مدهش » « خاطـرات » و غیر اینها را بعد از ترجمهٔ بی ربط (الفاظ بیمعنی جدید الاستعمال در ایران) دانسته وترکیب کنندهٔ انها را مستحق نفرین میشمارد در صورتیکه الفاظ مرکبه که در همین مقاله بکار رفته ازقبیل « فارسی منطق‌الطیر مسخ شده » « سجاوندی بازی غریب » « منعات هلیانی و پرت » « عجیب ترین مضحکات » در همه چیز از مرکبات فوق تعجب اور ترند .

عجیب تر از همه این است که « در اطـراف صلح » یا در اطراف واقعهٔ زنجان که عنوان سر مقالات پارهٔ از جرائد مـرکزی بوده نیز جدید الاستعمال وبی معنی دانسته و قبل از همین مقاله (نابرهکیه) را عنوان قطعهٔ شعر پور داود قـرار داده و با اینهمه ترکیبات عجیب و غریب دور از معنی و فصاحت که در این قطعه دیده میشود از قبیل این بیت

مهر و وفا درجهان‌ودیعهٔ حق‌است ارزند از ان سپر غم و ثل لادن

مزیت ادبی هم برای پور داود قائل شده درصورتیکه برای حکیم فردوسی بتقلید اروپائیان چنین مزیتی را سابقا انکار کرده است

درخاتمه اشعار میشود که ازاین مقاله قاعده مارا منظوری نیست جزاینکه نویسندگان مقالات راجعه بزبان وادبیات پارسی وانکه در صفحات یك روزنامهٔ مانند (کاوه) که در ممالك پارسی زبان امروز اهمیتی بسزا دارد با فکر و احتیاط قلم برداشته و بواسطه دور افتادن از قیاس و قاعده قدر و قیمت مقالات و مطبوعات ادبی را نکاهند

وحید

بکور دادن اینه جهد بی ثمر است

شنیده ام که شهی باوزیر خود میگفت | که علم وفضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت ناخ ز پیوند تربیت در باغ | بمیوهٔ شکرین جاودانه بار است
وزیر فت سرشت ستوده باید ازانك | بکور دادن آینه جهد بی ثمر است
مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت | برنده جوهری ز آهنی که بدگهر است
چواین شنید ملك درخفا بحاجب گفت | مرا بدست نوکاری که گرف درنظر است
بی تدارك اینکار گربهٔ باید | که بسته برقدم همت تو نامور است
برفت حاجب وفی الفور گربهٔ آورد | هر که دیدش گفتش نه گربه شهر است
ملك بکار کمان گفت کش بیاموزند | صنایعی که نهان در طبایع بشر است
بیکدو هفته چنان شد که حاضران گفتند | یکی ز ادمیان در لباس جانور است
پس بخواست شهنشه وزیر راو بگفت | ببین بجانوری کز بشر بلند تر است

ببین بگربه که در پیش تخت من برپای ستاده شمع بکف از غروب تا سحر است
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم گسسته بند شباهت زمادر و پدر است
وزیر گفت کلام شه است شاه کلام دل ملوک بفرمان حی دادگر است
ولی بتربیت گربه غره نتوان بود که چون سرشت مساعد نه تربیت هدر است
سرشت تلخ چو دارد درخت اگر آبش ز جوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است
ملک بپاسخ وی گفت طرح معقولات قبیح دان چو مخالف بحس و با نظر است
دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز چو شد مخالف حس نظر شکسته پر است
ببین بگربه و حجت بنه که انکارت در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است
در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست که گربه موش چو بیند ز هوش بیخبر است
فکند گربه ز کف شمع را و در پی موش دوید هر سو چو آنکه خوی جانور است
فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرر است
برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش یکی فتاده ز ایوان یکی دوان ز در است
وزیر دامنش اندر گرفت گفت شها ببین که تربیت بدسرشت بی اثر است
بتربیت نشود گربه آدمی زیرا سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
نه زر توان برد از سنگ آهن و پولاد نه آهن آید از آن سر زمین که کان زر است
کسی شکر ز نی بوریا طمع نکند بصورت ار چه نی بوریا چو نی شکر است
حکایت پسر پاره دوز در صف روم طراز صفحه تاریخ و دفتر سیر است
در این قضیه بوزرجمهر انوشروان بخشم راند حدیثی که در جهان سمر است
چه گفت گفت بنا پاکزاده تکیه مکن که اصل فتنه و بیخ فساد کان شر است

نعوذ بالله اگر سفله بجاه رسد عدوی جوهری و دهقان بلای خشک و تر است

باصل تیره بوده تربیت چو نقش بر آب ولی بلوح مصفا چو نقش بر حجر است

براه مردم چه خوش گفت کاروانسالار که استرار چه چو اسب است از نتاج خر است

اگر چو گاو خرا زرا مودماغ لیز بدی سرین هیچکس از زخم تازیانه درست

نوای بچاه طبیعت فتاده یوسف وار بپایه تاج ملوکت در انتظار سر است

برآز چاه طبیعت که با چنین مالک بمصر عالم فوق الطبیعت سفر است

درون مهد طبیعت غنوده شب و روز ملالت همه ذوق است و سهم با بصر است

طبیعت این در و پیکر چنان بهم پیوست که خود تو گوئی امناء هر در و دگر است

ز ماوراء طبیعت خبر نداری هیچ درون خانه چه دانی کسی که پشت در است

(ادیب الممالک)

(ایضا قطعات و رباعیات)

ای وزراء عظام اینکه در این ملک بر رمه عدل کرده کار شبانید

گاه شما را سپرده صاحب اغنام اما بجرا گاه عافیت مجرانید

همتی ارید و گوسفند خدا را از دم گرگان خیره سر برهانید

ورنه چو از هم درید و خورد و تبه کرد چاره ندارید و معذرت نتوانید

(ایضاً)

بیگانه چو شد رئیس قومی نه جای تعجب است و حیرت

کان قوم قلیل را رگ و پوست خالی ز تعصب است و غیرت

(ایضا رباعی)

کشور چو تن است واجنبی مایه درد چون مایه درد آمد اندر تن مرد

عضوی که اثر ندید و کاهیده و زرد زد رشته دران و دردها باز آورد

(ایضاً)

در کشور ما چو نیست مرد هنری خویشان شده‌اند دیو و بیگانه پری
یك افرنگی است جای صد ایرانی صد خاوری است مات یك باختری

(ایضاً)

خویشش شمر چو پیش بیگانه نشست کز دوست برید چون بدشمن پیوست
بر هیز ز پارسی میخانه نشین بگریز ز اشنای بیگانه پرست

(این قطعه دو سال بعد از مشروطیت ساخته شده)

نو شد بساط عدل و کهن شد بساط ظلم
اما دریغ از آن نو و افسوس ازاین کهن
جور هزار ساله نگهداشت مملکت
عدل دو ساله کند بنایش ز بیخ و بن

ادیب الممالك

(آثار انجمن ادبي ایران)

خورشید سرخ خیمه — زرین علم برآید

صبح از پی شب تار گر لاجرم بر اید
عمری بشب سپردیم کو صبحدم بر اید
تنها نه آتش عشق ملك وجود ما سوخت
معشوقه گر چنین است دود از عدم بر اید
راهی که روبیار است زاغیار بر کنار است
باید بسر سپردن کسر بقدم بر اید

پیش قدوم جانان سهل است دادن جان
سختی مکن چو از تن جان لاجرم بر اید

یک دودهٔ بشر را زشت است این دو رنگی
کان اوفتد بخذلان واین محترم بر اید

سرمایه کوس جنگ است باید دریدنش پوست
چند این تهی میان را بانگ از شکم بر اید

صیاد سرخ پیکان زاین پس نمیکند فرق
کر صید از کلیسا یا از حرم بر اید

آسودکی نصیب است بر کهوری که دروی
نه ناتوان زند گام نه محتشم بر اید

بر مال زیر دستان دارد دراز دستی
کو ز استین همت دست کرم بر اید

تا کی ز تیغ جلاد در قتلگاه بیداد
پای شکسته خیزد دست قلم بر اید

باید کسستنش تار ور هست طرهٔ یار
دامی که در ره خلق پر پیچ و خم برابد

باید سرش بکوبند چون مار اگرچه ماهی است
در بحر اگر کرانبار پشت از درم بر اید

ای سر بلند عالم پستی مکن فراموش
کاو از ساز هستی باز بر و بم بر اید

افسوس بر کم وبیش زاین‌پس مخور وحیدا
فرداست کاین کم وبیش از بیش وکم برآید
طی گردد این شب هجر آن صبحدم که از کوه
خورشید سرخ خیمه زرین علم بر آید
(وحید)

« نیز آثار انجمن ادبی ایران »

فکرت دنیا غلط اندیشهٔ عقبی غلط
کار ما یکجور گاشت اینجا غلط انجا غلط
دل بصورت بستن ازمعنی تغافل جستن است
عشقبازی زاین سبب با صورت زیبا غلط
دشمنی هر چند با کس شیوهٔ احرار نیست
دوستی هم با منافق مردم دنیا غلط
چون نباشد زندگی را حاصلی جز رنج وغم
داشتن در مرگ یاران چشم خون پالا غلط
شد معذب از خطای بوالبشر نوع بشر
جرم فرزندان چه باشد چون کند بابا غلط
هر دوتن ازمعنی دین چونکه دور افتاده اند
بر سر لفظ است جنگ مسلم و ترسا غلط
ای سنملش شکوه از جور ستمگر تا بچند
دادرس چون نیست درکشور بود شکوا غلط

عقل دور اندیش حیران ماند در کار جهان
بسکه وضع زندگانی گشت از انکرا غلط
گرچه باشد آب و رنگ نقش گیتی دلفریب
بشنو از ناصح که این نقش است سرتاپا غلط
(محمد علی ناصح)

(حفظ الصحه عملی)

بقیه از شمارهٔ قبل

تحقیقات و تفتیشات علم فیزیولوژی بما ثابت کرده اند که هر وقت زیاد تر اب جذب بدن شود فضولات بدن زیاد تر دفع می گردد و بیشتر تسریع در مبادله مواد میشود و همچنین استعمال اب زیاد تمام موادی که بکار ساختن و تجدید نسج بدن نمیخورند از قبیل انواع میکروبها و مواد قندی و غیره از بدن دور میسازد .

بعلاوه جذب اب سرد انسانرا خنك میکند و تسکین میدهد وتقویت میبخشد از نقطهٔ نظر معالجه و دفع مضرات انسان هر قدر بخواهد میتواند اب بخورد و لهذا بهتر است اب گوارا و صاف باشد .

اب چشمه سار ها که بفاصلهٔ های زیاد از خلل سنکها و ریگها عبور میکنند عموماً بیشتر قابل شربند و بدترین وپر مضرت ترین ابها اب مردابها و استخر ها است که در انها مواد نباتی یافت میشود و همچنین ابهای تحت الارضی شهر هـای بزرك چون تمام فضولات زمینی در چاه ها جمع میگـردند و لهـذا باید مـواظب بـود در

ناشامیدن این قبیل ابها . بدون تجزیه و ترکیب شیمیائی میتوان تشخیص خوبی وبدی ابها را داد . باید دید که صاف و شفاف باشد و قدری باید چشید تا معلوم گردد که مواد مضر بسلامتی در ان موجود است یا خیر و نیز باید بوئید تا از بی بوئی خوبی اب محقق گردد .

اگر اب در استعمال داخلی حل کننده مواد و مقوی ومفرح و مسکن بدن است در استعمال خارجی نیز مقام مهمی دارد

اب یك هادی بدن است برای حرارت . اب با درجهٔ پستی که اطلاق خنکی و سردی بدان بتواز نمود بسرعت از جسم مجاور خود حرارت بخود میکشد و باو پس نمیدهد مگر عشرش را بقیه را برای خود نگه میدارد . بدین جهة است که رفاده های محرك و پارچه های پشمی مرطوب پیچیده به بدن ایجاد برودت میکند چنانچه درموقع تب شدید وقتی که جلد خشك است پیچیدن پارچه پشمی مرطوب به بدن مطمئن ترین طریقه است برای پائین اوردن درجهٔ حرارت و برای تحریك کردن حدت جلد قوه محییه و تجدید کننده اب سرد ما را متعجب نخواهد ساخت اگر فکر کنیم باثری که عموماً یك درجه حرارت پستی روی بدن دارد و باینکه از ده جزو ۹ قسمت ان اکثیژن است

یکی از معلمین بزرك کتابی باسم صنعت طویل کردن عمر تصنیف کرده در آن شرط کرده است که همه روزه بدن را با آب

سرد بشویند و جلد را بسختی مالش دهند تا بان حیات داده شده و عملیاتش بهیجان اید

علم و عمل هر دو ثابت کرده اند که هرگاه اب را با درجهٔ پست از خارج استعمال کنند یك تحریکی بجلد میکنند که منعکس میشود بسلسلهٔ اعصاب و عروق، و در همان آن بواسطه عملی که روی الکتریسته بدن میکنند خاصیتی باعصاب میدهد که بر حدت فیزیولوژیکی بدن افزوده میگردد

علما محقق داشته اند که قوهٔ موجوده در انسان که عامل محرك و قوه حیاتی و قوهٔ معالج طبیعی میباشد دارای طبیعت الکتریکی است و مقراین طبیعت هم درسلسلهٔ اعصاب است . بنا براین سلسلهٔ اعصاب تنها عضوی از بدن ما میباشد که زندگی میکنند و زندگی باقی اعضا فرعی و تابع ان است

با اب میتوانیم در قوهٔ موجوده و الکتریستهٔ واقع در اعصاب فعل و انفعالی بکنیم . علم فیزیك بما میفهماند که آب قوهٔ برداشتن الکتریسته را از اجسام دارا میباشد

اب سرد که قوهٔ برداشتن حرارت و ایجاد الکتریك در بدن دارد میتواند بواسطهٔ درجهٔ حرارت زیاد و یاکم و ادامهٔ عمل اعصاب را منظم سازد

بطور خلاصه اب خواص ذیل را در بدن داراست

۱ ـــ حل کردن عناصر مرض اور در خون

۲ — پس ازحل عناصر مضرات دفع وبیرون کردن انها از بدن

۳ — منظم داشتن دوران دم

٤ — حدت دادن بجسم

اب اگر با درجهٔ پست وحدت کم استعمال شود محرك است و مقوی و اگر با درجهٔ بالا و حدت طویل استعمال شود مسکن است و مطبوع و مفرح

فصل دهم مبادلهٔ مواد

چون‌درطی فصول‌گذشته چندجا ذکر مبادلهٔ مواد شده لازم‌است در اینجا مشروح تر مقصود را توضیح دهیم . بطور کلی صحت و سلامت ما بستگی کامل دارد بحرکت منظم مواد . معالجهٔ امراض چیزی نیست مگر تسریع در مبادلهٔ مواد

انسان و حیوان ونبات در طبیعت جزو اجسام ارگانیك (عالیه) محسوب میگردند مابقی موجودات جزو اجسام اینورگانیك (غیرعالیه) هستند . در اجسام ارگانیك اعمال حیاتی جریان دارد و دربین انها یك عمل است که مشترك بین حیوان ونبات میباشد وآن مبادلهٔ مواد است این مبادله که دائماً درجریان میباشد عبارت است ازاینکه اجزاء سازندهٔ بدن متصلا تجدید شوند و تبدیل بمواد تازه گردند . یك موجودی را وقتی زنده میتوان نامید که این مبادله منظماً وبسرعت در ان واقع شود . هر وقت استحاله و مبادله مواد در بدنی قطع

گردد الجسم مرده است

در اوقاتیکه حرکت مواد بطئی و ناقص انجام میگیرد . یعنی هنگامیکه اجتماع فضولات زیاد باشد و یا عمل تجدید مواد مانع داشته باشد . اعضا ناخوش خواهند بود

بدن انسانی لاینقطع در استحاله و تغیر است . ازروز گرفته تا سال حتی یك دقیقه عمل حیاتی تعطیل نمیشود . جمعی از علما معتقدند که هر هفت سال جسم انسانی کاملا تجدید میگردد . تغییری که درانسان بواسطهٔ دوران مواد حاصل میشود محدود باعضاء خارجی نیست بلکه تمام اعضاء جزء داخلی نیز متأثر میشود وتغییر مییابند . از بدن خارج میشوند و اجزاء جدید قائم مقام آنها میشوند این اعمال را مبادله مواد مینامند

مبادلهٔ مواد یا جذب و دفع مواد اولیه مییابد بتوسط غذا و اب و حرارت و اکسیژن

چنانچه در فصول گذشته ذکر شد اکسیژن در دو عنصر غیر عالی اب وهوا وجود دارد . اکسیژن هوای محیط بطریق استنشاق از راه ریه و جلد داخل بدن میگردد . اکسیژن ازراه ریه داخل خون می گردد . و درانجا با کربن غذا ها ترکیب شده واخراج حرارت میکند و در نتیجه اسید کربنیك تولید میگردد که بلا فاصله پس از تولید بتوسط نفس بخارج دفع میشود

هر قدر بدن بیشتر اخذ اکسیژن کند عمل تجزیه و احتراق

که در نتیجهٔ بروز حرارت و اخراج فضولات است بیشتر مجرا می گردد و از این رو مبادلهٔ مواد قوی تر و سریع تر میشود ازاین قرار باید نفس زیاد وبلند کشید وجلد را نیز باید تمیز نگهداشت تا همیشه عمل مبادله مواد بسهولت مجرا گردد . از آنچه ذکر شد مبرهن میگردد که زندگی یعنی مبادله مواد

چنانچه گفته شد تنفس بواسطه عمل اکسیژن احتراق را دربدن بر میانگیزاند واز آن حرارت درونی تولید میشود هرقدر احتراق زیاد تر و شدید تر واقع شود اخراج حرارت بیشتر میشود .

حرکات اکتیف از قبیل ورزش و حرکات پیاده و سواره و اسکریم و تنفس و فوت بال بازی و غیره حرارت درونی را زیاد میکنند و مبادلهٔ مواد را سریع میسازند . وقتی بدن زیاد کار کند البته اکسیژن هم بیشتر جذب میکند تا موقع راحتی . ــ خون که ظرف است برای اکسیژن دوران میکند با یك سرعت منظمی در بدن و موجبات احتراق و دفع مواد مستعمله را فراهم مینماید

حرکات پاسیف از قبیل لمس و ماساژ تا اندازهٔ مبادلهٔ مواد را تسریع میکنند وبرحرارت درونی نیز میافزایند . ــ یك رابطهٔ حقیقی معنوی بین مقدار حرارت درونی وسلامت ظـاهری وجماعی انسان است . یك حرارت زیاددرونی اثر یك سلامتی ویك حدت حیاتی قوی است واگر برخلاف حرارت درونی بدن کم باشد احتیاج بحرارت خـارجی زیاد خواهد شد تا بتواند انسان را در حـالت طبیعی و

سلامت نگهدارد . در همه موقع ترجیح در این است که حرارت در خود انسان باشد و محتاج بحرارت خارجی نشود . حرارت خارجی برفائدهٔ که انسان کاملا میتواند ازان استفاده کند فقط متعلق باشعهٔ مستقیم شمس است

هنگامی که هوای خارج سرد است و بواسطه اثر ان هوا در روی جلد و اعضا ضرورت و احتیاج مبادلهٔ مواد زیاد میگردد انسان مجبور است برای نگهداری حرارت طبیعی درونی البسهٔ گرم نفوذ نا پذیر استعمال کند تا حرارت جلد را روی بدن نگهدارد و مانع از فرار ان گردد

بطور موقت حرارت درونی بدن را میتوان از خوردن غذا و مشروب گرم زیاد کرد و مشروبات الکلی نیز حرارت موقتی را تولید مینماید

(بقیه دارد)

(حسینقلی)

(اثار ادبای هندوستان)

دوری از اسباب ما و من بحق پیوستن است
قطره را ازخود گسستن دل بدریا بستن است

هیچ سودائی بتر از زحمت افلاسم نیست
دست قدرت چون تهی شد باگریبان دشمنست

نور بینش جمله صرف عیب پوشی کرده ایم
شوخی نظارهٔ ما تار چشم سوزن است

پیش پای خویش از غفلت نمی بینم چو شمع
گر چه بزم عالم از فیض نگاهم روشن است

تا توان ز این انجمن نبض تماشا یافتن
همچو شمع اجزای ما را بانگ پیوستن است

نبض امکان را که دارد شور چندین اضطراب
همچو تار ساز دردل هیچ وتاب شیون است

هیچکس سر بر نیاورد از گریبان عدم
شمع این ویرانه در خاکستر خود روشن است

حلقهٔ گرداب غیر از پیچش امواج نیست
عقدهٔ کاری که من دارم هجوم ناخن است

چیست نقد شعله غیر از سعی خاکستر شدن
سال و ماه زندگانی مدت جان کندن است

هیچکس از معنی مکتوب شوق اگاه نیست
ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن است

جنبشم از جا بود مشکل که همچون بیستون
پای خواب الودمن سنگی گران دردامن است

سوختم صد رنگ تا یک داغ راحت دیده ام
یکسر افسرده ام خاکستر صد گلخن است

جز تأمل نیست بیدل مانع شوق طلب
رشتهٔ این ره اگر دارد گره استادن است

(بیدل هندوستانی)

(اثار ادبای افغان)

بچین افتاد این آواره از روم

نگردد تا قیامت هیچ مفهوم | زسر اندهن جز حرف موهوم
دل از روش بدام زلف آویخت | بچین افتاد این آواره از روم
اگر خطت نمی امد نمیشد | بکس ماهیت حسن تو معلوم
گرم درمان نه مفرست آزار | ورت محرم نیم منمای محروم
دلت را اب کن در اتش عشق | اگر خواهی که اهن را کنی موم
خط و خال و لبت گویند که درخلد | شرابی هست ریحانی و مختوم
مگو ازاد بسیار از نکویان | که من دل بیکی دادم دراین بوم

(عشقش زما مضایقهٔ خشك و تر نکرد)

یاراز غرور حسن بخم گذر نکرد | یا هیچکس زمردنم اورا خبر نکرد
آهی که گفته اند بخارا اثر کند | دیدم که هیچ دردل سنگش اثر نکرد
مارا رسیده است لب خشك و چشم تر | عشقش زما مضایقهٔ خشك و تر نکرد
پروانه را که یکه‌ی شمع بزم سوخت | خودهم چنان بسوخت که شب را سحر نکرد
کس با لبش روایت لعل یمن نگفت | کس با رخش حکایت شمس و قمر نکرد
ازاد گفت شرح بطول زلف یار | چون زان دهن نگفت وسخن مختصر نکرد

(آزاد کابلی معاون سفارت افغان)

(کیش تو مذهب تو دین تو اسلام تو کو)

ساقیا فصل گل امد می گلفام تو کو اب تو آتش تو پخته تو خام تو کو
قد تورا همسری سرو من است ای شمشاد سیب تو نار تو عناب تو بادام تو کو
گفته بودی بسرت ایم اگر جان بدهی خط تو نامهٔ تو پیك تو پیغام تو کو
گر چون پیشهٔ رندان همه رطل است و اياغ کار تو پیشهٔ تو شیشهٔ تو جام تو کو
گر بیائی بسر کشتهٔ واصل بنماز کیش تو مذهب تو دین تو اسلام تو کو

(واصل کابلی)

غزل فوق را یکی از دانشمندان محترم و مشترکین ارمغان اقای (امیر احتشام) باداره ارمغان ارسال داشته و چون از حالات و اثار ادبی این شاعر گرانمایه افغانی فعلا چیزی در دست نداریم در اتیه امید است که بهمراهی فکر بلند اقای (ازاد) کابلی معاون سفارت علیه افغان بنگارش شرح حال واثار وی موفق گردیم

و هم از بخت خویش سپاس گذاریم : که در مرکز وولایات خارجه و داخله از هر طبقه و طایفه فقط دانشمندان و خداوندان ذوق سلیم بحکم سنخیت و جنسیت جمعیت مشترکین مجلهٔ ارمغان را تشکیل میدهند

آری همین افتخار خاص ومباهات مخصوص است که باهمه گرفتاریها وباملایمات روزگار مارا بتعقیب مسلك ادبی خویش تشویق نموده و مینمایند و انتظار داریم که بهمراهی مشترکین دانشمند ادب سرشت خود که همه گونه مساعدت مادي و معنوی ـ مالي و قلمي ازدور

و نزدیك یا ما کرده اند عنقریب مجلهٔ ارمغان مقام و رتبهٔ یك مجلهٔ ادبی منزه از هرگونه الابش و مبرا ازهرعیب و نقص را دارا گردد

وحید

(و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب)

خدمت ذی افاضت مدیر روشن ضمیر مجلهٔ محترمهٔ

﴿ ارمغان دامت تاییداته ﴾

با اینکه عبارات خود را برای احصای فوایدی که از تراوش قلم با قدرت آنمدیر محترم نسبت بانجمن ایرانی مبرهن واقی و لایق نمیدانم و تشکرات خود را راجع بفیوضاتی که صحائف پر لطائف المجله ارجمند بمجمع پارسی زبان میبخشد کافی و قابل نمی شمارم معذالك خود داری از ابراز این معنی را هم کفران نعمت دانسته و با شهادت صاحبدلان سخن سنج عرضه میدارم که این خامه و نامه که حلاوت از یاد رفته دورهٔ باستان را در مذاق عصر حاضر تکرار و دوران سلطنت قلمی گذشتگان را در خاطر ابناء جدید تذکار مینماید و بعبارت ساده محیی قلم و عهد ادب ایرانیت است الحق بگردن عالم ادبیت حقی ثابت است که بسادکیش نتوان ستود و باسایش نتوان تادیه نمود — از خدا میخواهیم که این مجلهٔ ستوده را مؤید و مدیر بر گزیده اش را مؤید بدارد تا این مقصود گرامی بلا عقب نماند و این نامه نامی تاثیرات کاملهٔ خود را افاضه نماید

گر چه صفحات دلپذیر مجلهٔ فریدهٔ ارمغان که مجمع محاسن کلام

و مخزن محامد بیان است هر قسم نگارشی را که تعمیم منفعتش مجال انکار برای احدی باقی نگذارده شامل و حاوی است ولی بنا بر انچه در یکی از لیالی اخیره در محفل انسی سخن میرفت و ادیبی نکته سنجی مینمود در سطور با جلای این یگانه مکتب ادبی از انچه بمبحث دیانت وباطن حقیقت آدمیت تعلق دارد کمتر سطری خوانده و شطری دیده وچنین مینمود که در پرده تذکار مطلبی را در نظر دارد و مایل است که از هر جهت ساحت آن دفتر تأدیب منزه و از هر حیث مصدر آداب و منبع معارف بوده اصول مناقب و حکم را مهدی باشد

من بنده بر ان شدم که باین خدمت مبادرت ورزیده اگر چه از حظائظ ادبی بهره ور نیستم ولی بطور نمونه برای تقدیم زمینه اقدم جسته بر حسب تقاضای جمعی از یاران خطابهٔ را که در لیلهٔ جشن نیمه شعبان اخیر که سیمین جشن با تجلا و شکوه مذهبی عراق و از مؤسسات جرئهٔ از برادران اثنی عشری این خطه است

و درمحضر دانشمندان داخلی وخارجی قرائت نموده ام تقدیم دارم تا اگر در نظر معرفت اثر انمدیر روشن ضمیر مطلوب افتد در یکی از نمرات مجله در ذیل همین مکتوب امر بدرج فرموده یادگاری از این ناچیز محسوب و موجبات جلب توجه عموم و تکمیل نورانیت صفحات گهر بار انمجله با جلال را از جهت این تعظیم شعائری که می فرمایند فراهم سازند ــ این است ان خطابه

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش و نیایش پروردگاری که ما را به تشکیل سیمین محفل سرور که مقصد حقیقی از آن اعلای کلمه مقدسهٔ دیانت و انشای لطیفهٔ نورانیهٔ اسلامیت است موفق فرمود که (الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله) تبریکات خالصانهٔ خود را برای پیش آمد این عید سعید که موجب جمعیت خاطر پریشان منتظرین است و آنان را بظهور روزگار مسعودی که دورهٔ استیلای عدالت و هنگام استعلای نصفت میباشد تذکر میدهد بضمیمهٔ امتنانات صمیمانه بحضور ذوات معظمی که بقدوم مبارک خویش شکوه این مجلس جشن را فراهم و به تعظیم شعائر مذهبی مبادرت فرموده و ما را رهین عنایات خود ساخته اند تقدیم داشته و مزید توفیقات ایشان را از خداوند منان در خواست و اجر خیرشان را بصاحب حقیقی این جشن میمون محوّل میدارم و برای آنکه این ساعت فرخنده را عاطل نگذارند و نسبت باین مبارک شب قدر شناسی کرده باشیم بنحو اجمال سطری راجع بلزوم دیانت سخن رانده و از تصدیعی که برای ذوات محترم باعث میشوم اعتذار می جویم .

دربادی نظر اثبات لزوم دیانت برای عالم بشریت مبحث ساده یا بعبارت دیگر ایضاح واضحی جلوه گر میشود و اغلب در این موضوع تبیین و تفسیری را قائل نمیشوند بلکه مایلند که گوینده لب بسته و عطف عنان بجانب معین دیگری نموده خیالات خود را

بتذکار مطالب دیگری سوق دهد ولی نه چنین است بلکه بسا میشود که پارهٔ از مطالب شدت وضوحش اسباب اختفای آن گردیده و اگر بنظر بصیرت دیده شود بنی‌نوع انسان اغلب درپیدا نمودن بدیهیات معطلند و بیشتر برای تجسس واضحات خودرا حیران ساخته اند چه اینمسئله بخودی خود ثابت‌است که (کل امرتجاوز عن حده‌انعکس الی ضده) چنانکه هر صاحب حس ذائقهٔ بـواسطهٔ اکثار استعمال حلویات در آن واحد بالاخره در مذاق او ایجاد تلخی می شود و گاه هست که نتیجهٔ تلخی فوق العاده حلاوت نمائی خواهدنمود و با مثال بهتر عرض می نمایم که از واضحترین چیز ها که دست قدرت خالق در عالم وجود ودیعت نهاده هوای محیط بر این کـرهٔ خاك است که بی وجود آن جانوری زیست نخـواهد نمود و در خارج ان جانداری ایست نتواند کرد و لذا از کثرت وضوح و بداهتی که دارا شده برای اثبات وجود ان باقامهٔ دلایل و براهین حسی وعقلی محتاجیم و محض انکه بنمایانیم و بمنکـرین ان که خود نیز بوجود هوا زنده اند بفهمانیم که هوا هست تا تزیر از توسعه و بسط کلام یا جلـوه دادن تجربیات (لاوازیه) حکیم معروف یا سایر علمای فن ناگزیر خواهیم گردید وبرای انکه پردورنروم عرض می‌کنم ــ ایا برای اثبات وجود واجب الوجودیکه ظهور وهستی کلیهٔ اشیاء منوط بوجود اواست چه احتیاجی باینقدر براهین عقلیه ونقلیه واستدلالات حسیه وغیران خواهد بود و با وجود بداهت و نورانیت فوق‌التصور چگونه منکرین آن دربیه ضلالت باقی و حکماء دنیا از بدو خلقت

تا ظهور قیامت در مبحث توحید و وحدانیت ذات لایزالش تاآنزیر از پر کردن اوراق و صحائف و تهیه کتب و تدارک قضایا گردیده اند

ازاین قبیل است بسط درمقولهٔ لزوم دیانت برای نوع آدمیزاد که من بنده افتخار عرض آرا حاصل نموده ام

بطور کلی مفهوم ومقصود از کلمهٔ دیانت دوچیز و آن اعتقاد بمبدء و معاد است ؟

اعتقاد بنفسهٔ رسوخ و جا کردن مطلبی است در کانون قلب باصطلاح قدماء یا در مرکز دماغ بعبارت متجددین از حکماء علی ای نحو کان قضیهٔ از قضایا بباطن عضو رئیس جسم آدمیت که فی حد ذاته انقطاع و انفصال آن معنی از حقیقت آن عضو امکان پذیر نباشد اعتقاد گویند وبعبارت دیگر . ـــ اعتقاد عطیهٔ زعطایای رحمانی یا از طریق مخالف وسوسهٔ از وساوس شیطانی خوانده‌میشود یا بلسان ساده توجه نفس بشری بامری از امور یا شیئی از اشیاء ترجمه میگردد لهذا درموقعی کسیرا معتقد بمطلبی گویند که آثار ان در کاسهٔ دماغ او بنحوی جایگیر شده و عقده بسته باشد که بسادگی انحلال آن عقده یا انصراف از آن عقیدت ممکن نگردد بلکه برای ادامهٔ رسوخ آنمطلب ونمایش تطابق آن باحقیقت واقع بسا باشد که‌معتقد تقدیم جان و خانمان را هم در راه آن اعتقاد تنها هدیهٔ بی بهائی بشمارد .

اما نظربآینکه آدمیت حقیقی که رهبران طریق حقیقت بان واصل

شده اند غیر از ادمیت صوری است که زید و عمر و دارا هستند اعتقاد نیز درجاتی پیدا خواهد نمود که در این زمینه جای طول و اطناب نیست و بنظر اساسی و اجمال اعتقاد خوب همان است که با لطائف آدمیت حقیقی تطابق کند و اعتقاد بد همان باشد که از صرف آدمیت صوری تراوش نماید

هرگاه آدمی معتقد گردید یعنی درسر سویدای او جایگیر شد که وجود او بوسیلهٔ افاضه قیومی حدوث پیدا کرده و خالقی اورا از نیستی بهستی و از پستی به زبر هستی رسانیده که ناظر اعمال و افعال او است و بر او مسلم شد که این خالق وجود او را عبث خلق نکرده و روزی حلاوت افعال نیك و مرارت اعمال زشت را بمذاق اوخواهد چشانید چنین کس را با دیانات گویند وآدم خوب همین خواهد بود ! . . . .

بامقدمات معروضه این آدم بحکم عقل سلیم مصدر افعال نیك خواهد بود جز خیر از جانب او تراوش نخواهد نمود و غیر از اموری که منجر براحت افراد نوع و آسایش ابناء جنس باشد از او ناشی نخواهد گردید ــ هر چه میکند مبنی بر رفاه اطرافیان خویش است ــ هر چه می گوید مبتنی بر صلاح برادران خود خواهد بود ــ از شخص متدین آزار دیده نمیشود ــ ازآدم با دیانت زحمت نسبت بخلق بروز نمی کند ــ شخص دیندار برای اقدام بخیرات حاجت به تلقین ندارد ــ علاقه مند بدیانت هر قدر در مضیقه باشد در اجرای مبرات خودداری نتواند ــ آدم صاحب

دین مواسات را وظیفهٔ ذمی خود می‌شمارد ـ ادم متدین مواخات را اساس اعتقاد خود می شناسد ـ شخص با دیانت مطیع پروگرام دبستان آدمیت است ـ آدم متدین تابع دیسپلین نظام انسانیت است چرا وبچه دلیل آدم با دیانت جامع این صفات مستحسنه است ؟ .

دلایلش هر چند واضح است ولی باید گفته شود . ـ زیرا این شخص میترسد برای خود آفریننده قائل است برای خویش جزائی معتقد است میداند از جائی امده است که دو باره بهمانمقام عودت خواهد کرد ـ معتقد است که رب او حساب دورهٔ مسافرت و مأموریتش را از او خواستار خواهد گردید . . . .

اندکی دقیق شویم که آیا در یك زاویهٔ خارج از غیری چه قوهٔ میتواند یك ادم را مانع از اجرای عمل زشت خارج از ادمیت گردد ایا در گوشهٔ خلوتی کدام موظبتی ممکن است بجلوگیری از بروز فعل نا هنجاری از یك انسان غافل همت گماره ـ پس از این نظر صافی اذعان خواهید نمود که همان قوهٔ متقنه وهمان پلیس مخفی نافذ الامر دیانت است که درهر حال حافظ مقام شرافت ادمیت و مانع از بروز شرارت بهیمیت است

ایا در چه موقع بیك نفر همنوع خود مطمئن خواهیم شد که مال خود را در نزد او بودیعت بسپاریم ؟

در موقعی که اورا معتقد بمبدء و معاد بدانیم ! . . .

ایا در چه وقت بادمی معتمد خواهیم گردید که ناموس خود را در پناه حراست او بگذاریم ؟

در زمانی که او را متدین بشماریم

چرا چنین است ؟

برای اینکه متدین در مغز دماغ و مرکز قوای حساسهٔ خود خود ثابت نموده که (فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره) ! . .

این مسئله نیز در خارج محرز و مبرهن است که عالم زندگی بشری را بر دو قاعده محکمه بیم و امید بنا نهاده اند زیرا اگر ترس نباشد توسن نفس شرور انسانی بی لکام و سرکشی او مولد مفاسد حیوانیت خواهد بود و اگر امید نباشد شعلهٔ روحانی ادمی خمود و خموشی آن باعث عدم ابراز مزایای آدمیت خواهد گردید و لذا شخص متدین چون از طرفی امیدوار بدریافت دستمزد نیکرفتاری و از طرف دیگر ترسان از عقوبت کیفر بد رفتاری است اعتماد باو میتوان داشت و بس .

پس نظام لازم در جامعهٔ بشری فراهم نیاید مگر اینکه بنای دیانت در آن استوار گردد — و بنای دیانت بر قرار نشود مگر انکه کمال اعتقاد بمبدء و معاد حاصل شود — و حد کمال این اعتقاد میسر نیاید مگر اینکه زاده گان آدم خود را در تحت حمایت لواء شریعت ممدوحهٔ احمدی و در سایه پرچم طریقت محموده محمدی علیه و علی اوصیاء المرضیین الاف التحیة والثناء کشیده و مرامنامه مسلك مقدس محمدیون را خاطر نشان ساخته بموقع اجراء گذارند — زیرا که فطرت و خلقت بشری موافقت تام و مؤانست تمام با مؤسسات شریفه این قانون جامع آسمانی دارد

(واقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التی فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذالك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون)
عدم توسل و تمسك باین مذهب حنیف و مسلك شریف است كه موجب خسران و خذلان طایفه آدمی است که
(و من يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرين)
من از مفصل این کلمهٔ مجملی گفتم تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل
پس آسایش حقیقی و آرایش معنوی نوع بشر زمانی حاصل آید که فرمانده دوران و رئیس تشکیلات عالم امکان صاحب العصر والزمان عليه صلوات الله الملك المنان از پس پرده غیب چهره گشائی نماید و آدمیان را بخوان نعمت دیانت حقه اسلام دعوت فرماید

والسلام علی من اتبع الهدی

علیرضا خسروی خسروانی قاجار

قدرشناسی ایرانیان از زحمات

(پروفسور ادوارد براون)

خدمات پروفسور (براون) انگلیسی مستشرق شهیر نسبت بزبان و ادبیات فارسی و ایران در عالم معروف و مشهود و ایرانیان را همیشه نقشبند خاطر است ٠

تقریباً هفت ماه پیش از این تاریخ در موقعی که جشن سال شصتم میلادی وی در انگلستان انعقاد می یافت و از هر مملکت رجال

تحف و هدایا و تبریکات بعنوان این مرد دانش اوژن ار سال می گردید . ایرانیان که بیش از تمام ملل مشرق دوستی و محبت این فیلسوف بزرگ را (بمناسبت انکه با یرانیان بیش از تمام ملل مشرق خدمت کرده) در قلوب خویش جای داده اند در اینموقع بیش از سایر ملل پاس خدمت منظور داشته و بوظایف سپاس گذاری قیام و اقدام نمودند .

ما نیز بنوبت خود خدمات و زحمات این مرد حکیم را در احیای زبان و ادبیات و اثار ادبای بزرگ پیشینه بقدر مقدور تقدیر و سپاسگذاری نموده اقدامات ایرانیان قدر دان وظیفه شناس را در موقع جشن اجمالا بنگارش می پردازیم

(۱)

از روی عکس پروفسور براون بر حسب دستور یگانه خداوندگار صنعت و اخلاق و تنها افتخار کنونی ایران و ایرانیان آقای (کمال الملك) در مدرسه صنایع مستظرفه بکلك مصوران باریك خیال نازك اندیشه صورت ظرف و بدیعی کشیده و بکمبریج فرستاده شد ونقاش و مذهب ان بر حسب دستور آقای کمال الملك اقای فتح الله خان صنیع زاده و خاتم ساز صنیع دیوان شیرازی بوده است

(۲)

اغلب جرائد پایتخت و ولایات ایران در طی مقالات مفصله جشن شصتمین سال میلادی پروفسور را تبریك گفته و خدمات معارف پرورانه او را تقدیر و سپاس گذاری نمودند

(۳)

یك قالی بزرك كاشانی بسیار ممتاز كه سی سال قبل بطرز جوشقان بافته شده بود برسم هدیه در خدمتش ارسال گردید

(٤)

یك رقعهٔ تبریكیه بخط اقای عماد الكتاب و تذهیب اقای محمدعلیخان معروف باقارئیس با امضای بسیاری از معارف پروران ایرانی بعنوان پروفسور فرستاده شد . رقعه مزبوره را در یك اواه نقره كارشیراز جایگیر نمودند و بر روی ان بخط نستعلیق بسیار خوب كنده شده بود (تقدیم پروفسور ادوارد براون از طرف ایرانیان قدر دان)

(۵)

در روز جشن استاد معظم تلگراف تبریكیه مفصلی بامضای گروهی انبوه از مردمان دانش پژوه مخابره شد و جواب تشكر امیز از جناب پروفسور در رسید

(٦)

بر حسب پیش نهاد اقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی در (انجمن ادبی ایران) اعضای انجمن ادبی كه پیش از دیگران ادای این فریضه را ذمه دار بودند هریك یك رباعی یا یك قطعه تبریكیه انشاء نموده و بضمیمه چند رباعی دیگر كه در خارج انجمن پارهٔ از ادبای دیگر من بعد منظوم داشته بودند باقدام متصدیان كار خصوصاً اقای پروفیسر عیسی خان صدیق بطور مرتع بخط اقای عماد الكتاب مكتوب و پس از تذهیب در یك جلد سوخته كار میرزا

اسدالله صحرف گذشته شده و این جلد محتوی بر مرقعات باقاب خاتمی مشتمل برصورت نقاشی مزبور توسط اقای نصرالملك پیشکار والا حضرت ولیعهد بلمبریج انفاد گردید

اینك رباعیات و قطعات تبریکیه مزبوره را که میزان احساسات یك ملت ومقیاس ذوق و طبع ادبا و شعرای کنونی است بوسیله صفحات این مجله ارمغان خدمت استاد معظم و سایر ارباب ذوق میداریم

(تبریکات اعضای انجمن ادبی ایران)

(اقای حاجی میرزا یحیی)

ادوارد براون سال عمرش شده شصت از عمر طبیعش دیگر نیمی هست
هر گونه جفا ز انگلستان بیند ایران ز براون بر نمیدارد دست

(اقای بینش)

ادوارد براون سال شصتت برسید گیتی دهدت بعمر جاوید نوید
گر ما ببریم ز انگلستان امید خود رشته مهرت نتوانیم برید

(اقای دهقان کرمانی)

ادوارد براون ای بتو مشرق مدیون اثار ادب نتیجت را مرهون
از پنجه و نه قدم نهادی در شصت بادا بتو جشن سال شصتم میمون

(اقای روحانی)

ادوارد براون چون تودرعالم نیست گرهست هنر وران بگویند که کیست
تنهانه خوش است سال عمر توبشصت هر ساله مبارکست تا یکصد و بیست

(اقای طرفه)

ادوارد براون سال عمر نه شصت افتاد و فتاد ساهی تخت بشست
اعجاز مسیح ناز شست اب است خوش باش که عالمت بنازند بشست

(اقای علوی)

ادوارد براون فاضل دانشور استاد بزرگوار با فضل و هنر
امسال بشصت سال عمرش برسید امید که بگذرد براو شصت دیگر

(اقای مایل)

ادوارد براون کز کمالات و فنون نامد چوتوکس درهمه ادوار برون
سین در زبرو بینه شصت است و بود اینده چوگذشته زعمرت میمون

(اقای هشیار)

ادوارد براون که عمروی افزون باد امسال قدم بشصتمین سال نهاد
اثار ادب که بد در ایران ویران ز اثر کمال وی ز نو گشت اباد

(وحید دستگردی)

شادزی شادزی ای کودك حکمت خون شاد
در کهن مکتب از جشن نوین استاد
ادب اموز پروفیسور ادوارد براون
که بمعماری او خانهٔ علم است اباد
ز اوست در کشور بهرام ستمار صفت
کاخ علم و ادب و شعر خورنق بنیاد
پدر مشرق دانشوری این پایه ندید
ما در مغرب مستشرقی این ماه نزاد

شصتمین سال حیاتش که زید جاویدان
چون فرا امد و بر جشن صلا اندر داد

بهر تاریخ چنین جشن بزرگ ادبی
از دم روح قدس جست وحید استمداد

خواند این مصرع تبریک نوا پیک سروش
جشن با دانش ادوارد براون میمون باد

(۱۳۳۹)

(اقای صبوری ملک الادب)

براون ای خداوند اموزگار .. که عالم از تو اموخته روز گار
بهل کفت فرسوده باستان .. ز ادوارد بشنو یکی داستان
زخورشید رخشنده دلخواه تر .. ز صبح فیروزنده کوتاه تر
سخن چون منزه شد ازعیب ونقص .. روان سخندان در ارد برقص
لندن و کامبریج و برطانیا .. چو طوس و فردوسی و اسیا
کنونت که عمر اندرامد بشست .. سر رشتهٔ جاودانی بدست
همه سال منزل به پیما چو ماه .. که صافست تایکصد وبیست راه
بفرخندکی جشن میلاد کیر .. ز میلاد تا روز میعاد گیر
دل بخت خود از جهان شاد کن .. جهان را زعمر خود اباد کن
همه زندگانی کن از خرمی .. که زنده است از خرمی ادمی
چو خورشید باجان خرم نشین .. بامثال عیسی ابن مریم نشین
بتاریخ فرخنده جشنت بگوش .. جهان راست اواز فرخ سروش

که در سیصد و سی و نه از هزار ... شد ادوارد فردوسی روز گار
اگر شعرا وشد بشعری ونسر ... سخن را به نثر تو بردی ز نثر
گر او نام شاهنشهان تازه کرد ... در ان کار سعبی باندازه کرد
فزون ترشد از سعی او جهد تو ... که خوشتر شد از عهد او عهد تو
ره دانش از بسکه باریك بود ... بره چشم بیننده تاریك بود
هنر را زفکر تو شد تر دماغ ... خرد را ز نثر تو روشن چراغ
تن فضل پیش از تو افسرده بود ... ادب چون دل بی‌ادب مرده بود
کنون از تو این مردگان زنده‌اند ... کمر بسته بر در کهت بنده اند
در اگاهی از عهد ادم توئی ... که فهرست تاریخ عالم توئی
بمغرب چو هوا ره دستشرقی ... چو خورشید تابنده در مشرقی
بدلها چو یکدل شود جان پاك ... اگر تن جدا افتد از تن چه باك
ز استاد یك شعر تضمین کنم ... لب شعر از این قند شیرین کنم
صبوری بود ذرهٔ ادوارد مهر ... بی مهر ذره رود بر سپهر

چو قطره کند جا بدریای اب
شود ذره همسایه با افتاب

(تبریکات ادبای دیگر)

(سپاسگذاری اقای عارف)

بسال شصتم عمرت بجشن رسید ... بسازکه بصد و بیست سال خواهی دید
که روی عالم ادب هیچ موی صورت تو ... بپیش اهل هنر از تو گشته روی سفید
بکشت زار ادب تا بشصت سال دیگر ... زخرمن ثمرات تو خوشه باید چید

بلوح خاطر ایرانیان بنام (براون) نوشته با خط برجسته کالسعید سعید
هرانچه مانده زعمر من است تقدیمت نمودم ارمغان عمر را بکس بخشید
تو جاودان بجهان زنده باش و علم و ادب چو خضر از آب حیات تو زنده جاوید
کدام جا ارکه بشعر و ادب نشد ز تو شاد کدام دل که رو زدست تو رنجید
بقدر عارف کس نیست قدردان (براون) مگر کسی که تواند بقدر او فهمید

(اقای ملك الشعراء بهار)

ادوارد براون دانش ایران دوست کش رای نکو روی نکو خوی نکوست
از مردم انگلیس بر رسم شرق گر مکرمتی بود همین تنها اوست

(اقا شیخ محمد صدر الافاضل)

تامهر فلك درخشد از مشرق کون تا غرب بعلم یافته نصرت و عون
این فخر بس است از انکه اورده برون ادوار بریطانی ادوارد برون

(اقای مدیر جریدهٔ نسیم شمال)

ای براون اینکه توئی نخبهٔ دوران بقلم زنده گردید بتو ساحت عرفان بقلم
کمتر از ران ملخ تحفهٔ نالایق ماست در معارف توئی امروز سلیمان بقلم
اهل ایران همگی قدر ترا میدانند چونکه امروز توئی حامی ایران بقلم
محض یاداوری ارسال شد این قطعهٔ شعر تا ز الطاف کنی یاد ز طهران بقلم

(اقای ریحان)

خورشید که فخر خاوران است برون با منزلت تو همعنان است برون
از گردش عمر تو ندانم دانم نام تو بدهر جاودان است برون

(ایضاً)

از ملك وجود تا نشان خواهد بود نام تو بیاد عاشقان خواهد بود
مستشرق نامی ای براون درهمه حال ملك عجم از تو قدردان خواهد بود

(اقای نجات)

ادوارد براون فاضل دانش بنده در شصت زعمر بارخی فرخنده
میگفت که نظم و نثر ایرانی را درقسمت خود نموده‌ام من زنده

(ایضاً)

ادوارد براون مهین معظم استاد استاد سخن کز سخن اثار نهاد
اثار نهاد از خود ان فاضل راد ان فاضل راد جاودان باد بیاد

(اقای عماد الکتاب)

ادوارد براون راد مرد ازاد مستشرق نیکو منش پاك نهاد
از قدر شناسی ادبای ایران کردند ستایش همه از ان استاد
(علمای صفه یق) جمع کردان اشعار باشوق بتحفه هدیه بان حضرت راد
درسال هزار و سیصد و سی و نه بنگاشته شد تمام با کلك عماد



(حکایت فلسفی میکرومگاس)

فصل ششم

با آدمیان چه حوادثی واقع شد

بقیه از شمارهٔ قبل

میکرومگاس که از ذره‌بین قصیر زحلی بهتر میدید در کمال آشکاری مشاهده مینمود که این ذرات صغار با هم حرف میزنند و برفیق خود هم نکته را حالی کرد هرچند رفیق بواسطهٔ خجلت از خبط خود در موضوع امکان حیات در زمین میل نداشت باور بکند که چنین موجودات غیر محسوس قادر بر افاده مرام و نطق و کلامند و هرچند خودش هم از قوهٔ نطق مثل میکرومگاس بهره داشت ولی باور نمیکرد که این ذرات باهم بتوانند حرف بزنند و زبان داشته باشند بعلاوه چطور میشود یکذرهٔ باین کوچکی آلات و اعضای تکلم داشته باشد یا چیزی داشته باشند که با هم از آن سخن بگویند. شرط تکلم تدبر است و شرط تدبر فهم و ادراکست و اگر این ذرات دارای تکلم و تدبر و ادراک باشند ناچار باید دارای روح هم باشند ولی نسبت دادن روح باین ذرات غیر مرئی بنظرش خیلی عجیب و غیر معقول میرسد. میکرومگاس گفت: شما الساعه معتقد بودید که اینها دارای قوه حب اند ؟ یا محبت بی ادراک و تفکر و افاده را مستفاد از طریق لفظ ممکن است موجود

باشد . آیا تهیهٔ مقدمات برای اخذ نتایج مشکل تر است از توالد وتناسل ؟ منشی زحلی گفت تمام اینها بنظر من اسرار بسیار بزرگ عالمند و دیگر عقیدهٔ معینی ندارم نه در اقرار و نه در انکار چیزها اولا بهتر آن استکه این حشرات صغار را امتحان نموده بعد حقیقت آنها را تعقل کنیم . میکرومگاس گفت بهتر از این چیست وفوراً یك مقراض از میان اسبابها بیرون آورده و با آن ناخن خود را گرفته و از تراشهٔ ناخن شصت خود یك نوع شیپور بزرگ بشکل قیف درست کرد یك لولهٔ این شیپور را بگوش خود و محیط دهنهٔ آنرا بدور کشتی قرار داده بطوری که ضعیف ترین صداهای آن کشتی در الیاف مدور ناخن داخل شده و بگوش انتقال می یافت از اثر این صنعت غریب و عجیب فیلسوف اززیلا کاملا صداها وجنجال های این حشرات را در پائین می شنید ودر مدت قلیلی تشخیص اصوات و امتیاز الفاظ از یکدیگر موفق شده بالاخره زبان فرانسه بگوشش رسید و همچنین منشی زحل ولی با قدری اشکال . تعجب و حیرتشان هر لحظه مضاعف میشد مخصوصاً وقتی میشنیدند که این حشرات صغار با عبارات پرمعنی و کلمات آبدار تکلم میکنند این بازی تعجب انگیز طبیعت بنظر آنها بسی شگفت آور بود

باور کنید که میکرومگاس ورفیق او از عشق اینکه بااین حشرات صغیر رابطهٔ صحبت پیدا کنند می سوختند اما می ترسیدند که از صدای رعد آسای ایشان این حشرات بطوری کر شوند که دیگر صدای آنان رادرك نکنند

لذا میبایست جوهر صدا را خیلی ضعیف نموده تا بتواند مطالب خود را بفهماند و برای اینکه باین مقصد بهتر نائل شوند نوعی خلال نازك در دهن گذاشتند که نوك تیز آن مشرف بکشتی بود و مثل سیم تلگراف و تلفون بالا را بپائین ربط میداد .

میکرو کاس منشی قصیر القامه را روی زانوهای خود نشانیده بکشتی را با تمام خدمه و مسافرین و آنچه در او بود روی ناخن گذاشت و سر را خیلی خم کرده آهسته شروع کرد با کمال احتیاط و مواظبت بصحبت کردن اول خطاب باهل کشتی نموده گفت : ای حشرات غیر مرئی که قدرت الهی اراده فرموده در این کرهٔ خیلی کوچك موهبت حیات بشما ارزانی کند من خدا را شکر میکنم از اینکه الطاف خود را تا این اندازه شامل حال من نمود که شما را کشف نمایم در صورتیکه عقلا ادراك و اطلاع بر احوال شما بنظر بعید میرسد ممکن است در محلی که ما ساکن هستیم ابدا بشما نگاه هم نکنند ولی من هیچ چیز را حقیر نمی شمارم و برای هر طور خدمتی ابدیت بشما حاضرم • زبان و قلم عاجز است از وصف تعجبی که ساکنین کشتی از استماع این صوت نمودند و نمی توانستند حدسی بزنند که این صدا از کجا میاید • فقرای کشتی شروع کردند بدعا خواندن وعزائم اجنه یاد کردن ملاحین بالتماس کردن و خدا را قسم دادن فلاسفه به تمهید مقدمات و انتاج نتایج و اقامهٔ براهین عقلی پرداختند ولی با اینهمه حدس هیچیك نتوانست مخاطب را تعیین کند

منشی زحل که صدایش از میکرومگاس ملایم تر بود با کلمات مختصری فهماند که چه کار با انها دارد و برای ایشان مسافرت میکرومگاس و خودش را از زحل حکایت کرد پس از انکه قدری از صغر جثه انها اظهار دل تنگی نمود پرسید : آیا شما همیشه در این حالت حقارت که مجاور عدم است زندگی میکنید و ایا در این کرهٔ که ظاهراً مسکن ماهی بل است شما بچه کار مشغولید آیا شما خوش بختید ایا نوع شما در این کره فراوان است یامنحصر بشماست آیا شما روح و عقل و فکر دارید و صدها از این قبیل سؤال ها نمود . یك نفر از فلاسفهٔ مبرز در اطاق حضار کشتی که ظاهراً از دیگران جسور تر بود و سؤالهای سائل مخصوصاً اینکه آیا شما روح و عقل دارید باو بر خورده بود از عضادهٔ گرافومتر که بر روی ربع دائره منصوب بوده مقیاس مخاطب را تعیین نموده و بالاخره او را دیده و اینطور جواب داد : اقای من آیا بواسطهٔ اینکه شما هزار تواز یا چهار هزار قدم طول قامت دارید کمان میفر ائید که . . . . . هستید — منشی زحل فریاد کشید آه ! هزار تواز ! خدایا ! صحیح است ! از کجا طول قامت مرا فهمیدید ، هزار تواز ! واقعاً یك سر انگشت خلاف ندارد . عجباً این ذرهٔ حقیر چگونه مرا اندازه گرفت شاید مهندس است که ارتفاعات را میداند با اینکه من او را در وسط میکروسکپ می بینم هنوز مقدار طول و عرض او را درست نمیدانم — فیلسوف از

بائین فریاد زد لیکن زانها اندازهٔشما راتعیین نمودم بلکه رفیق بزرگتر شما راهم میتوانم اندازه بگیرم ـ میکرومکاس این دعوی را قبول کرد ولی درازتشده زیرا اگر ایستاده بود طول قامتش خیلی از ابرهم تجاوز می نمود . فلاسفه زمین قد او را باندازه درخت بزرکی در محلی که مسیو سویفت Suiift دستور داده است عرض کردند

اما من برای پاس احترام خانم های مکرمه از بردن نام ان درخت و محل او امساك میکنم

باری بواسطه محاسبه مثلثات چند تشخیص دادند که ان رفیق دیکر مردی است که صد و بیست هزار قدم شاه طول قامت اوست .

میکرومکاس تعجب بسیار نموده و کفت اکنون فهمیدم که هیچ چیز را بواسطه عظمت ظاهر نباید بزرك دانست و هیچ موجودی را بواسطه صغر جثه حقیر نباید شمرد ای خدائی که باین ذرات بینهایت صغیر قوه عقل و ادراك بخشیدی و کوچکترین اشیا در پیش تو از بزرکترین انها کم نیست و اکر ممکن باشد که موجودی دیکر از این ذرات کوچکتر یافت شود بالضروره بمراتب باید عقولشان برعقول حیواناتی که من در آسمانها دیده ام که یك قدم انان سطح این کره را میپوشاند برتری و تفوق داشته باشد . فورا یکی از فلاسفه زمین جواب دادکه البته موجودات ذی شعوری هستند که بمراتب از انسان کوچکترند و برای اثبات این مدعا نه فقط انچه ویرژیل از افسانهای زنبور عسل نوشته نقل کرد بلکه هرچه سوامرادم Surammerdam کشف نموده و انچه رامور Réaumur تشریح نموده شرح و

بسط داد و بالجمله اثبات نمود که حیواناتی هستند که نسبت انها بزنبور مثل نسبت زنبور است بانسان و مثل نسبت انسان است با میکرومکاس و موجودات دیگر هم موجود است که میکرومکاس هم در مقابل انها از یکذره کمتر است. کم‌کم صحبت علمی و نافع شد پس میکرومکاس بطوری که در فصل علاحده شرح میدهیم با آدمیان بنا کرد بصحبت کردن

فصل هفتم

(صحبت با دمیان)

ای ذرات با هوش و مدرک که دست قدرت از راه لطف و مرحمت آثار عظمت وحکمت خودرا در شما ودیعه نهاده بلا شبهه شما لذات را بدون شائبهٔ آلام وهموم درک مینمائید زیراکه ماده در بدن شما کم و شما ها عقل مجردید گویا فقط عمر خود را صرف محبت و تفکر و تدبر در حقایق اشیاء می کنید و واقعاً زندگانی روحانی هم همین است که شما دارید من در تمام مسافرتها هیچ جا خوش بختی حقیقی که با هزار فلاکت و نکبت آلوده نباشد ندیده‌ام اینك بنظرم میرسد که درکرهٔ شما یافت شود فوراً تمام فلاسفهٔ کشتی سر ها را حرکت داده یکی از انها که صادق تر از دیگران بود اقرار نموده و قسم خورد که باستثنای معدود قلیلی که جزو معدوم شمرده میشوند مابقی سکان ارض مرکب انداز مجانین اشرار

ظالمان بدبختان اشقیا و بعلاوه گفت اگر اعمال شریه ناشی از مادیات است در وجود ما از مادیات بیش از حد لزوم وضع شده تا شقاوت را بحد کمال رسانیم و اگر شرور ناشی از مجردات است در بدن ما عقل بیش از حد لزوم تعبیه شده تا درجهٔ شرارت را بانتها رسانیم هیچ میدانید که در همین ساعت که ما با هم صحبت میکنیم صدهزار دیوانه از نوع ما هستند که کلاه بر سر دارند و صد هزار حیوان دیگر را که عمامه بسر نهاده اند بقتل میرسانند یا بعکس معممین مکلا ها را قتل عام مینمایند و از مدتهای خیلی طویل این قتل نفس مابین هر طایفه با طایفه دیگر معمول بلکه رواج است . میکرومکاس بر خود لرزید و پرسید علت این جدال و موضوع این قتال مابین این حیوانات ضعیف چیست ؟ فیلسوف جوابداد گاهی موضوع نزاع یك قطعه خاك است بقدر کلی که بپاشنهٔ پای شما چسبیده وعجب ترانکه هیچ یك از این میلیونها آدمیان که یکدیگررا پاره پاره میکنند برای شخص خودشان باین خاك ادعا ندارند و فقط موضوع منازعه استکه آیا این خاك حق یك حیوان مخصوص است که اورا سلطان مینامند یا حیوان دیگر که نمیدانم بچه سبب اورا تزار میگویند (مراد جنك عثمانی و روس است در کریمه) و از این عجب تر انکه نه سلطان و نه تزار هیچکدام ان کوشهٔ کوچك خاك را ندیده و نخواهند دید و تقریباً هیچیك از این حیوانات آدم کش هم که یکدیگر را ذبح میکنند حیوانیرا که برای اوجان فشانی مینمایند

در عمر خود ندیده و نمی شناسند . میکرومکاس با کمال حیرت فریاد زده آه ای بدبختان آیا بالاتر از این سبعیت و وحشی گری و جنون تصور میشود ؟ بهتر آنستکه سه قدم برداشته با ضرب لگد تمام این کرهٔ مورچه دان را که پر از خونریز های غدار است پامال کنم . فلاسفه جواب دادند عبث بخود زحمت ندهید زیرا که اعمال خودشان برای هلاکشان کافی است اینقدر بدانید که ده سال دیگر یقیناً صد یك از این حیوانات بدبخت باقی نخواهد ماند حتی اگر هم یکدیگر را با شمشیر نکشند قحط غلا خستگی امراض مسریه و هزاران بلیهٔ دیگر همه را معدوم و نابود خواهد ساخت بعلاوه این حیوانات وحشی سزاوار تنبیه و اعدام نیستند بلکه آن خونخوار های غداری که از قصر وکابینه خود وقتی که غذای لذیذ در معده شان بجوش آمده فرمان کشتار یك ملیون انسان را میدهند و بعد از نیل بمقصود خدای را حمد و سپاس میکنند که موفق باین عمل شنیع شده اند باید تنبیه واعدام شوند میکرومکاس ازراه ترحم بنوع حقیر انسان درخود آثار تأثری یافت که چرا اینقدر نزاع و خلاف در انها موجود است پس از ان فلاسفه راخطاب نموده گفت که چون فقط شما یك عدهٔ مختصری عقلا هستید که ظاهراً برای پول قتل نفس نمیکنید خواهش میکنم بفرمائید شما در این کره بچه کار مشغولید ؟ فیلسوفی جواب داد که ما مگس و زنبور تشریح میکنیم خطوط اندازه میگیریم اعداد را با هم جمع میکنم در دو سه موضوع مختصر که بخوبی درك شده

متفق و در دوسه هزار مسئله دیگر که درست ادراک شده است منازعه و مباحثه میکنیم و یکدیگرا رد و تکفیر و لعن و توبیخ مینمائیم

میکرومگاس و رفیقش خیال کردند که از این فلاسفه بپرسند که مسائل متفق علیه ایشان کدام است ولی قبلا سئوال کرد که از صورت فلکی کلب اکبر تا صورت فلکی ثور چند درجه فرض کرده اید تماماً بدون تفکر جواب دادند که سی و دو درجه و نیم . پرسید از زمین تا ماه چقدر مسافت است

ــ ج ــ شصت نیم قطر زمین بعدد صحیح ــ پرسید هوای جوّ زمین چقدر وزن دارد و گمان میکرد که در آنمسئله عاجز خواهند ماند ولی متفقاً جواب دادند که وزن هوا نهصد دفعه کمتر است از معادل همین حجم آب خالص و نوزده هزار دفعه کمتر است از معادل همین حجم طلای خالص منشی قصیر القامة زحلی از جوابهای ایشان خیلی تعجب کرد و در دل خود خیال میکرد شاید اینها جادو گر یا ساحرند با وجود آنکه یك ربع ساعت قبل ازاین تصدیق نمیکرد که این ذرات صاحب روح وفکر باشند . باری میکرومگاس سئوال کرد حالا که شما باین خوبی اشیاء خارج از خود را میدانید ناچار از داخل بدن خود بهتر مطلع هستید بنابر این بفرمائید روح چیست ؟ نظر و فکر از کجاست ؟ فلاسفه یکدفعه مثل اول شروع کردند بجنجال و قال و مقال کردن هریك رأی مخصوص و قول خاصی راکه معتقد بودند ابراز کردند که ازانها که ز ده

پیرتر بود از ارسطو نقل قول میکرد دیگری از (دکارت) استشهاد مینمود یکی از (مالبرانش) نقل قول مینمود دیگری اسم لبینتز Leibnitz را ذکر میکرد آن یکی از قول لوك locke اثبات مدعای خود میکرد پیر مردی که از تلامذهٔ ارسطو بود باصدای بلند واعتماد کامل گفت روح عبارت است از کمال مطلوب و عقلی که بواسطهٔ ان میتواند خود را با ن مرتبهٔ کمال برساند و ارسطو در صفحهٔ 1633 از طبع اوور Louvre میفرماید انتلکیاشی . میکرومگاس گفت من زبان یونانی را خوب نمیدانم . فیلسوف هم از پائین گفت من هم یونانی نمی فهمم — میکرومگاس گفت بنابر این چرا کلام ارسطو را زبان یونانی نقل کردی ؟ فیلسوف گفت چون مطلبی را که زبان غیر معلوم ذکر کنند بیشتر مؤثر واقع میشود . ناگاه کارتزی که از طرفداران دکارت بود بسخن آمده گفت روح عقلی است مجرد که در رحم مادر تمام علوم وکمالات در او بنحو بساطت موجود بوده و بعد از خروج از رحم لازم است که تحصیل کمالات و علوم کند تا آنچه بالقوه داشته بفعل رساند میکرومگاس از هشت فرسخی فریاد زده گفت خیلی عجیب است که روح مادامی که جنین و علقه است اینقدر عالم باشد و دروقتی که یك توره ریش در ذنخ دارد باین اندازه جاهل و نادان باشد خوب حالا بگو به بینم عقل چیست فیلسوف کارتزی جواب داد که این موضوع را بخوبی معلوم نکرده و باثبات نرسانده ایم همینقدر میگویند که عقل جزء مادیات نیست و از مجردات است . میکرومگاس گفت میدانی ماده چیست و مادیات

کدامند ، کارتزی جواب داد بسیار خوب میدانم مثلا ماده ، مثل این سنك است که دارای رنك سیاه و شکل معین و ابعاد ثلثه وثقل وقابل تقسیم است میکرومکاس گفت بسیار خوب همین سنك که خواص انرا ذکر کردی میدانی اصل حقیقت و ماهیت ان چیست زیرا اینهـا که تو گفتی نسب و اضافات و اعراض او هستند یکی دیگر از فلاسفه جواب داد : خیر . میکرومکاس گفت پس معلوم میشود ماده را هم نمی شناسید پس روی سخن را بفیلسوف دیگر کرده از او سؤال کرد که بعقیده تو روح چیست ؟ این فیلسوف که از طرفداران مالبرانش بود جواب داد لاموجود الا الله عامل و موجد تمام حرکات و افعال در عالم وجود فقط خداست وجود هرموجودی از او وفعل هر فاعل منسوب بقدرت او وتنها ذات احدیت او بدون مزاحمت یا اشتراك ما تمام افعال را بجا میاورد

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا وناپیداست باد جان فدای انکه ناپیداست باد

میکرومکـاس گفت همان بهتر که تو موجود نباشی و جزء معدومات شمرده شوی پس رو بطرف مرید لبنیتز نموده گفت دوست مکرم من شما بفرمائید روح چیست . این فیلسوف جواب داد که یا روح مثل عقربك ساعت است که نماینده ساعات و اوقاتی است که جسم در موقع ان زنك میزند یا روح همان قوه ایست که زنك میزند و بدن بمنزلهٔ عقربك ساعت است که نماینده ساعات است یا روح

چون آئینه است جهان نما و بدن چون قاب آئینه او را احاطه نموده و این مطلب خیلی واضح است یکی از فلاسفه که طرفدار لوك بود انجا حضور داشت چون نوبت سخن باو رسید چنین گفت من نمیدانم که مبدء متفکر چیست اما همینقدر دانسته ام که افکار من بمقتضای حواس من است من در امکان وجود مجردات بالذات شك و شبهه ندارم اما در اینکه ربط مجرد بمادی و ادراك و عقل مجسم محال است خیلی شکوك وشبهات دارم . من قدرت خدا رابزرك میدانم و هرگز عظمت و قدرت او را محدود نمی دانم در عین حال اثبات همه چیز هم نمی کنم و همه را در بقعهٔ امکان میگذارم و همچنین قانعم که ممکناتی که از تصور ما خارج اند بسیارند میکرو مکاس خندید و این فیلسوف را از دیگران کمتر نیافت ولی منشی زحل میل داشت که او را در بغل گرفته نوازش کند اما اعضایش متناسب با آغوش گرفتن این ذرهٔ حقیر نبود . یك حیوان ذره بینی دیگر انجا حاضر بود باکلاه مربع ناگاه سخن تمام فلاسفهٔ حاضر را قطع کرده از پائین ببالا نگاهی انداخته دو نفر ساکن فلك را باعظم جثه مشاهده نموده و گفت که تمام این اسرار در پیش من است و در کلیات (سن تماس) کلیهٔ این مسائل مذکور است و در انجا می نویسد که شما وتمام مخلوقات اسمانها و اسمانها و افتابها وستارهها وانچه دراسمانهاست برای وجود انسان خلق شده‌اید . بمجرد شنیدن این مسئله هردو مسافر انقدر خندیدند که نزدیك بود خفه شوند و از شدت خنده بر روی یکدیگر افتادند خندهٔ که بقول (همر)

یونانی حفظ خدایان است از شدت شانها و شکستان پس میرفت و پیش میامد در بین این ارتعاش و حرکت کشتی از روی ناخن میکرومگاس در جیب جلیقهٔ منشی زحل افتاد . مسافرین دل رحم مدتی جستجو کرده تا او را یافتند و بهمان وضع اول مجدداً بر سر ناخن قرار داده و میکرومگاس شروع کرد باظهار لطف و مهربانی کردن هر چند قلباً قدری مکدر شده بود از اینهمه عجب و غروری که در این ذرات بی قدر و قابلیت میدید بعد بانها وعده داد که یك مجلد کتاب فلسفهٔ عالی برای انها تصنیف کند ولی بسیار مختصر که اطراف مطالب در ان محسوس باشد و قبل از انکه حرکت کنند این کتاب را بانها عطا فرموده و رفت پس این کتاب را در مجمع اکادمی پاریس بردند منشی اکادمی باز کرد و جز یك دفتر مرکب از صفحات سفید چیزی ندید پس با خود گفت آه که من از این کتاب خالی میترسیدم (ترجمهٔ مایل)

(قسمتی از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر)

(سبب نظم کتاب)

چو (غشاج) سال هجری و هلالی جهان پر شد زجنك از صلح خالی
(۱۳۳۳)
زمین اشوب شد جنك جهانگیر شد اشوب زمین خیزد اسمان گیر

بکیتی اف سرمایه داری صلای مرگ داد و سوگواری
هوس پرچم کشود از بیرق آز مخالف خوانده بوق حرص آواز
نه بی جنگ و جدل در خاک جائی نه جز شیون بلند از هر سرائی
بخونریزی بشر شد بر بشر چیر چنان کز خوردن خون شد زمین سیر
از این سو ادمی سوزنده بر خاک ستارش محترق زانسو بر افلاک
رخ مه طلعتان چون خال قاری عذار مه طلعت مانند ناری
سنان حلقه شد از جوشن دریدن کمر شد تیغ از مغفر بریدن
ز دود توپهای اخگر افشان فلک را روز شد چشم اختر افشان
درو دشت از تفنگ و نیزه ابزار نه یک نیشکر نی کاتش دهد بار
بدر با های پهناور نهنگان بکوه و دشت و صحرا در پلنگان
در آتش گاه دوران تباهی چنان سوزان که اندر تابه ماهی
اروپا شد بر این جنگ آتش افروز ولی چون زد زبانه شد جهان سوز
شرار از باختر در خاور افتاد در ایران آتش از پا تا سر افتاد
ز هر جانب سپاهی کشن و خونریز چنان امد که صد رحمت بچنگیز
بگیلان روس زد شاپور پیدد بلای ترک تاز امد ز بغداد
بریطانی بخاک پارس زد بوق غریو فارس زاو بر شد بعیوق
بهر بوم و بهر بر باره راندند نشان از اب و وا بادی نماندند

اوضاع اصفهان در جنگ عالمگیر

چو در شهر صفاهان لشکر روس ستم را نای کرد وفتنه را کوس
رسید از انگلستان (هیگ)(۱) نامی زخوبی ناقص از نقصان تمامی
سپهبد شد سپاه روس را هیگ با شد خیلک خرس او خرس را خیلک

(۱) هیگ — در موقع جنگ بسمت قونسولگری انگلیس باصفهان آمد و مظالم او دفتری علیحده لازم دارد

بخون بیگناه آلوده دستش | شد اموال خلایق صید شستش
چگویم تا در اصفاهان چها کرد | جگر ها خون وخونها راهبا کرد
نه جز بیداد و خونریزی پناهی | نه جز پهلوی تیغ ارامگاهی
طمع آزادگان از جان بریدند | چو مرغ از اشیان خود رمیدند
شدم من نیز از اصفاهان فراری | سوی اهل جلیل بختیاری
هزارا آواره دیدم یار و اغیار | پناهنده شده ز اغیار بر یار
فراوان میهمان و میزبان هیچ | رمیده مرغ بسیار اشیان هیچ
بسا سردار و سالار زیبا نگار | بسود خویش بر کشور زیانسار
که در مهمان فروشی سخت کوشید | ز حلاز جای پستان شیر دوشید
یکی عیسی فروشی پیشه اش بود | یکی مریم کشی اندیشه میکرد
مه پائین تر از که ایلخانی | که کاخ نابکاری راست بانی
بدشمن داد عیسای عرب را | یگانه سید عالی نسب را
بدست آورد باز نهار کاری | ز دستش داد در زنهار خواری
از این سردارها ایران تهی باد | بمهرد خواجه و زنده رهی باد
نگویم نامشان کاین نام ننگ است | بچشم تیر و بر کامم شرنگ است
زنام این گروه زشت بنیاد | بتاریخ دگر بنموده ام یاد
از ان تا نیکوان جاوید مانند | بدانرا لعنت جاوید خوانند

(نگاهبانی حضرت بی بی مریم دخت ایلخانی بختیاری)

(از میهمانان پناهنده)

هد ندا وارکان از دشمن ایمن | ز مردی دو تن یکمرد و یکزن
زنی در کشور ارائی یگانه | زبوران دخت در ایران نشانه

نهاده نام گیتی مریمش نام	مسیحا کرده ز او زهد و خرد وام
مهین بانوی ملک نابکاری	چراغ افتخار بختیاری
تو بیر مقنعه از فر فرهنگ	سزاوار کلاه داری و اورنگ
دلش خون بر وطن خونش زده جوش	چو اندر طشت زر خون سیاوش
پسندیده هزارش خصلت و خواست	یکی از صد هزار این خوی نیکو است
که بر چندین هزار آواره چون من	حریمش چون حرم گردیده مامن
نژاد مختلف بیگانه و خویش	ز ایرانی و ترك آلمان و اطریش
همه بر خوان همت میهمانش	امان جسته در دار الامانش

(کردار نا هنجار هیك انگلیسی)

چو هیك انگلیسی گشت آگاه	که مریم بست سیل فتنه را راه
نمودش در صفاهان خانه تاراج	بلی روبه ز شیر انسان برد باج
فرستاد از برای زشتکاری	(نول ۱) را نیز سوی بختیاری
بسرداران نوید سیم و زر داد	نهال فتنه بنشاند و ثمر داد
طمع جنبید در عیسی فروشان	سوی مریم شدند از کین خروشان
که با مریم جهود آسا ستیزند	ز مهمانش چو عیسی خون بریزند
مهین بی بی چو آگه گشت از این کار	ز هر سو خواند لشکر بهر پیکار
سپاه انبوه شد پیرامنش زود	سپهدار سپه سالار مسعود
مهین سالار پرکار آزموده	که جنگش چرخ دوار آزموده
یك جو تن در روز صد بیشه شیر است	چو بهمن اژدها کش شیر گیر است

(۱) اسم نواسول فوق‌العاده انگلیس است که در موقع جنگ بین‌المللی مفسده‌های زیاد بختیاری را باعث گردید

تهیش زهره شیران کند اب — بلکان راچو خر کو تاز دهد خواب
جوانان دلیر بختیاری — کمر بستند نیز از بهر یاری
همه کند اور و پیکار پیشه — همه خسرو کلاه فرهاد تیشه
بر اسب آتشین پی بر نشستند — ره دشمن بسوی دوست بستند
چو شد (جانوسیار) (۱) کشور اگاه — که بر دارا کشی بست اسمان راه
دلش سیماب شد در پافشاری — چنو سیماب از آتش شد فراری
ز مهمانان خوان جوده مریم — سر موئی نگردید از سری کم
چو مهمانان زخصم ازاد ماندند — جنیبت سوی کرمانشاه راندند
درازاست این سخن کوته کنم ساز — که در تاریخ دیگر گفته ام باز
اشارت کردنم اینجا غرض بود — پس انکه بازگشتن سوی مقصود
چنین همت که این ازاده زن داشت — اگر ده مرد دراین انجمن داشت
پریشانی در این مجمع نمیماند — خروس خصم بی موقع نمیخواند
زن ار این است وان غارتگران مرد — بگیتی باد بی نام و نشان مرد

(تنها ماندن مؤلف در مهمانسرای حضرت بی‌بی مریم)
(و شروع بنظم کتاب)

رفیقان را چو شد برك سفر ساز — بتنهائی شدم من یار و انباز
سروش عقل گفت اینسان بکوشم — وز او بشنید گوش حق نیوشم

(۱) یکی از دو وزیر خائن داراست که در باطن با اسکندر ساختند و هنگام جنك از دو طرف پهلوی دارا را چاك زده لشکر ایران را شکست دادند

٥ ای مجنون کوه و خضر هامون بلیلای کلامت عقل مجنون
کنون کز کوه خورشیدت درخشید بکش تیغ زبان چون تیغ خورشید
جهانگردی ز خورشید اندر اموز جهانرا هم بگرد و هم بر افروز
در این کهسار چون چشمه بزن جوش سخن را خضر کن زان چشمه نوش
بکهسار اندری کان گهر جوی بسوی شهر دامان پر گهر پوی
برشته کش گهر های معانی ببر بر اهل معنی ارمغانی
نوی ده سر گذشت باستان را حدیث اردشیر بابکان را
شهنشاهی که در گیتی ستانی نه اول داشت در گیتی نه ثانی
خداوند سنان و گرز و جوشن کزاو تاریخ ایران است روشن
سروش عقل چون در داد اواز بدان اوازه جانم گشت دمساز
زبان چون نوك خامه تیز کردم زخامه نامه سحر انگیز کردم
شبانه روز چه خواب و چه بیدار نه از خواب و نه بیداری خبر دار
نوشتن سر نوشت خامه ام بود بیادر کوه و در هنگامه ام بود
بکهسار بلند و درهٔ پست ترا نه سنج همچون بلبل مست
بپا راه بیابان می نبشتم بدست افسانهٔ دل می نوشتم
سخن را اتشین بنیاد کردم قلم ازنی نه از فولاد کردم
بیاوردم ز هر کهسار کانی ز هر ویرانه گنج شایگانی
بیکسال این کتابی دادم انجام کزاو زنده است بر ایران زمین نام
سخن گر بیت بیت اندر شمار است همانا بیست ره هر ره هزار است
نه در بوزه زا براست انجویم که باشد موج دریا ابرویم
اگر خواهند بنمایم که این است گواه راستگو در استین است

(چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)

شاهزاده صارم الدوله . در اصفهان کاخ علم و معرفت را بنازه کی شالوده دائمی ریخت و نام نیک خود را با خط جلی و بر جسته در سر لوحهٔ تاریخ معارف ایران یادگار گذاشت

نام نیکو گر بماند زادمی به کزاو ماند سرای زرنگار

شاهزاده صارم الدوله . البته بخوبی میداند که علت العلل تمام امراض کنونی که ایران را بسمت فنا سوق میدهد جهالت است و بس . اگر ایرانی عالم بود و حقوق خود را میشناخت البته حفظ حقوق هم مینمود . اگر ایرانی عالم بود البته پیشرفت مقاصد دشمن نمیشد و بالاخره اگر ایرانی عالم بود ایران وایرانی هم در ردیف بهترین ملل متمدنه دنیا و ممالک معموره کره خاک محسوب بود

شاهزاده صارم الدوله مرض جانکاه جهالت را با داروی علم در مقام علاج بر امده از ان رو بدستیاری و معماری همت عالی خویش یك مدرسهٔ متوسطه ایجاد و دایر نموده و مستقلات و املاك زیادی را برای حوائج مدرسه وقف کرده که همیشه فرزندان اصفهان از این سرچشمه علم و عرفان مجانا بهره مند و سیراب گردند .

چون از بزرگان ایران تا کنون چنین اقدامی شنیده نشده است امیدواریم این عملیات معارف پرورانه شاهزاده صارم الدوله سرمشق وطن خواهی سایر بزرگان در تمام ایران ومخصوصاً اصفهان واقع گردد شاید فلان آقای ملیونر بلا عقب ملی‌هم قدمی در اینراه بر دارد یا فلان سید موقوفه خوار و (ملوع الارقاب) اصفهان اندکی از موقوفه

خواری صرف نظر کنند

ما بنام تشکر و قدر شناسی و هم تشویق و ترغیب دیگران عین لایحهٔ چاپی راجعه باین مدرسه را که از طرف ادارهٔ معارف اصفهان بما رسیده درج مینمایم

و چون برای این مدرسه تعیین اسمی رسمی نشده بیادگار اسم بانی این مدرسه را مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه اسم میگذاریم تا باین اسم در اصفهان معروف گردد (اینك عین لایحه)

(معارف اصفهان)

(مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه)

از زمانیکه اصول و پروگرام جدید قدم در صحنهٔ معارف اصفهان گذارده همیشه با یك گامهای بلندی تحصیلات متعلمین را بتعالی و ترقی سوق داده است

در همین مدت قلیل بیست ساله عدهٔ محصلین از صفر به دو هزار نفر بالغ شده — در ضمن مدارس و دوره های ابتدائی تا سه سال متوسطه را متعلمین اصفهان تحصیل نمودند و این خود تا اندازهٔ از مهاجرت ایشان به طهران و اروپا جلو گیری نمود اینك چندیست که معارف اصفهان از ترقیات خود باز مانده است چرا ؟

علت توقف معارف فقدان یك باب مدرسهٔ متوسطهٔ ایالتی است که نوجوانان اصفهان و ولایات اطراف را که افکارشان با النسبه در مدارس ابتدائی روشن شده و حلاوت دانش و آزادی را چشیده

اند با یك اسلوب پسندیده تربیت نماید

محصلین متوسطه که در مدارس ابتدائی تحصیل می نمایند مطیع قوانین و نظاماتی هستند که برای اطفال خورد سال وضع شده اینست که افکارشان خاموش می شود — یا مجبوراً مدرسه را ترك می کنند — در صورت استطاعت به اروپا و طهران رهسپار می گردند همین فقدان آزادی است که محصلین هوشمند را خمودو خموش می کند هوای کثیف محروم از از حریت — فراهم نبودن لوازم ورزش نیز مزید علت شده قوای جسمانی محصلین را که مرکب از ملکات نفسانیست تدریجاً تحلیل می برد در نتیجه جوانان پارسی نژاد بجای آن که با عضلات قوی و اعصاب حساس توانا و نیرومند تربیت شوند همیشه ضعیف — لاغر — نحیف و ناتوان می باشند بدن ضعیف چگونه بار گران روح قوی را تحمل کند — این بود علت توقف معارف اصفهان — یعنی حلال مشکلات و رافع معایب فقط و فقط یك باب مدرسه متوسطهٔ کامل بود که زحمات مدارس ابتدائی را بی نتیجه نگذارد و نهال کشتهٔ انان را بار آور کند اینك بحمد الله و المنه بهمت عالی حضرت اقدس والا شاهزاده صارم الدوله مدرسهٔ متوسطه که معارف خواهان اصفهان مدتیست اشتیاق و انتظار آنرا دارند مطابق پروگرام و نظامنامه وزارت جلیله معارف در ۲۹ ذی حجه افتتاح خواهد شد

(همت عالی)

حضرت اقدس والا شاهزاده صارم الدوله برای حفظ بقاء و

تعالی مؤسسهٔ خود (مدرسه متوسطه) عمارت و محل عایداتی به قرار ذیل با اثاثیه و آلات علمی وقف فرموده و به تصرف داده اند ١ ـ یك باب عمارت عالی که مخصوص مدرسه بنا شده به انضمام یك درب باغ برای ورزش و تفرج متعلمین (٢) ـــ یك رشته قنات محمودیه برز رود حی اصفهان (٣) ـ جمیع مستغلات و دکاکین اطراف میدان شاه برای اینکه اعیان موقوفه محفوظ و مصون بماند و منافع آن بهتر وصول شده و نیکوتر بمصرف رسد تولیت جمیع موقوفات را با حکومت جلیله اصفهان در هر وقت قرار داده واکبر اولاد ذکور مرحوم حضرت والاظل السلطان را با رئیس معارف هر زمان و مدیر مدرسه در هر عصر ناظر بر عایدات و مصارف قرار داده اند اینست حقیقت و معنی یك همت عالی

اصول مدرسه متوسطه

مدرسهٔ متوسطهٔ آنچه ارودائع الهی در نهاد محصلین نهفته است از عرصهٔ خفا بمنصهٔ ظهور و از قوه بفعل می رساند ـ مدرسهٔ متوسطهٔ یك تربیت روحانی و جسمانی محصلین خود را تکفل می کند ـ برای نیل بمقاصد خود بوسائل ذیل متشبث شده است

١ ـــ تمام تحصیلات مدرسهٔ را برای آنکه سطحی بنا شد و فراموش نشود با یك پروگرام عملی که مقصود اعلی از علم و تعلم است اجرا می نماید برای تدریس هر فنی اسباب و آلات مقتضیهٔ که مربوط به آن رشته است تهیه شده است

٢ ـــ علاوه بر مقتضیات آب و هوا و محل موجبات تفریح ورزش

و رنج همسکی دما غرا فراهم نموده است

۳ ـــ مدرسه متوسطه مدرسهٔ است عام المنفعة جمیع محصلین که دورهٔ ابتدائی را طی نموده اند می توانند استفاده کنند و نیز برای آنکه کسی بی بهره نماند از آنها ئیکه استطاعت اداء شهریه ندارند مراعات خواهد شد محل مدرسه در جنب باغ نو واقع است

حکومت اصفهان غلامحسین بختیاری   (تیمور)   رئیس معارف اصفهان صادق لا صاری   ضیاء الدین جناب مدیر مدرسه

(اصفهان ـ چاپخانهٔ بامداد)

(آیا دزد داخلی بدتر است یا غارتگر خارجی !)

جواب کافی باین سؤال کسی نواند داد که بار رنج هر دو کشیده و زهر محنت از ساغر هر دو چشیده باشد (من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم)

اینك با اینکه از فریادرس و داد خواه بحکم تجربیات گذشته مایوسم بمناسبت پیش آمد اخیر یعنی گرفتاری در چنگال دزد داخلی پس از تصدیق تام باینکه (دزد داخلی از أمین خارجی هم بهتر است نه بهتر نگر چه رسد) مختصری از هردو دسته دزد داخلی و خارجی را با اینکه دور از مسلك یك مجله ادبی است بنگارش میپردازم تا هموطنان دور و نزدیك من بیشتر بخطر بیگانه آگاه شوند و تصدیق نام مرا تصدیق کنند شاید هم یکنفر ایرانی در تمام ایران از مرکز وولایات پس از اصغاء تظلمات بداد خواهی و یاری کمر همت بر بندد

اما دزد داخلی ـــ تقریباً یك ماه از این پیش یکنفر دزد

معادل د بیست تومان ازخانهٔ من سرقت برد اما بلافاصله درقبال یك عریضهٔ رسمی کمیسر محل و ارجاع تامینات نظمیه بعد از سه روز دزد گرفتار گردید و قسمت اعظم مسروقات را مسترد داشتند .

همراهی و غمخواری جرائد عموماً و ستارهٔ ایران و میهن خصوصاً موازی مرتبهٔ بیش ازاسباب مسروقه برای من قیمت داشت واینك با قلبی سرشار از امتنان تشکرات صمیمانه خود را تقدیم انها هم قلمان محترم داشته و هیچگاه این احساسات مودت امیز از خاطرم فراموش نخواهد شد

و هم برای تشویق خدمتگذاران حقیقی و کار کنان صحیح العمل مملکت و معرفی انان بقدر شناسان ایران زحمت و فعالیت کارکنان تامینات نظمیه مخصوصاً اقایان میرزا فضل الله خان کمیسر شعبه چهارم تامینات و اقای میرزا هاشم خان رئیس شعبه و اقای میرزا اقا خان معاون شعبه را تقدیر و سپاسگذاری مینمایم . زیرا بدون هیچ سابقه ولاحقه فقط برحسب ادای وظیفه درکشف این سرقت مثل سایر سرقات تاچهانداره جدیت وفعالیت نموده اند نمیتوانم شرح داد چنانچه اقای میرزا اقاخان در نتیجهٔ سه روز زحمت فوق العاده و کناره جوئی از خورد و خواب دزد را دستگیر نمود ورئیس شعبه هم با اینکه کسالت مزاج داشت غالبا با او همراه بود .

هرکس اوضاع تامینات را دیده و بدقت سنجیده باشد تصدیق خواهد کرد که با جدیت اینگونه مامورین لایق و کار کنان زبر دست نباید درتهران دزدی واقع شود واگر هم بشود بفوریت باید کشف گردد

پس باعث بر تولید اینهمه دزد و دزدی و علت کشف نشدن چهل درصد از سرقت هامها قانون ناقص نظمیه و مداخلات بیجای عدلیه است و پس مسلم اگر مطابق قانون اسلام بادزدان رفتار میشد ودست مخالف مدعی العموم عدلیه از کار سرقت کوتاه میگردید دزد و دزدی بکلی در مرکز خاتمه می یافت و امنیت عمومی بر قرار میگردید .

(اما غارتگری خارجی)

بگناه اینکه من در اول جنگ بین الملل یك مسمط مهیج اسلامی که مبدء ان این است (منفجر گشت چو نارنجك عراق اروپ) بنظم آوردم ودیگران در اصفهان و گیلان وفارس سه مرتبه طبع و نشر نمودند . بر خلاف قوانین تمام ملل و علی رغم احترام استقلال ایران (کلنل هیك) قونسول انگلیس در اصفهان بدستیاری حاجی حسین دستگردی بدست وی هنگامیکه من از اصفهان فراری بودم هستی خود و خانواده ام را تصاحب کرد املاك مارا بدست حاجی حسین تصرف نمود در مدت سه سال دوازده هزار تومان محصول و اشجار و اثاث البیت ما را غارت نمود و چهار تن را درضمن عملیات شقاوت کارانه خود مقتول ساخت . من فوراً برای تظلم بطهران امده در کابینه آقای مستوفی الممالك و صمصام السلطنه چندانکه تظلم کردم ابداً قابل توجه و اعتنای اولیای امور نشد

اری در کابینه اقای وثوق الدوله بهمراهی و زحمات بی پایان اقای میرزا احمد خان معاون کنونی وزارت عدلیه (که تا زنده ام الطاف و محبت های او را فراموش نمی توانم کرد و غیر از او

در تمام مدت ۵۰ سال تظلم یك نفر مامور ایرانی که برای ایرانیان مظلوم صمیمانه و بیغرضانه کار کن باشد ندیدم و تنها بیش از دویست تومان پول درشکه برای انجام اینکار از جیب فتوت خود داد) املاك بصاحبانش مسترد گردید اما چگونه املاکی که تا پنج سال دیگر قابل کشت و زرع نخواهد بود . دوسیهٔ این مظالم با اسناد صحیحه مثبته در وزارت خارجه اینك موجود است ولی دادرس ایرانیان کیست و بکجا باید تظلم نمود ؟ ؟

شرح حال واعمال ناهنجار مامورین وزارت خارجه وکارگذارهای اصفهان وایران ناشناسی وایرانی کشی انان هم دراین باب دفتر علیحده لازم دارد اخرین انها فاخر الدولهٔ یکچشم است که بنوبت خود برای مختصر استفاده از هیچ حقارت کوتاهی نکرد تنها در میان کار گذاران این چند ساله اقای سعیدالملك مطابق میل کامل هنك رفتار نکرد انهم بسزای خود رسید زیرا اسمش در دفتر سفارت سیاه شد و از ان تاریخ تاکنون که سه چهار سال است بجرم ایران دوستی و وظیفه شناسی هیچگونه خدمت و شغلی از طرف وزارت خارجه ایران باو ارجاع نکرده اند ؟

تظلمات دلخراش من بنظم و نثر در پیشگاه اولیای امور بسیار است و اینك نمونهٔ از تظلمات منظومه خود را نگاشته و بار دیگر از تمام ایرانیان دور و نزدیك استمداد و استرحام مینمایم و انچه را که من تصدیق تام از همه تصدیق میخواهم

{ در پایان یك قصیده چنین نظم نموده ام }

ان نقطه ام که دایره گردیده است　　پیرامنم خطر خط گرفتاری
استخوان چنان شکسته مرا دوران　　کز مومیا نیاید شهد اری (۱)
قامت خمیده سر زدم از گیتی　　چون بر رخ نکو خط زنگاری
بیداد ها کشیدم از دشمن　　وز دوستان ندیدم دا داری
بیگانه چند پای من افشارد　　فرسوده گشتم از پای انشاری
هیك به انگلیسی ایران کش　　کاموخته بعقرب جراری
میراث جدو باب ونیای خوش　　برد است و میبرد زمن اجباری
کس نیست تا سئوال کند ازهیك　　کای نا بکار کافر غجاری (۲)
با بای تو . . . لندن سوخت　　از اصفهان ترا چه طلب کاری
بد تر ز هیك خیك دریده کیست　　اصل دغل صحیفهٔ غداری
گشخان . . . . انك　　فردات در رذالت و بیعاری
گر بوستانش بکشتی بر بندند　　تو بپول اندر او نشود کاری
یا الله سزای کار گذاری نیست　　این ریش کار احمق طباری (۳)

ادبای چار محال بختیاری

(مرحوم میرزا دانش قهفرخی)

میرزا دانش ، شاعری بود گرانمایه و ادیبی بلند پایه در اقسام و انواع شعر از غزل و قصیده و رباعی و مثنوی ید طولائی داشت زندگانی را در مسافرت چهار محال مکرر نیض خدمتش

(۱) شکسته‌بندی (۲) غره‌کش (۳) طنباز بروزن یکبار ساری است

دست داد و از شنیدن اشعار ابدارش محظوظ و بهره مند شدم در حسن خلق و صفا بی نظیر در ظریف خوئی و لطیفه گوئی بی مانند بود سی و چهار سال بیشتر از عمرش گذشته بود که در کشمکش الام و اسقام روحانی و جسمانی روز گار فرمان الهی را لبیك گویان بسرای قدس شتافت .

در تحصیلات فارسی کامل عیار و از فن تاریخ کاملا بهره مند بود علوم عربیه و ادبیه را هم تا درجهٔ از حوزه درس فاضل نحریر اقای اقا میرزا ابوطالب برحیس قهفرخی بتحصیل و تعلم پرداخته بود .

اقای امیر مجاهد بختیاری بمناسبت انکه خود نیز دارای ذوق سلیم وطبع مستقیم است صحبت و مناسبت وی را غنیمت بشمرده و ازاین رو باسمت منشی گری چندین سال درخدمت امیر بسر میبرد اکنون بیش از دوسه ماه نیست که آن جوان مجسم جهانرا بدرود خوانده و از او برادری یادکار مانده است ابراهیم خان نام متخلص فرهنك دارای ذوق سلیم و طبع لطیف ملاقات فرهنك هم نکارنده را در همان سفر دست داده و با وجود انکه هنوز اغاز جوانی اوست در ادب و اخلاق و صفات پسندیده نمونه برادر خویش است ما در نمرات اتیه نمونهٔ اشعار اقای فرهنك را خواهیم نگاشت و در این شماره بدو غزل مطبوع که از مرحوم میرزا دانش یادگار داریم اکتفا نموده بطبع و نشر میپردازیم :

(این قطعه را اقای برجیس در تاریخ وفات وی سروده)

داشت گیتی گوهر یکدانهٔ دانش بنام
ارکان وفضل وشعرش اهل گیتی شادکام
اسمان ان دانه را از رشك بربود از زمین
در هزار و سیصد و سی و نه هجری تمام

۱۳۳۹

{*} غزل وطنی {*}

مرغی که مستقل نکنند اشیانه را باید بدل بنالة نماید ترانه را
بیگانه را بخاك وطن رهنما شدیم اخر بدست دزد سپردیم خانه را
منعم مکن که قوت آهم بدل نبود تیر دعا اگر ننشاندم نشانه را
فردای محشرا که دو روی است وصد زبان چه زمیدهد جواب خدای یگانه را
زان جا گرفته برسر خوبان که دیده اند یکروی و یکزبانی دندان شانه را
بر نام عاشقان خط بطلان کشیده ایم تا خوانده ایم زمزمهٔ عاشقانه را
جولان کن ای فقیر بمیدان معرفت خالی نکرد زمرد توانگر میانه را
بیچاره که غرقهٔ دریای قلزم است فرقی از میانه باز نجوید کرانه را
دانش تن ضعیف تحمل نمیکند
بار فراق یار و جفای زمانه را

(غزل دیگر)

باندمدن در جهان ایرانیانرا کار نیست یا بخواب غفلتند وهیچکس بیدار نیست
رخنهٔ سیلاب بلادر این عمارت میکند از چه صاحبخانه را در دل غم دیوار نیست
صلح جو با خصم استقلال خویشیم ای عجب دزد و صاحب مال را باهم سر پیکار نیست

ای خوش آنروزی که بینم شکرا در وطن سایه همسایه با محرم عیار نیست
اینکه در راه وطن از جان گذشتی شاد باش زندگی را اینقدرها عزت و مقدار نیست
پیشه خونریختن را از کجا استاد شد گر جهان فتنه جو شاگرد چشم یار نیست
اینکه میجوئی پناه از حادثات روزگار مسکنی ایمن ترا ز کاشانهٔ خمار نیست
دردرا دانش نهان کن در دل و خواموش باش
آنکه راز دل توان کردن بر او اظهار نیست

دوغزل فوق را درموقع جنگ بین الملل آنگاه که بعضی از بزرگان بختیاری کردن اطاعت پیش کاپیتان نول انگلیسی خم کرده و بخراب کردن وطن و خانه خود مشغول بودند سروده است

(ارمغانی اسنان حضرت عارف)

(عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند)

عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند دام بر خود بدرد ز ددودامی چند
آتش عشق گر از او داز زاهد خشك خبر از پخته ندارند ازان خامی چند
مائی ساخته صد میکده ودم نزدیم دیگران عربده جو از زدن جامی چند
چه زیان کوکبهٔ خسروی خوبانرا گر گدائی بنوازند بانعامی چند
ایمن از فتنه اگر خواسته بودند جهان آفریدند چرا چشم سیه فامی چند
مایهٔ زندگی دور جهان بدنامی است تاچه گردند بهر دوره نکونامی چند
آدمی بهره ندارد زچرا گاه جهان کاین علف نیست مگر درخور انعامی چند
بضرورت سخنی گری ورهی پوی وحید
بگذرد خوب و بد این دورهٔ ایامی چند

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱	گروه	گرده
۹	۸	اثبات وجو	اثبات وجود
۱۰	۱۱	بار است	بارور است
۱۰	۱۳	وزیر تمت	وزیر گفت
۱۱	۱۳	زینت	زینت
۱۶	۱	دور اندشی	دور اندیشی
۱۶	۹	مباله	مبادله
۵۷	۱۰	اندیشه میکرد	اندیشه اش بود
۵۸	۱۹	جوشن دروز	جوشن دروش
۶۳	۵	تعیین اسامی وصمیمی تعهد	تعیین امور تعهد

(اخطار)

اخطار های سابق ما راجع بدو نفر که در دو ولایت تبوکن ارمغان را معوق و بی تکلیف گذاشته اند در ان دو نفر هیچ ثمری نبخشید و متاسفانه دوستان صمیمی ما که دوام مجله ارمغان منوط بهمراهی انان بوده متضرر شده اند برای رفع اشتباه و سوء تفاهم هرگاه مساعده همکاری این دو نفر ادامه یافت در شماره دیگر ناگزیریم که اسامی انها را معین نموده و بوسائل مقتضیه جدا وجوه اشتراک را از انان دریافت نمائیم

عنوان مشترکین

حضرت	آقای	دام

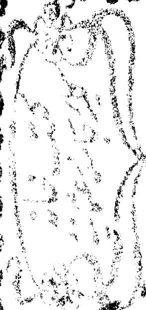
(استمداد)

کتاب (در لغت اردهی) اینجانب را که مشتمل بر بیست هزار بیت مثنوی است و در دورهٔ مسافرت اختیاری بفاصلهٔ یکسال انجام داده ام و گاهی قطعات آن بعنوان نمونه در نمرات ارمغان طبع و نشر شده . تصور میکردم در تهران بهمراهی وزارت معارف و سایر بزرگان میتوانم پس از تصحیح و اصلاح ثانوی طبع ونشر نمایم متأسفانه این تصور بکلی غلط بوده و پس از تجربه معلوم شد که زمامداران و بزرگان کنونی ما ازاین عوالم بکلی دور و از حس ادبی مهجورند .

اینک اگر در قلمرو ممالک پارسی زبان از ایران و هندوستان و افغانستان یک مرد بزرگ دانشمند طرفدار حقیقی زبان و ادبیات پارسی پیدا شود استمداد مرا جواب مساعد دهد این نامهٔ گرامی بنام نامی او موشح و مزین و بفاصله یکسال طبع و نشر خواهد شد ومضمون این استمداد همواره گاهی منظوم وگاهی منثور درارمغان و سایر جراید ایران اعلان میگردد

(وحید

شمارهٔ هفتم ◄ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ مروج معارف ◄ سال دوم



ارمغان

◄ برج میزان ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری ◄

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرهٔ انگلیسی
تك نمره	۳ قران و نیم
اعلانات سطری	۳ قران

◄ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ◄

(مکان اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانهٔ ترقی

خیابان لاله‌زار ـ حجرهٔ آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

مطبعهٔ کلیمیان ـ طهران

فهرست

آدمیت را بی پرده و بی پروا همه جا و بهمه کس خود با دماء سفاك یا جامعهٔ جاهل باشد بپاك بلا میگریزند . والبته کلمات حکمت واندرز آمیز چه منظوم و چه منثور همانگونه که در اخلاق شخصی اثرات بزرك دارد در عادات جامعه نیز تأثیر کلی نموده و یك ملت جاهل و وحشی را که ندانسته بطرف چاه فنا میشتابد بسوی شاهراه وجود دلالت خواهد نمود .

هرگاه بتاریخ زندگانی یك ملت مراجعه کنیم محسوس خواهیم دید که دورهٔ خوش بختی را در عصر حکما و ادبا طی کرده و بر عکس روزگار نکبت و فلاکت را در زمان فقدان ادبا و حکما بپایان رسانیده است .

ایران در عصر جاماسب ها — فرهاد ها — خسرو ها — بوذرجمهر ها — فردوسی ها — نظامی ها — شیخ سعدی ها — و — و — و — رخسارهٔ سعادت و خوش بختی دیده و در زمان فقدان از ادبا و حکمای بزرك بچاه ذلت و فلاکت افتاد .

یونان — انگاه که فرزندان ادیب و حکیم مانند هومر و سقراط و افلاطون و ارسطو داشت در حیات اجتماعی خود را سرآمد تمام ملل معرفی میکرد .

و پس از اینکه از آوردن آنگونه فرزندان عقیم ماند یکمرتبه از زندگی اجتماعی محروم شد و چنانچه امروز می بینیم اگر حرکتی میکند محرك دیگرانند و اگر صدائی از او شنیده میشود آوازهٔ

شاهست که از حلقوم عبدالله بیرون می اید ورنه (بر نیاید ز مردگان اواز) .

شاید خواننده محترم حکیم و عالم و ادیب را سوء تعبیر نموده و بگوید ای بسا حکیم و ادیب که ریاکار و طمع پیشه و متملق بوده‌اند پس تعریف بنحو کلیه مسلم نخواهد بود ، در اینصورت جواب این است که این اشخاص حکیم و ادیب نیستند بلکه متحکم و متادب شمرده میشوند و چنانچه متقیان دشمن انبیا محسوبند نه در زمرهٔ انان این اشخاص هم دشمنان حکما و ادبا بشمارند نه در ردیف ایشان ای بسا ابلیس ادم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست

(خواجه عبدالله انصاری فرماید)

فریاد از معرفت رسمی و حکمت تجربتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی .

حکمای الهی و ادبای حقیقی بحکم عقل که پیغمبر باطن محسوب است در هدایت نوع بشر از هیچ فداکاری مضایقه نکرده و از کشته شدن و جان باختن نهراسیده تا وظیفهٔ وجدانی خود را انجام داده اند

(و برای نمونه اینك یك مشت از صد خرمن)

(سقراط حکیم)

ازنگارشات عربی فاضل شهرستانی درکتاب ملل ونحل ترجمه می شود : که سقراط در دورهٔ زندگانی بزهد و تهذیب اخلاق و ریاضت مشغول بود و در غار کوهی روزگار بعزلت میگذرانید و

ملت بت پرست یونان را بخدا پرستی دعوت میکرد .

رؤسای قوم و جهال پادشاه را بکشتن وی مجبور ساختند پادشاه او را در محبس انداخته و تهدید کرد که اگر دست ازعقیدهٔ خود بر ندارد کشته میشود .

سقراط چنین جواب داد (ان سقراط فی حب والملك لایقدر الا علی کسرالحب فالحب یکسر ویرجع الماء الی البحر) یعنی سقراط ابی است از دریای وحدت و الوهیت که در سبوی جسم قرار گرفته وپادشاه جزء برشکستن سبو قدرت ندارد و چون سبو بشکند اب بدریا خواهد پیوست

(لاادری)

عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد
در یاب حباب راکه در بحر وجود پرداخت چودل زخویش دریاگردد

(بهلول عارف)

هرون ــ بعزم حج بکوفه رسید واهالی او را استقبال کردند ناگاه در میان جمعیت یکی فریاد بر اورد (یا هرون) هرون گفت این شخص گستاخ کو کیست جواب دادند بهلول است پردهٔ هودج رابلند کرد و گفت چه میگوئی . بهلول گفت روایت مسند است که قدامه ابن عبدالله عامری میگوید حضرت رسول را هنگام رمی جره زیارت کردم در حالتیکه هیچکس را از اطراف او ضرب و طرد نمیکردند ای هرون تواضع تو در این سفر بهتر از تکبر است زیرا بحرم

کبریا مشرف میشوی هرون گریست گفت بیشتر بگو گفت : هر مردی که دارای سلطنت یا مال یا جمال باشد و سلطنت خود را در عدل و مال خود را در انفاق و جمال را در عفت صرف نماید در دفتر الهی از ابرار است هرون گفت احسنت و خواست جایزه و مستمری باو بدهد بهلول سر باسمان بلند کرده و گفت : من و تو هر دو عیال خدا هستیم محالست که خدا تو را یاد و مرا فراموش کند .

(حکیم فردوسی)

پس از انجام شاهنامه و زنده کردن عجم بجبران کتاب ادبی پارسی در راه عقیده خود بحکم طبع بلند ادبی ازشصت هزار مثقال طلا گذشت و زبان تملق بسلطان محمود و حسن میمندی نگشود بعضی از دوستان او را بتملق میمندی دعوت کردند جواب داد

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام مایل بمال هرگز وطامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا منفعت شوم چون فارغم زبار که پادشاه نیز

(نیز گوید)

زمیمندی آیین مردی مجوی | زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم برسر او بزن همچو من | که گم باد نامش بهر انجمن

(بسلطان محمود بجای بوزش ونیاز)
(چنین خطاب و عتاب کرد)

ایا شاه محمود کشور گشای | زکس گر نترسی بترس ازخدای
هران شه که دربند دینار بود | بنزدیك اهل خرد خوار بود

کرایدونکه شاهی گیتی تو راست | بگوئی که این خیره گفتن چراست
ندیدی تو این خاطر تیز من | نیندیشی از تیغ خونریز من
از ان گفتم این پندهای بلند | که تا شاه گیرد از این کار پند
کز اینپس بداند چه باشد سخن | بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او | همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا

(حکیم نظامی)

(بپادشاه چنین اندرز میدهد)

بسا ایینه کاندر دست شاهان | سیه گشت از نفیر دادخواهان
جهانسوزی بد است وجور سازی | تو را به گر رعیت را نوازی
ازان ترسم که گردد این مثل راست | که شه گفت او کاورا کس نمیخواست
کهن دولت که باشد دیر پیوند | رعیت را نباشد هیچ در بند
ز نسل خود جهان چون طاق بیند | جهان خود را بناحق بیند
ز مغروری چو درسر ناز گیرد | مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی بر آرد دست ناگاه | کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکو خواه گردد | باجماع خلایق شاه گردد
فرو خوان قصه دارا و جمشید | که باهر یک چه بازی کرد خورشید

(شیخ سعدی در مقام)

(نصیحت با پادشاه چنین سخن میراند)

نوبتند ملوک اندراین سپنج سرای | کنون که نوبت تست ایملک بعدل گرای
درم بجور ستانان زر بزینت ده | بنای خانه کنانند وبام قصراندای

بعاقبت خبر آید که مرد ظالم مرد — بسیم سوختگان زرنگار کرده سرای
نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس — بلند بانگ چه سود و تهی میان چو درای
نکو بمت چو زبان آوران رنگ آمیز — که ابر مشك فشانی و بحر گوهر زای
نکاهد انچه نوشته است و عمر نفزاید — پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بپای
مزید رفعت دنیا و اخرت طلبی — بعدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای
هر آنکست که بازار خلق فرماید — عدوی مملکت است او بکشتنش فرمای

پس از این مقدمات در نتیجه میگوئیم که دوای درد و چاره بیچارگیهای ایران علم و حکمت و ادب یا عالم و حکیم و ادیب است و بس وسیلهٔ ایجاد و راه تحصیل هم منحصر است بساحت وزارت معارف هی چند ایجاد وزارت معارف هم موقوف بوجود حکیم و ادیب است و در اینجا حقیقتاً دور محال لازم می آید .

زیرا ادیب شجاع و حکیم نیرومندی باید تا مفاسد و نواقص وزارت خانه را برای رفع کردن گوشزد طرفداران استقلال مملکت بنماید .

و اگر حکیم یا ادیبی داشتیم چنین می گفت :
در دورهٔ استبداد ناصری باین مطلب پی برده بودند که
(ذات نا یافته از هستی بخش نتواند که شود هستی بخش)
واز اینرو حکیم دانشمندی مانند شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معارف بود ولی برعکس در دورهٔ عدل مظفری هرکس در بی سوادی ممتاز بود وزیر معارف گردید و بهمین سبب جز در دورهٔ یك وزیر که نسبتاً دارای علم وادب بود هیچگونه خدمتی بعالم علم وادب

از این وزارت خانه بروز و ظهور نکرده .

می گفت : در مملکتی که معلمین بالنسبه باسواد حقوقشان از بیست تومان تجاوز نکنند و فلان شخص . . . بدلیل اینکه در علم با اطفال کلاس اول مدرسه ابتدائی و در خط با مگسی که در مرکب اوفتاده و روی صفحهٔ کاغذ حرکت کند برابر است رئیس تعلیمات عمومی یك مملکت باشد با ماهی دویست یا صد و پنجاه تومان چنین مملکتی مسلخ علم و حکمت و مذبح ادب و صنعت است (می گفت): درکشوری که کرسی های مهم معارف با نردبان جنایت و خیانت اشغال کردد هنرمندان وادبا اگر هستند باید بمیرند وبیهنران خائن وجانی جای آنانرا بگیرند .

می گفت : اگر وزیر معارف کنونی یا دیگری ابراز شجاعت ادبی و علمی و کفایت در تأسیس وزارت معارف نمود باید جامعه ملت چنین وزیری را دائماً نگاهداری کرده و با تغییر کابینه ها نگذارد تغییر کند و در حقیقت معارف را از پلتیك مجزا سازند تا بدانوسیله بار دیگر ایران مملکت علم و ادب و صنعت کرده

میگفت : اصلاحات معارف باید از اطاق وزیر شروع کردد زیرا (ماهی از سر کنده گردد نی ز دم)

میگفت : مادام که عضای مهم وزارت معارف از طبقه بی سواد هیاهوچی پارتی باز و سیاست فروش انتخاب میشوند و امتیاز فضل و سابقهٔ اعمال منظور نمیگردد اصلاحات محالست .

میگفت : من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

وحید

موسیو روباه و کبلائی بز

آن شنیدم که روبهی عیار — با بزی شد درون صحرا یار

روبهک سخت رند و دانا بود — در همه کارها توانا بود

گرم و سرد زمانه دیده بسی — تلخ و ترش جهان چشیده بسی

دامها بگسلیده از نیرنگ — پیرهن ها دریده رنگارنگ

هدف صد هزار تیر شده — کهنه تاریخ چرخ پیر شده

میخ ها کنده میخ ها خورده — داستانها بخاطر آورده

لیک بز اول خود پسندی بود — در خور طنز و ریشخندی بود

ساده و بی خیال وخوش باور — متملق پرست و دون پرور

بی سبب مات و بی اراده سیر — آلت پیشرفت مقصد غیر

می ندیدی ز فرط خود بینی — در جهان جز بروی خود بینی

داشت ریشی دراز وشاخی سخت — ریش چون سبزه شاخ همچو درخت

این دو تن بر خلاف عادت انس — انس باهم گرفته چون هم جنس

بی نزاع و جدال وچون وچرا — روبه اندر شکار و بز بچرا

راستی گفتنی انس روبه وبز — انس ارامی است با پر تز

اتفاقا در آفتاب تموز — عطش افکندشان بسوک وبسوز

هر طرف تاختند از بی آب — آب بود اندر آن زمین نایاب

بس دویدند تا در آخر کار — چشمهٔ یافتند ز آب گوار

راه آن چشمه در مغاکی بود — دره ژرف و هولناکی بود

گاه رفتن چو بود رو بنشیب — بسهولت شدند و بی آسیب

آب خوردند ودست و روشستند سرو گردن در آب جو شستند
چو اشکم سیر شد گاو سیر آب چشمهاشان تهی زسرمهٔ خواب
آن دو یار موافق دمساز خواستند از نشیب شد بفراز
راه پر پیچ بود ودرهم وسخت نه گیاه ونه سبزه ونه درخت
شکم از آب گشته همچون مشك دل زخون مال مال وديده ز اشك
از شرار تموز تن بگداز مرغ اندیشه مانده از پرواز
دیر گاهی بخود فرو رفتند هردم از بخت بد بر آشفتند
پس دیری مبادلات سخن گفت روبه بدوستدار کهن
حیلتی بهر جستن از این دز ساز کردم که دیو از آن عاجز
گر بهم دست اتفاق دهیم هر دو از ورطهٔ بلا برهیم
ورنه بي گفتگو در این زندان هر دو باشیم طعمهٔ رندان
گفت بز ای حکیم دانشمند پیش رای تو سر نهم بکمند
خاطرت گر هلاك من جوید بنده سمعاً و طاعةً گوید
که خداوند گیتی از کم و بیش بتو داده است هوش وبمن ریش
شود از هوش آب وخاك آباد ریش پشم است وپشم درخور باد
گفت روبه چو خاطرت نرم است گوش تو گفته کردنت نرم است
حل این عقده سهل می بینم چون ترا یار اهل می بینم
بایدت دیو سان بر این دیوار شاخ خود را همی زنی ستوار
گنبدی سازی از سرین وسرون (۱) رام باشی نه سرکش ونه حرون
تا کمین بندهات شود گستاخ پا نهد مر ترا بشانه و شاخ

(۱) شاخ نره گاو و غیر آن

سوی بالا همی جهد چالاک زان سپس بر کشد ترا ز مغاک
پشت کن بر من ای گل خودرو که مساوی است پشت گل بارو
گفت بز شکر دارم از ایزد که توئی گنج هوش وکان خرد
در فراست شدی معلم جن اتقوا من فراسة المؤمن
مؤمن از هفت پرده شد آگاه انه ینظر بنور الله
یار دانا زگنج سیم به است آدمی را خرد ندیم به است
مرحبا بك و حلت البر که همچو ماهی بدر شو از شبکه
خیز و پا بر فراز شاخم نه از زمین سوی آسمان برجه
بز همی گفت وخواست بر سر دست منجنیقی بچرخ گردون بست
رفت روبه زپشت بز برشاخ جست از آن تنگنا بدشت فراخ
جفته بر طاق آسمان انداخت یللی خواند و تللی بنواخت
چون رها شد زدام گفت به بز ای حریف یگانهٔ کر بز
رفتم اینك خدا نگهدارت جاودان باد فضل حق یارت
من رهیدم بسعی وحیات خویش تو هم البته حیلتی اندیش
تا مگر بشکنی بجهد طلسم همچو جان وارهی زحبس جسم
سعی کن تا بحیله های شگرف برهی زین مغاک تیره و ژرف
بز بیچاره گفت ای مویو دوست را در بلا منه بگرو
هست شرط طریق مهر ورفیق الرفیق الرفیق ثم طریق
من تو را کردهام زبند آزاد حق شناسی چرا شدت از یاد
کفر نعمت مکن که در کفران نیست امید رحمت و غفران

ای رهیده بشاخ و شانهٔ من — بمن خسته شاخ و شانه مزن
که باین زیرکی و بز بازی — نه توانی نه فخر دین رازی
گفت روبه بریش خویش بخند — که مراد انشم رهاند از بند
گر تو داری بهوش خود برهان — خویشتن را از این بلا برهان
گفت بز چونکه حق شناس نهٔ — دوستان را بی سپاس نهٔ
رحمتی کن زحق عوض بستان — گر شنیدی کما تدین تدان
هر عمل را برابر آید مزد — رنج از پاسبان و گنج از دزد
گفت این راست است لیك از من — نکنی شمع آرزو روشن
اولا در نهایت افسوس — بایدت بودن از رهی مأیوس
کوته آمد طناب حیلهٔ من — روشنی نیست در فتیلهٔ من
ثانیاً بر ریاست جنگل — چند روزی است گشته ام انگل
یافتم منصب و محل و مقام — سرفراز آمدم باستخدام
اینك اینجا اراده دارم — مختصر ما هوارهٔ دارم
گر رسم دیر سوی خدمت خویش — ثبت گردد بدفتر تفتیش
گاه اخذ وظیفه نصف حقوق — میرود بهر جرم در صندوق
زین سبب زود بایدم رفتن — تا نگردم دچار موج فتن
ثالثاً وقت بنده میگذرد — بس عزیز است وقت اهل خرد
کار امروز چون بفردا رفت — کار فردا ز دست دانا رفت
حق نگهدارت ای برادر هان — چاره اندیش وخویش را برهان
که چو اینجا بمانی اندر قید — گر نمیری زجوع گرددی صید

بر سوی آسمان فکند نگاه / گفت ای خالق ستاره و ماه
کاش دادی بجای اجنحه و شاخ / بنده را هوش بهن وعقل فراخ
ای پسر این مثل مگیر بطنز / کت بود بهتر از خزینه وکنز
اختی اندیش در سفاهت بز / گاه تقدیم صدر و رد عجز
تا بدانی چگونه روبه پیر / کرد او را بدام حیله اسیر
پس ز یار بد اجتناب کنی / خویشتن را چو زرناب کنی
ریش خود را بدست کس ندهی / دل بیاران بوالهوس منهی
آلت دست مغرضان نشوی / بی تفکر ز ره برون نروی
گر شنیدی کلام من رستی / ورنه در دام مرگ پا بستی

(ادیب الممالك)

همه ناشی زخورد مغزی تو است

مگسی بر درخت انبوهی / گشت نازل چو کاه بر کوهی
خویشتن را بران درخت بزرك / هیکلی دید سهمگین و سترك
روح در قالبش گرانی کرد / پر و بالش مگس پرانی کرد
از تنو مندی و شکوه درخت / مشتبه گشت کار بروی سخت
کاین منم خود براین مقام بلند / بر نشسته چنین شرافت مند
بر خلاف حقیقت مشهور / ازمکان گشت این مگین مغرور
پس از انجا بنغمه پردازی / خواست کردن بلند پروازی
گفت هان ای درخت باش اگاه / کز تو خواهم پرید من ناگاه
تا مبادا رسد در این مسأمن / بر تو اسیبی از پریدن من

زین فضولی درخت کرد شگفت — وز شگفتیش سخت خنده گرفت
گفت ای بوالفضول بیچاره — چیست این نا سزا و بیغاره
این امور که کشته در تودرست — همه ناشی زخورده مغزی تست
ورنه انجا که کبریائی ما است — فرصت رفت وآمد توکجااست
من کی آگه شدم ز امدنت — تا بیندیشم اینك از شدنت

(ادیب السلطنه)

(خوش بود وچنین زدو چنان برد)

تا چند برای زندگانی — حاجت براین وآن توان برد
تا کی بهوای لقمهٔ نان — منت باید از این وان برد
عرض خود و ابروی مردم — تا چند توان برایگان برد
بر سفره سك طبیعتان دست — نتوان باید استخوان برد
مشنو که فلان سهچار روزی — خوش بود وچنین زد وچنان برد
بنگر که بجز زیان و حسرت — دیگر چه تمتع از جهان برد
خوش باد روان انکه منت — ازکس نکشید ومردوجان برد

(ادیب السلطنه)

(حفظ الصحه عملی)

چنانچه ذکر شد بدن انسان مثل تمام اجسام ارگانیك محتوی است بر آب . ابی که در بدن یافت میشود واقع است در انساج و تشکیل عصیر بدن را میدهد . هنراب نگهداری عمل احتراق است

در سیر طبیعی مثل روغن یك لامپی كه مانع احتراق سریع فتیله است

رطوبت و مایعی كه در بدن وجود دارد جلو گیری از عمل احتراق میکنند که زیاده از حد مجری نشود یعنی این عمل را بطیئی میسازد و دوران مواد را منظم نگه میدارد لهذا هر وقت جسم بقدر کفایت رطوبت لازمه نداشته باشد احتراق طبیعتاً شدید میشود و حرارت جسم بالا میرود و جریان خون سریع تر میگردد . این افزایش احتراق و این مبادلهٔ خارج از اندازهٔ مواد را تب مینامند

چنانچه نقصان مایعات در بدن مبادلهٔ مواد را تسریع مینماید و تولید تب میکنند زیادی مایع نیز در بدن مانع عمل مبادله میگردد چنانچه فزونی هر نوع از مایعات در بدن كه در نتیجه عرق زیاد نیاورد دوران مواد را بطیئی میکنند و مضر طبیعت خواهد شد بدبختانه امروزه مردم مایع زیادی بشکل شربت و شراب و آبجو و لیموناد و قهوه و چای و سوپهای رقیق داخل بدن خود میکنند و هیچ جای تعجب نیست اگر بواسطهٔ افراط در استعمال آنها كه نتیجه اش بطوء مبادله مواد است امراض مختلفه حاصل گردد . از وقتی كه بانداشتن عطش استعمال مایعات معمول شده آیا جای حیرت است اگر ضعف در مزاج و بنیهٔ طبیعی انسان پیدا شده باشد . هنگام نداشتن عطش بدن محتوی است بر آنقدر مایع كه برای مبادلهٔ مواد لازم دارد . در وقت تب عطش زیاد میشود بعلت آنكه قسمت زیادی از رطوبت بدن بواسطهٔ دوران شدید مواد تلف میشود و از آنست كه احتیاج بیك

مایعی احساس میکردد . در اینحالت خبط است اگر رفع ضرورت تب دار را نکنند چه بسا اشخاص از دادن مایع بیك نفر تب دار امساك میکنند از ترس ضرر رسادن باو و حال انکه بالعکس اگر رفع عطش اورا نکنند غلط است

موادی که در بدن بواسطـه احتراق تجزیه و خارج میشوند غذاجبران میکنند . مواد تغذیه باید عناصر ترکیب سازندهٔ بدن را دارا باشند و انها عبارت از چهارده عنصرند

ازت   کربن   هیدرژن   اکسیژن   کالسیوم   سولفر   فسفر
پطاسیم   سدیم   کل   فلور   منزیم   سیلیسیوم   آهن

این عناصر اصلی با یکدیگر ترکیب میشوند و تشکیل مـواد ذیل رامیدهند   اب   موادالبومینوز   ألسرخ   چربی   نمك معمولی فسفات دوشو   کربنات دوشو   پطاس دوسود

ماده البومینوز که انرا ماده ازتیك نیز مینامند ماده اصلی سازنده بدن انسانی است و لهذا باید بجای مواد مدفوعه موادی را داخل بدن نموده که بقدر کفایت مـاده البومینوز داشته باشد و یا بتواند درون بدن تشکیل انماده را بدهد

البومین نباید تنها داخل بدن گردد مگر انکه ترکیب شـده باشد با موادی که محتوی کربن باشند بعلاوه براعضاء هاضمه وقتی زیاد البومین بار شود عمل هاضمه را نمیتوانند انجام دهند وهمچنین زیادتر از آنچه که لازم است برای قائم مقام شدن مواد مدفوعه نباید غذا خورد . تعویض همیشه باید متناسب با عمل درونی مبادله مواد باشد

و قبل از غذا دادن ببدن باید بدن اشکارا حس احتیاج غذا را بکند واین حس است که ما انرا کرسنکی مینامیم

پروفسور رکلام درکتاب کلید سلامتی کفته است از اثر کار زیاد است که مواد خون دربدن استعمال میشواد وکارات که انسانرا قوی میسازد وجبران میکند ضرر مواد مستعمله را و مساعد میسازد عمل تغذیه ومبادله مواد راو تقویت میدهد وتجدید میکند نسوج انسانرا ۰ زندکی بواسطه تغذیه دوام نمیابد مکر انکه مبادله سیر طبیعی خود را بکند پس مبادلهٔ مواد در زندگانی اصلیت دارد ۰ هر قدر دوران مواد بخوبی وراحتی و فراوانی مجرا کرده ما سالم هستیم و میتوانیم کار کنیم خیال کنیم و جستن کنیم و شوخی بکنیم و بخوریم و بخوابیم و هر کس بخواهد سالم باشد و همه آن اعمال را براحتی طی کند باید مبادلهٔ مواد را دربدن طبیعی نکاه دارد شخص اکر فقیر باشد و سالم و قوی بهتر از ان است که غنی باشد و ضعیف و نحیف سلامتی مهم تر از طلا است و یك جسم قوی بهتر از ثروت ارزش دارد هیچ تمولی ارزش سلامتی را ندارد و هیچ خوشحالی بالاتر از خوشحالی قلب نیست

(فصل یازدهم)

(چکونه باید خودمان را بپوشانیم)

بدواً باید از نظر دور کرد ساکنین ممالك حاره را که بعلت

حرارت فوق العاده یا بکلی برهنه اند و یا قسمتی از بدنرا میپوشند تبصرهٔ ما راجع است بمردمان ساکن اقالیم سرد و نواحی معتدل که در انجا ها مردم عادت بلباس پوشیدن دارند و یا برای دفاع خود از سختی های سرما و یا بجهة نزاکت و مراسم ادب تن را میپوشانند تجزیهٔ منفعت و نیکی و رجحانی که بعضی لباسها بر دیگری دارند خصوصاً از نقطهٔ نظر نسج ان که از کتان باشد یا از پشم یا از پنبه خیلی اشکال دارد و بسیار قابل تامل است زیرا تجزیه بما نشان داده که عقاید در خصوص استعمال انها متفاوت است یك لباس در حالتیکه شایسته و مطبوع است برای کسی برای دیگری بالعکس ناشایسته و نامطبوع است . یکی لباس را زیر و رو از پشم میخواهد یکی لباس زیری را پشم و رونی را از پنبه میسازد یکی بلباس ابریشمی علاقه دارد لهذا بسیار صعب است که یکنوع لباس عمومی بین اهالی که مرضی همه کس باشد و رفع تمام حوائج حفظ الصحه را بکند معین نمود .

علما را بحال خود میگذاریم که منازعه کنند در انتخاب لباس حیوانی و نباتی و با اهل زینت نیز کار نداریم که معتقدند لباس سازندهٔ انسان است فقط ما با کسانی حرف داریم که علاقه بمزاج و صحت اش دارند . (بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی خان)

*

(اثار انجمن ادبي)

خورشید رنك زردی رخسار خسته ایست
شب عکس دید آه دل دل شکسته ایست
دل چون سرای در برخ غیر بسته
در ان خیال دوست بخلوت نشسته ایست
دانی که کامیابی هر دو سرای چه
کیفیتی بکوشش ما باز بسته ایست
پیوند ما و زهد محال است زاهدا
با ریسمان توبه که تار گسسته ایست
سیاره را چه پایه که ثابت بر آسمان
در راه عشق سالك وا مانده خسته ایست
جنا نا بهشت با همه خوبی و خرمی
از گلستان روی تو پژمرده دسته ایست
(بینش) هرانکه توشه عزات گزیده خوش
با عافیت نشسته ز افات رسته ایست

(رباعی)

گر بشتابی ز ره بمانی خسته　　بی رنج رسی گر بروی اهسته
این نکته هنوکه رهروان راست دلیل　　وانسته و اهسته ررو پیوسته

(بینش)

(صدف ز بی گهری باز کرده کف سؤال)

تو شاه کشور اخلاقی ای فرشته خصال
چه حاجت است که تازی بلشکر خط و خال
هزار ملك دل از یك نگه مسخر تست
ضرور نیست که شمشیر بر کشی بقتال
گر آن دهان سخن آفرین نبود نبرد
بزیر پردهٔ یك نقطه صد کتاب مقال
صفای آینه گردد سیه ز دود دلم
چو پرده بر فکنم لحظهٔ ز صورت حال
ز دود آه دل درد مند مجنون است
سیاه مردمك چشم دلفریب غزال
هنوز از اثر زخم داغ فرهاد است
که جام لاله زخون دل است مالا مال
درون پردهٔ دل چون صدف نهفتم اشك
گهر بکس ننمودم چو شمع ز اشك زلال
مریز آب روی خود که در کرانهٔ بحر
صدف ز بی گهری باز کرده کف سؤال
چگونه صبر کند در فراق دوست دبیر
که عاشقی و صبوری تصوری است محال

(دبیر قوچانی)

(دیدهٔ دولت ما رفته بخوابی که مپرس)

هستم از هجر تو در آتش و آبی که مپرس ازدل اشکده وز دیده سحابی که مپرس
سیلی از چشمهٔ چشمم شده جاری که مگوی کشتی عمر شدم غرقهٔ آبی که مپرس
تا خیالت ره خوابم زده شبها دارم با خیال تو سئوالی و جوابی که مپرس
آتشی در من سود ازده افروختهٔ که ازان روز و شبم در تب و تابی که مپرس
از می حسرت وصل تو شدم تا سرمست خوردم از مرغ دل خویش کبابی که مپرس
ساقیا مستی من از اب جان پرور تست که زیك جرعه شدم مست شرابی که مپرس
گفتم از دیدهٔ امید ببینم رخ بخت ماهم از چهره برافکند نقابی که مپرس
گفتم از چشم تو این طرز نگه کردن چیست پاسخم گفت بصد ناز و عتابی که مپرس
گفتم از ملت بیدار چه میگوئی گفت دیدهٔ دولت ما رفته بخوابی که مپرس

تا خرابست مرا حال وطن روحانی
از غمش هست مرا حال خرابی که مپرس

(روحانی)

(آری آری پیشهٔ خر بردن باراست و بس)

وار وی دردم می لعل لب باراست و بس درمیان دردمندان کار من زاراست و بس
هر کسی در فکر صد کار و قناعت را نگر کار زاهد در تمام عمر انکاراست و بس
اندرین بازار از صدق و ارادت دم مزن کاین متاع بر بهار احق خریداراست و بس
زیر بار وهم و تقلیدند این مردم هنوز آری آری پیشهٔ خر بردن باراست و بس
دفتر گفتار ما با ماهمی در گفتگو است کانچه زینت بخش طوماراست کرداراست و بس

(فرات)

(مسلم است که سودی نمیدهد فریاد)

دلا بدادو دهش کوش و بگذر از بیداد
که از مشیمهٔ بیداد وجور خواری زاد

چو راه مردان رو پیشه ساز داد و دهش
که نام نیك نماند مگر ز مردم راد

بزیر دست مکن جور از زبر دستی
بترس از انکه به یزدان برد زجور تو داد

بیافریده خدایت برای خدمت خلق
ولی دریغ که این شیوه ات برفت از یاد

بگو کدام عبادت از این بود بهتر
که از تو خاطر انده رسیده گردد شاد

بگیر دست زپا او فتاده گان ضعیف
کنون که چرخ ترا بازوی توانا داد

چگونه چرخ گشاید بروی آن در خیر
که بستگان عنا را در عطا نگشاد

چرا به بندگی این و ان نهی گردن
که کردگار تو را افریده است آزاد

به کار خویش خود اقدام کن که مرد خرد
عنان هستی خود را بدست غیر نداد

بغیر حسرت و اندوه حسرتی نبرد
کسی که رشتهٔ کارش بدست غیر افتاد

ز دست خویش اگر خانه ات خراب شود
از آن بهست که بیگانه اش کند اباد
سراکه خوی نکوهیده است و عادت زشت
چه سود از رخ چون ماه و قد چون شمشاد
غلام همت آنم که بهر حفظ شرف
نداشت بیم اگر در مخاطرات افتاد
نهاد در ره قانون عدل جان عزیز
ولی ز راه عدالت قدم برون ننهاد
بنای هر عملی کان ز روی عدل نشد
مسلم است که محکم نگرددش بنیاد
بکشوری که در ان نیست داد گر ذیحق
مسلم است که سودی نمی دهد فریاد

(یکی از قهرمانان تاریخ)

گایوس یولیوس سزار

Kausa Zulius Sasar

تولد در سنهٔ ۱۰۱ یکصد و یك قبل از میلاد

قتل در سنه ٤٤ چهل و چهار قبل از میلاد

سزار در زمان جمهوری درات روم قبل از میلاد تولد شد باوجود اینکه معزالیه از فامیلهای قدیم و بعبارة اخری از مستبدین

رم بود طرفداری عامه را وجههٔ نظر قرار داده وهمیشه با پشتیبانی عامه مسند هـای مهمه را اشغـال مینمود پس از اینکه پومپیوس Pompeius فتوحات پی در پی در خارجه نایل گشت و احترامش نزد اهالی رم بمنتها درجه رسید و در نتیجهٔ مختصر تصادم تشرنی بین دولت روم و میتریداتس Mitridates پادشاه پونتوس Pontus جنك اتفاق پومپیوس مامور شرق گشته و اینداعهم فتح نصیب سردار رومی شد از این لشکر کشی فتح آسیای صغیر و بیت المقدس و غیره کاملا نصیب رومیان آمد و رومیان جشن بزرگی احترام پومپیوس گرفته و با نهایت جلال وارد پایتختش کردند باین جهت رقابت دیرینه او و کراسوس Crassus که یکی از متمولترین رجال رم بود تجدید شد و چون اولی را مردم بواسطـه فتوحات عدیده و دومی را بمناسبت تمولش محترم میداشتند هیچوقت میان این دو متنفذ صلح و صفا نبود طولی نکشید که سزار که در رم هم‌قش کمتر از آن دو نفر بود باآنان ملحق گشته و تشکیل مجلس سه نفری دادند سزار که جاه طلب و پیوسته در صـدد ترقی بود و در هرجا میخواست شخص اول باشد بطوریکه غالباً میگفت : « من بیشتر مایلم در دهی اول شخص باشم تا در رم دوم شخص » چاره جز همراهی با رقبای خود ندیده و از زرنگی که داشت ابتدا نقار بین پومپیوس و کراسوس را بر طرف نمود . وبوسیله درآوردن دختر خود پولیا Pulia به عقد پومپیوس نفوذ خود را نسبت به دورقیب روز افزون ساخت و پس از تحکیم مقام خود در پایتخت حکومت

کل Kaul را پنجساله تقاضا نمود و بدست آورد مشارالیه نه فقط اهالی گل (جنوب فرانسه حالیه) را مطیع دولت رم کرد بلکه قبایل دیگر ساکن بلژیک و سویس را نیز مجبور باطاعت دولت رم نمود و چون دید در مدت پنجسال میتواند کاملا بمقصود یعنی تسخیر آن نواحی نائل شود تمدید مدت حکومت خود را تا ده سال خواسته و کامیاب شد پومپوس یکنفر از طرف خود باسپانیول فرستاده و خود در رم ماند کراسوس هم که بجمع مال از سزار بتحصیل مقام حریص تر بود حکومت شرق را در عهده گرفته و بجنگ نتوانست ... بالاخره با اشك سیزدهم (ارد) پادشاه ایران پنجه در افکند ارد نیز با Sureina سردار خود را مامور جنگ وی کرد و کراسوس با قشونش بمحاصره افتاد بالاخره مغلوب و پسرش بقتل رسید انگاه سورنا دهان کراسوس را پر از زر کرده نزد ارد فرستاد اما از طرف لشکرکشیهای سزار در همه جا فتح های نمایان نصیب دولت رم شده حتی جزیرهٔ بریتانی مسخر انقلاب گردیده و یاری سزار درمدت نهسال حکومت گل متجاوز از هشتصد الی نهصد شهر متصرف رومیان در آورد و باداره امنیت پرداخت پومپوس مجلس رم را باحضار او وا داشت اما سزار بانها اعتنا و بامر وی ... نشد و از سرحد رم که رود (روبیکن) Rubicon بود و عبور حاکم گل با اردو از آنجا بر حسب قانون ممنوع بود گذشته داخل خاك رم شد و باین عمل عدم اطاعت خودرا نسبت بحکومت مرکزی نمایش داده و پومپوس را

وادار کرد که بجنگ با او اقدام نماید کوشش پومپیوس در احتراز از جنگ عقیم ماند و عاقبت قشون وی شکست یافته و خودش از راه بندر برانديزی Brundisium بیونان فرار کرد سزار وارد رم شده قشونی بطرف یونان برای جنگ با پومپیوس اعزام داشت و خود برای فتح اسپانیول که در مدت بسیار قلیلی انجام داد حرکت نمود پس از مراجعت از اسپانیول بمعیت آنتونیوس Antonius بجانب یونان رانده در جنگ فارزالوس Pharsalus پومپیوس را شکست داده بفرار درمصر از راه دریا مجبورش ساخت در مصر هم بمجرد ورود فرستاده های بطلیموس Btoleoemus محض تملق سزار او را کشتند سزار در تعاقب پومپیوس بجانب مصر شتافته و پس از ورود سلطنت را به خواهر شاه که موسوم به کلئوپاترا Kleopatra و زیباترین زنهای عصر بود واگذار نمود در نتیجه جنگی بین بطلیموس و مصریها از یکطرف و سزار و کلئوپاترا از طرف دیگر برخاست ولی سزار مثل همیشه فاتح شد و مصر را پس از فتح به کلئوپاترا واگذاشته جنگ پونتوس Pontus را نیز خاتمه داده برم باز گشت در جنگ مصر ضرر بزرگی متوجه دنیا گردید و آن آتش گرفتن کتابخانهٔ اسکندریه بود که متجاوز از چهار صد هزار کتاب خطی طعمه حریق شد سزار با جلال و شکوه حیرت افزا وارد رم شده و پس از سفر کوتاهی باسپانیول در رم اقامت گزیده و با لقب امپراطوری (ریاست کل قشون با پادشاه) و دیکتاتوری حقیقی هم خود را مصروف آسایش سربازان

رشید مملکت خود را رفاه حال عامه نموده و در سن پنجاه و هفت سالگی در مجلس رم بدست یاغیان و دشمنانش که در میان آنها بروتوس Brutus و کاسیوس Cassws دوستان سزار بودند با ضرب بیست و شش خنجر در پای مجسمهٔ پومپیوس بقتل رسید تفصیل قتل سزار واتفاقات بعد از آن را شاعر بزرگ انگلیس (شکسپیر) در تاتر بزرگ معروف خودش موسوم به (ژولیوس سزار) با بهترین طریقی شرح داده بخلاصه آنتونیوس وسایر دوستهای صدیق سزار قاتلین او را یکایک در جنگهای بزرگ بسزای خود رسانیدند این بود مختصری از تاریخ سزار حال به شرح حال و صفات شخصی او میپردازیم ۰

حسین خواجه نوری

از کتاب سرگذشت اردشیر

((کارگر ـــ بیکار))

شنیدم مرد کار اوژن سنمار که دستش کاخ صنعت راست معمار
چو شد مشهور اندر هفت کشور زرومش خواست نعمان ابن منذر(۱)
ندیده زهره اش را مشتری شد یمن بهران عقیق انگشتری شد

(۱) نعمان ابن منذر ــ پادشاه یمن بوده . این پادشاه سنمار را از روم طلبیده و بساختن قصر خورنق مامور ساخت و پس از اتمام قصر او را از بالای قصر بزمین انداخت و گفت که مبادا برای پادشاه دیگر چنین قصری بنا کند .

سهیل روم طالع شد [illegible] چند [illegible] گشت یمانی
یکی گنبد در آن کشور بنا کرد [illegible] گفت گنبد مرحبا کرد
چگونه کاخ پیشش آسمان پست زحل [illegible] از دامان او دست
شب وروز او دگرگون چون گذشتی [illegible] چندین رنگ گشتی
گهی چون چهر دانا [illegible] آواز ارغوانی
گهی چون مشک وگاهی همچو کافور [illegible] فشان که چشمهٔ نور
گهی چون رنگ دهقان [illegible] آفتاب [illegible]
گهی عناب گون همچون [illegible] همچون خط دلدار
چو کاخ کارگر [illegible] که زر اندود
مهین استاد چون کاخی چنان [illegible] کاخ نعمانش در انداخت
بجان کارگر زین کار [illegible] فرما کرد بازی
بمزد [illegible] قصور [illegible] قصر [illegible] کینه کورش
مبادا آورد [illegible] قصر دیگر در دیگر اوی
چو مدفون شد بخاک [illegible] آسمان بر لوحهٔ خاک
که این قبر خدای صنع [illegible] است [illegible] مایه دار است
ز بیکاره نشان تا در زمین [illegible] بصنع کارگر پاداش این است
نبیند کارگر روز [illegible] از [illegible] روزی که شد بیکاره پرداز
بدور دهر بیکاره [illegible] کارگر اکنون ماند همواره [illegible]



(نظامنامهٔ انجمن ادبی ایران)

ماده ۱ — انجمن ادبی ایران برای تعقیب و اجرای مواد نه گانه مرام خود در طهران تشکیل شده و شعب خود را در ولایات داخله و ممالک فارسی زبان دائر میکند

— عضویت —

ماده ۲ — انجمن ادبی دارای دو نوع عضو خواهد بود اصلی و افتخاری و اعضاء اصلی بدو طبقه منقسم میشوند ثابت و مختار

تبصره — عنوان ثابت باعضائی که حضور مرتب را در جلسات هفتگی تقبل کرده اند داده میشود و رسمیت جلسات عمومی منوط بحضور اکثریت آنها است

ماده — ۳ شرایط عضویت عبارت است :

(۱) برای اعضاء اصلی از داشتن طبع شعر یا ذوق تیاتر نویسی یا افسانه (رمان) نویسی یا تصنیف و سرود سازی یا قوهٔ تحریر نثر ممتاز یا داشتن هنری از صنایع مستظرفه وفنون بدیعه

(ب) برای اعضاء افتخاری از داشتن حس معارف پروری و همت مساعدت قدمی و مالی با مقاصد انجمن

(ج) برای عموم اعضاء اتصاف بخصائل پسندیده و وطن پرستی و معروفیت بشرافت

ماده ٤ — قبول عضویت اعضاء عموماً منوط بمعرفی دو نفر

از اعضاء اصلی است که ضامن موجود بودن شرایط مذکوره در جمله (ج) ماده ـ ۳ ـ در نامزد عضویت خواهند بود با پذیرفتن اکثریت اعضاء ثابت .

تبصره ـــ موجود بودن شرایط عضویت از حیث معلومات بوسیلهٔ امتحان مدلل خواهد شد

ماده ۵ ـــ در موقع مخالفت جدی اقلیت با پذیرفتن یك نامزد حکومت هیئت مدیره پس از اصغاء ادلهٔ مخالفین قطعی خواهد بود

ماده ۶ ـــ از عموم اعضاء اصلی مبلغ یك تومان و از اعضاء افتخاری اقلا دو تومان بعنوان حق الورود دریافت میشود واعضاء افتخاری بتأدیهٔ شهریه متناسب با تمکن و همت خود مکلف خواهند بود

حقوق اعضا

ماده ۷ ـــ اعضاء اصلی حق شرکت در انتخاب هیئت مدیره و هیئتهای عامله و نظارت در مالیهٔ انجمن خواهند داشت

تبصره ـــ اعضائیکه در جلسات عادی یا در جلسات عمومی که بانها اخطار شده حضور بهم نرسانند حق رأی و اعتراضشان ساقط خواهد بود

ماده ۸ ـــ اعضاء افتخاری که علاوه بر پنجاه تومان در یکسال مساعدت مالی نمایند حق نظارت در مالیهٔ انجمن خواهند داشت و ممکن است بعضویت هیئت مالیه انتخاب شوند

ماده ۹ ــ رئیس و دبیر و سایر اعضاء هیئت مدیره در جلسات عمومی نیز دارای سمت خود خواهند بود

ماده ۱۰ ــ انجمن دارای یك هیئت مدیره و یك هیئت مالیه خواهد بود و هیئتهای عامله دیگر هم برای اجرای مواد مرام از میان اعضاء اصلی یا افتخاری انتخاب خواهد کرد

ماده ۱۱ ــ انجمن میتواند ریاست افتخاری خود را بیکی از اشخاصیکه فکراً یا عملا مصدر خدمات شایانی نسبت بمعارف یا صنایع مستظرفه شوند تفویض نماید

ماده ۱۲ ــ اعضاء هیئت مدیره از میان اعضاء اصلی انتخاب خواهند شد

ماده ۱۳ ــ هر یك از هیئتها دارای یك نفر رئیس و یك نفر دبیر و یك نفر ضباط و عنداللزوم دارای یك نفر محاسب و یك نفر تحویلدار و غیره خواهد بود

وظائف

ماده ۱۴ وظائف هیئت مدیره بشرح ذیل است :

(۱) ــ دریافت و ملاحظهٔ مراسلات و پیشنهاد های وارده و راپورتهای هیئتهای عامله و تهیهٔ خلاصهٔ آنها برای تقدیم بجلسهٔ عمومی و دریافت تصمیم انجمن

(ب) ــ تهیهٔ جواب مکاتیب غیر مهمه بر طبق مقررات جلسه (۱)

(ج) ـ ادارهٔ دفتر انجمن که عبارت از ترتیب مراسلات و ضبط و محاسبات است

(د) تهیهٔ دستور مذاکرات جلسهٔ عمومی و مراقبت در اجرای تصمیمات انجمن و انجام وظائفیکه بموجب این نظامنامه بر عهدهٔ اعضاء تعلق میگیرد

(ه) ـ رفع حوایج مادی انجمن از حیث ملزومات ومصارف و اثاثیه و غیره

ماده ۱۵ — وظائف مدیر انجمن بشرح ذیل است :

(۱) تنظیم هیئت مدیره و مراقبت در اجراء و جریان مرتب امور محوله بهیئت مزبوره

(ب تنظیم مذاکرات جلسهٔ عمومی

(ج) بطور کلی مراقبت در تعقیب مواد مرام و اجرای نظامنامهٔ داخلی

ماده ۱۶ — وظائف منشی انجمن بشرح ذیل است :

(۱) نوشتن و نگاهداشتن صورت مذاکرهٔ جلسات

(ب) ثبت مکاتیب وارده و صادره

(ج) تهیهٔ راپورت ها و پیشنهاد ها

(د) تهیهٔ جواب مکاتیب

ماده ۱۷ — وظائف محاسب انجمن عبارت است از :

(۱) نگاهداری حساب عایدات و مخارج انجمن

(ب) صدور قبوض عایدات

(ج) ضبط اسناد خرج

(د) مراقبت در عدم تجاوز از بودجه مصوبهٔ جلسهٔ عمومی

(ه) تهیهٔ صورت حسابهای ماهیانه و سالیانهٔ انجمن

(د) تهیهٔ راپرت راجع باحتیاجات مالی انجمن برای مطالعهٔ هیئت مالیه

ماده ۱۸ — وظائف هیئت مالیه بشرح ذیل است :

(۱) ـ مراقبت در وصول عایدات انجمن

(ب) ـ طرح پیشنهاد ها برای تهیهٔ سرمایهٔ

(ج) ـ نظارت و جلو گیری از حیف و میل عایدات انجمن

(د) ـ رسیدگی بمحاسبات هیئت مدیره

ماده ۱۹ — وظائف جلسهٔ عمومی بشرح ذیل است :

(۱) اتخاذ تصمیم راجع بامور مهمه که از طرف هیئت مدیره و هیئت های عامله پیشنهاد میشود

(ب) طرح موضوعات ادبی و انتقادات انها

(ج) تصویب جوائز برای تشویق شعرا و مصنفین کتب و ترکیب کنندگان سرود ها و تصنیف های مفیده و نویسندگان تاتر و افسانه (رمان) وغیره

(د) تصویب زمینهٔ خطابه ها (کنفرانس) که از طرف اعضاء یا هیئت های عامله پیشنهاد میشود

(مقررات مختلفه)

ماده ۲۰ — دورهٔ عمل هیئت مدیره و هیئت مالیه شش ماه است معذلك اعضاء این هیئت ها در صورت تخلف از وظیفه ممکن است محاکمه و از سمتی که دارند معاف شوند

تبصره ــ حق انتخاب عوض اعضائیکه معاف یا مستعفی میشوند مختص انجمن عمومی است و هیئت ذیمدخل در پیشنهاد نامزد مختار خواهد بود

ماده ۲۱ ــ در موقع ظهور اختلاف بین هیئت مدیره باسایر هیئت های عامله یا میان هیئت های مزبوره با یکی از اعضاء انها دعوی بحکمیت قطع خواهد شد

(انحلال)

ماده ۲۲ ــ در موقع انحلال احتمالی انجمن سرمایهٔ نقدی و اثاثیهٔ انجمن در تحت نظر آخرین هیئت مدیره و نمایندهٔ وزارت معارف در محلی توقیف خواهد شد و هرگاه تا مدت دو سال مجددا انجمن از اکثریت اعضاء سابق تشکیل نگشت سرمایهٔ انجمن با نظارت اعضاء هیئت سابق الذکر یا نمایندگان انها و وزارت معارف باعانهٔ مدرسهٔ ایتام یا خرید کتب برای کتابخانهٔ دولتی تخصیص داده میشود

❋(تذکرهٔ ارمغان)❋

(سودائی دستگردی)

ما از بدو تأسیس ارمغان در نظر داشتیم که تحت این عنوان (تذکرهٔ ارمغان) شرح حال شعرای قرن اخیر ایران را تا جائی که دسترس باشد بنگاریم

هرچند تا کنون بعلت فراهم نبودن وسایل لازمه کمتر بادای وظیفه موفق شده ایم ولی امید واریم که در آتیه بیش از بیش از ابنراه بادبیات پارسی خدمت نمائیم .

در شمارهٔ سوم ارمغان از مثنوی سرگذشت اردشیر البته قارئین عظام بخاطر دارند که دو نفر از شعرای بزرک و معروف باستان اصفهان (فرید الدین احول) و (آقا محمد خان عاشق) را بمسقط الراس خویش یعنی قریهٔ (دستگردجی) منسوب داشتیم . در قرن اخیر نیز قریهٔ دستگرد از شعرا و ادبا بی بهره نبوده ویکی از انها آقای سودائی است که ذیلا مختصری از شرح حال و اثار ادبی او نگاشته میشود .

(سودائی دستگردی)

اسم شریفش حاجی ملا عبدالکریم و تخلصش سودائی است . این شاعر دانشور تا کنون که قریب شصت مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده همواره با فقر توام و با قناعت و مناعت همدم بوده در اغاز جوانی با نهایت تنگدستی بتحصیل علوم عربیه و ادبیه در مدارس صفهان مشغول شده و از راه کتابت معیشت خود را فراهم میداشته .

با اینحال در فاصلهٔ چهار سال بیش از بیست سال دیگران از تحصیلات خود را ترقی داده علم و ادب و حکمت اموخت .

سودائی چنانچه شیوه درجاتش عادت است در قریهٔ دستگرد گاه گاه افتتاح مکتب خانه نموده و بتعلیم اطفال روزگار میگذرانید . نگارنده تحصیلات فارسی و مقدمات صرف و نحو را تا سن دوازده سال در خدمت این استاد معظم تکمیل نموده و در اوانی که شاید هشت یا نه ساله بودم بدرجهٔ استعداد خود در مکتب موزون سرائی میکردم استاد نیز همواره از قریحه و استعداد فطری من خشنود بوده از تعلیم و تشویقم کوتاهی نمیفرمود بخاطر دارم

که همان زمان تخلص لمعه را بعد از پیشنهاد استاد قبول نمودم و پس از ان در دورهٔ تحصیلات عربیه در مدارس اصفهان حسب الامر استاد بزرگ دیگرم اقای اقا میرزا یحیی شاعر اصفهانی ادام الله بقائه که عنقریب شرح حال او مفصلا نگاشته میشود تخلص وحید را قبول نمودم

باری سودائی با انکه در طی دوره زندگی همواره دوچار سختی معیشت بوده و هست بوظیفه شاعری خوش کاملا رفتار نموده کتب بسیار تالیف کرده و دیوان اشعار او اکنون بر بیست هزار بیت بالغ میشود اینک نمونه از اشعار او است

(غزل)

از بس گرفته بر دل زارم زمانه تنگ — بر اتش دلم شده راه زبانه تنگ
از بس خدنگ محنت و غم در دلم نشست — بر تیر غمزه اش شده جای نشانه تنگ
هر گوشهٔ دلم شده جای هزار غم — زانسانکه جای فکر بود در میانه تنگ
شد سینه ام ز ناله بمرغ نفس قفس — بر چشم گشت ز اشک روان چشم خانه تنگ
دل تنگتر ز حلقهٔ گیسوی دلبر است — با انکه هست در شکنش جای شانه تنگ
روزم شده ز ناله جانسوز همچو شب — شب چون ز قفس بمن شده ز آه شبانه تنگ
بس دل ز هجر گل بفغان شد چو عندلیب — گردیده است نای گلو بر ترانه تنگ
سودائی ار چه قافیه تنگ است و دل ملول — بر ختم شعر نیست طریق زمانه تنگ

(دو قطعه)

راحت و عشرت و فراغت دل — نشود جمع با جهانداری
روغن گنجد ار ببینی صاف — یاد آور ز سنگ عصاری

بپای هر بت سیمین فرو میاور سر — بود که روش بود خوب و خوش بد باشد
برنگ سبزه قبای جوان مشو مفتون — که رنگش ار چه بود خوب پوش بد باشد

(نخستین قدم در راه)

﴾ اصلاح معارف ﴿

(۱)

اقای اقا میرزا هادی حایری — یگانه ادیب فاضل شاعر جامع علوم قدیمه و جدیده و دارای سابقه روشن در وزارت معارف از طرف وزارت جلیله بریاست تفتیش کل معارف منتخب و بانجام وظایف خویش مشغول گردیده . در حقیقت یك ادارهٔ مهم معارف وعلوم از بحران و خرابی نجات یافته و میتوان بواسطهٔ اصلاح این اداره باصلاح سایر ادارات و مدارس امیدوار گردید

(۲)

اقای میرزا علی اکبر خان داور دکتر متخصص در علم حقوق و دارای تحصیلات عالیه جدیده برحسب لیاقت و شایستگی بریاست اداره تعلیمات عمومی وزارت معارف منصوب و بر قرار گردیده ما از این دو حسن انتخاب بمقام وزارت تبریك گفته و امید واریم که اصلاحات در قلمرو و معارف باهمین روش انجام بپذیرد وبحالت بدبختی ملت تا درجهٔ مقدور خاتمه داده شود

اعلان

هفتهٔ دو روز یکشنبه و چهار شنبه بعد از ظهر تا غروب در محل اداره ارمغان وانجمن ادبی ایران خیابان ناصریه مقدمات وشرح نظام سیوطی ودرنحو وصرف ومطول در علوم ادبیه معانی وبیان وبدیع وحاشیه ملا عبدالله در منطق تدریس میشود ونیز سایر علوم ادبیه عنقریب شروع بتدریس خواهد شد

وحید

عنوان		مشترکین
حضرت	اقای	دام

(معارف در ایالات و ولایات)

((تبریز))

آقای میرزا محمد علی خان تربیت رئیس معارف با کمال جدیت و صمیمیت در قلمرو ماموریت خود بانجام وظایف مشغول است

❊{ کرمانشاهان }❊

آقای قوام العلماء رئیس کل معارف در بسط علوم و نشر معارف با کمال صمیمیت و صحت عمل کوشش دارد و معاون ایشان آقای میرزا محمد تقی خان رهبر نیز فداکارانه در این راه بذل جهد مینماید

❊{ کرمان }❊

آقای میرزا رضا خان فهیمی نظر قاطبهٔ اهالی را بدرستکاری و معارف پژوهی خود جلب نموده

(مازندران)

آقای (مایل) تویسرکانی بواسطهٔ صحت عمل و جدیت در بسط علوم و مدارس از مقام ریاست معارف بار فروش بکفالت کل معارف مازندران منتخب گردیده و معارف بی سروسامان این ایالت را سروسامانی داده است ما خدمات این اشخاص قابل را تقدیر نموده موفقیت هر یك را از خداوند خواهانیم

شمارهٔ هشتم و نهم (ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ مروج معارف) سال دوم

ارمغان

برج عقرب و قوس ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک ایرای انگلیسی
تک نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(مکان اداره : تهران بامنار)

محل تک فروشی

(۱) خیابان ناصریه ـ کتابخانهٔ ترقی و این مدیر کتابخانه در تهران از وکیل ارمغان است

(۲) خیابان لاله‌زار ـ حجرهٔ آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس و گراورساز

مطبعه «کلیمیان» طهران

فهرست

ارمغان

مناظرهٔ شعر و نثر

برگزیدگان طبیعت و سخن‌بازان عالم وجود از قبیل گل و بلبل — ساز و آواز — شمع و شاهد — ناز و نیاز — شعر و نثر در طرف بوستان آزادی بموجب دعوت و تهیهٔ که از پیش دیده شده بود انجمنی آراستند و در آن انجمن شعر و نثر چنین بمناظره و مفاخره بر خواستند

شعر

من در دفتر منظومهٔ برگزیدگان وجود غزل شیوا و در غزلی که از تمام خوبان جهان ترکیب شده باشد شاه بیت مرا هستم .

من بر چهرهٔ شاهد حسن و جمال خال و خال خوبانرا ترجمه و شرح حالم .

انسان بسخن و نطق اشرف موجودات است و شرافت سخن بشعر است و بس بلکه سخن منحصر در شعر است و بدون شعر

سخن وجود خارجی ندارد .

تسلیت بخش دلهای غمگین . شادی فزای جانهای اندوهناک. مروج اخلاق پسندیده . مکمل علوم و صنایع . نتیجه تفکر فیلسوف . بنیان معجزهٔ انبیا . خلوت نشین حرم قدس کبریا . غیراز من هیچکس میان اینهمه خوبان نیست وانچه خوبان همه دارند من تنها چندان برابر دارم .



نثر

میان تمام دعاوی تو همان یکی راست است که (شرافت انسان بسخن است) و سخن هم نثر است نه شعر یعنی منم نه تو - زیرا تو باچنان قامت کوتاه موزون ومحدودلباس اندام معانی بلند نتوانی شد و افکار عالیه حکما و بزرگان در قالب محدود و معین تو جایگیر نیست از اینرو کتب علوم وفلسفه بلکه کتب اسمانی بزبان من تدوین و تکوین شده نه بزبان تو پس سخن من هستم نه تو .

بعلاوه در صد هزار نفر انسان یکی شاعر و موزون سر است واگر سخن شرافت انگیز تنها توباشی بایستی افرادبشر همه باحیوانات برابر باشند جز معدودی از شعرا .

بر سایر دعاوی خودت نیز اگر دلیلی داری بیار واگر برهانی نیست دعوی تو باطل است و انکار من ثابت .



شعر

گفتم و اینک برهان می اورم که سخن شعر است وشعر سخن

نهایت تو در مصداق شعر مغالطه و سفسطه بکار میبری مگر نه علمای منطق هم گفته اند که شعر عبارت است از معانی بلند و قضایائی که درسامع ترغیب و ترهیب ایجادکنند گرچه مانع اذعان نداشته‌باشد وهر گاه سجع و وزن بدان مقرون گردد تاثیرش زیادتر گردد ٠

اینکه تو مرا بواسطه موزون بودن کوتاه و محدود خواندی برای ان است که نمیدانی یاتجاهل میکنی از اینکه وزن راجع بموسیقی و از عوارض شعر است نه ماهیت شعر پس انچه را که نام اردی از کتب اسمانی و تالیفات حکما و علما همه شعر محسوبند .

ازافراد بشرهم هرکس سخنگوی بدین معنی که من گفتم نباشدناطق نیست وشرافت نطق برای او غیر او مسلم است : ان نطق وسخنی کاتو بیان میکنی دراغلب بلکه تمام حیوانات موجوداست درصورتیکه مزیتی برای انها قائل نشده اید پس بچه سبب در انسان باعث مزیت باشد ٠

بحقیقت ادمی باش وگرنه مرغ دانم کههمی سخن سراید بزبان ادمیت

—نثر—

حقیقتا هرچه گفتی برهان شعری بود . اما چگونه ممکن است کتب اسمانی را شعر محسوب داشت وحال اینکه خاتم و مقدم کتب سماوی یعنی قران مجید از شعر و شعرا تنقید کرده چنانچه میفرماید (والشعراء یتبعهم الغاون) و در صورتیکه تا بعین شعرا بحکم ایهٔ گمراهان باشند البته شعرا نیز گمراه کنندگان هستند و در مقام دیگر انانرا هم ردیف کاهن و جادو گر که بدترین اصناف بشرند قرار

داده و فرموده (وما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنون ولا بقول كاهن قليلا ما تذكرون)

شعر

زيرك اشتباهي كرده . زيرا در ايهٔ اول شعراى جاهليت و كفار را از حيث جنبهٔ كفر گمراه كننده خطاب فرموده نه از بابت جنبهٔ شاعرى دليل بر اين مطلب هم ان است كه همان شاعر كافر كه اين ايه درذم او نازل گرديد پس از اينكه ايمان و اسلام اختيار كرد پيغمبر درمقام هجو كفار بدو چنين فرمود (اهجهم وروح القدس معك) و نيز فرموده است : بدرستيكه خداى تعالى را گنجهائى است پراز در حكمت و كليد ان گنجها زبان شعر است و بس .

و نيز فرمايد (ان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا)

و اينكه در ايهٔ دوم شاعر در مقابل كاهن ذكر شده براى مزيد فصاحت قران است و ايجاد صنعت طباق و در حقيقت معجزه را با سحر مقابل آورده چنانچه روز و شب و سفيد و سياه را فصحا مقابل مى آورند و اين مقابله دليل بر عكس مدعاى تو است يعنى عظمت و بزرگوارى شعرا را ميرساند و اگر رايحهٔ ذم از اين ايه مستفاد شود نيز از بابت جنبه كفر و ارتداد است نه از بابت جنبه شعر و فصاحت

ايا چگونه ممكن است قران شعرا را مذمت كند و حال اينكه تمام رموز فصاحت و بلاغت بسر حد كمال در قران موجود است و شعر

نیست مگر سخنی که مقام بلند فصاحت و بلاغت را شامل باشد .

و بر فرض اینکه شعر را منحصر در موزون و مقفا بدانیم تمام بحور شعر واوزان نیز درقرآن موجود است حتی از ترجیع بندهم فرو گذار نشده پس در ضد مقام شعر چگونه میتوان از قرآن استشهاد کرد

—﴿ نثر ﴾—

من فقط درقسمت هائی بتو اعتراض میکنم که بطلان ان بدیهی است از قبیل اینکه میگوئی تمام بحور و اوزان در قرآن موجـود است حتی ترجیع بند خوب است یکی از آنها را برای نمونه نام بری تا همه را صدیق نمایم .

—﴿ شعر ﴾—

بحکم (لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) بایستی تمـام بحور و اوزان در قرآن موجـود باشد و برای اثبات مدعـا بمثل اینك چند ایه که هرکدام در بحـر خاص موزون هستند بیان میکنم مانند این ایه (وجفان کالجوابی وقدور راسیات) و نیز این ایه که یکی از شعرای عرب اقتباس نموده

(کتب المحبوب سطرا فی کتاب الله موزون)

(لن تنـالو البر حتی تنفقوا ممـا تحبون)

(ابن الرومی گوید)

لئن اخطأت فی مدحك ★ مـا اخطأت فی منعی

لقـد انزلت حاجاتی ★ بواد غـیر ذی زرع

(ابوالقاسم رافعی فرماید)

دعهم و زعم الملك يوم غرورهم فسيعلمون غداً من الكذاب

(حافظ عسقلانی گوید)

خاض العواذل فی حدیث مدامعی لما رأوا فی البحر سرعة سیره
فحبسته لاصون سر هواكم حتی یخوضوا فی حدیث غیره

(محی الدین قرناص فرماید)

ان الذین ترحلوا ☆ نزلوا بعین ناظره
اسكنتهم فی مهجتی ☆ فاذاهم بالساهره

لسان الدین خطیب

الی متی تهمزنی ☆ ویل لكل همزة

(لا اعلم)

قد قدر الخال علی خده ☆ ذلك تقدیر العزیز العلیم

از این قبیل امثله فراوان است و آنچه را بیان کردم مشتی بود نمونه از خرمن و اما ترجیع بند که قسمی از اقسام شعر محسوب و معمول است اقتدا وتقلیدی است ازسوره الرحمن که بزبان ادبی ترجیع بند خدایش نامیده اند

●(نثر)●

بسیار خوب من از کتب اسمانی صرف نظر کرده و آنها نرا بتو واگذار میکنم اما با کتب حکمت و علم و صنعت چه میگوئی وبکدام تقریرشاعرانه آثارا در صفوف وصنوف شعر وارد میکنی .

(شعر)

گفتم و اینك تکرار میکنم که شعر عبارت از معانی و مضامین آبدار است حکیم بزرگ اگر خواسته باشد کلمات او در نفوس مستمعین بیشتر تاثیر داشته باشد وزن یا سجع را بر او پیرایه میبندد . پس معلوم شدکه حکمت و علم وصنعت از صفوف وصنوف شعر خارج نیستند تا من بتکلف برهان انانرا وارد سازم .

(اثر)

با اینهمه طلاقت لسان و رشاقت بیان . چه میتوانی گفت در این مسئله کشعرای بزرگ ازشاعری تقید نموده و پستی مقام شعررا تصدیق کرده اند و حکم عقل و عرف است که (اقرار العقلاء علی انفسهم جایز)

از انجمله (لبید) شاعر است . از او سئوال شد که چرا شعر نمیگوئی گفت درسورهٔ بقره وال عمران مرا ازشعر گفتن مانعی هست و این دو بیت را انشا نمود

الکلب و الشاعر فی منزل   فلیت انی لم اکن شاعرا
هل هو الا باسط کفه   یستطعم الوارد و الصادرا

(ابو سعید رستمی اصفهانی گوید)

ترکت الشعر للشعراء انی   رایت الشعر من سقط المتاع

(نظامی فرماید)

در شعر مپیچ و در فن او   کز اکذب او است احسن او

اثیر الدین اومانی گوید

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد · که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

ای برادر بجهان کمتر ازین کاری نیست · هان وهان تا نکنی تکیه براین بی بنیاد

گفتنش کندن جانست ونوشتن غم دل · محنت خواندنش آن به که ازاو ناید یاد

خود از آن کس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل · یا در آن کس چه فزاید که نواش خوانی راد

این نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست · پس بان خط بتو چیزیش چرا باید داد

و این چه زاراست دیگر باره که ابیات مدیح · گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد

پس با هم نشوی راضی و از بی نازی · بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زکشاد

همچو آئینه نهی روی او بیشانی · واو ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

این سخن نشنوی از کس که فلان شخص بشعر · از فلان شاه بخروار زر و سیم نهاد

کان بی مصلحت خویش همانا گفتند · که نبودند زبند طمع و حرص آزاد

ورنه باجود طبیعی زبی راحت خلق · من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد

ور کسی زاد ببخت منش از روی زمین · چرخ ببرید بیکباره مگر نسل و نژاد

آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
شعرا را همه ز اینکار خدا توبه دهاد

بقیه دارد

وحید



(قسمت دیگر از دیباچه)

(سرگذشت اردشیر)

پس از سالی تزاری لشکر روس　　نمود از دست بوسی میل پابوس
قرین شد نیکلا را واژگون بخت　　تن از سر دور شد سر از افسر و تخت
سزای آنکه خون مردمان خورد　　چو خون شد سیل کاخ هستیش برد
بجرم آنکه آتش در جهان زد　　جهانش آتش اندر دودمان زد
بتابیدش فلک سر پنجهٔ زور　　که گیتی بر نتابد امپراطور
زهم بگسیخت اختر پود و تارش　　سیه تر از دلش شد روزگارش
ستمگر را بلی پاداش این است　　جهان بیداد را کیفر چنین است
بدست هر که بینی تیغ خونریز　　بسر دارد که ریزد خون خود نیز
یکی میخواست بر پای کسان خار　　بچشمش رفت پیکان تا بسوفار
سر ار خواهی و دارای کلاه نیز　　ز پای افکندن مردم بپرهیز
بسا صاحب کلاه کله بر باد　　که سر بر باد در راه کله داد
بروس ار چشم عبرت بین کنی باز　　ترحم بی بری زآهنگ این ساز
که بذر ظلم افشاندند و بر داد　　زخون خورداب وخونریزی ثمرداد

(لنین — تروتسکی)

چوشد ظلمات ظلم و کین جهانگیر　　بظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کارگر با لشکر سرخ　　هویدا گشت و در دست اختر سرخ

سپاهی سرخ گون چون باغ لاله ... ز سرمایه بدلها داغ لاله
ولی چون طی شود شب های تاری ... نماید خاوران شنگرف باری
چو خواهد زاد امید از ناامیدی ... نخستین سرخی است انگه سپیدی
جهان از بطن حوا صلب ادم ... دو کاوه زاد نه افزون و نه کم
یکی از اصفهان ایران بیار است ... ز مسکو دیگری گیتی بپیر است
نژاد کی از ان یك نامور شد ... وزاین یك زنده نام کارگر شد
نخستین با درفش کاویان خاست ... دوم با اختر سرخ از جهان خاست
چو کاوه پرچم وی دامن وی ... سپاه کارگر پیرامن وی
بخون اغشت ضحاك ستم را ... ز گیتی شست زنگ رنج وغم را
مبارك باد این جنبش لنین را ... که جنبانید چون حلقه زمین را
در این دوران نکو نامست اگر کس ... لنین است و تروتسکی است و بس
لنین بر کارگر از داد دامن ... تروتسکی ستم را برق خرمن
لنین بر کارگر بازوی پولاد ... تروتسکی بکوه ظلم فرهاد
لنین بر علم وصنعت کوکب بخت ... بجان مفتخواران آفت سخت
تروتسکی بر و ترو قهرمانی ... فضای چرخ و حکم آسمانی
لنین بر نطع شطرنج زمانه ... سپاه سرخ را در هشت خانه
پیاده راند چون بر دفع افات ... صلا بر خواست درگیتی که شهمات
نه زاین پس پیل و نه اسب سپاهی ... نه افتاده ز پا نه پیلبانی
ازاین پس رنگ گیتی سرخ وساده است ... بمعنی راستی از سرخ باده است
ز سرخی باده بخشد شاد کامی ... ز سرخی گل دهد مشکین مشامی

فرح بخش دل از سرخی است یاقوت غذا چون سرخ شد بر تن شود قوت
سیاهی ملك و ملت را تباهی است که بالاتر ز هر رنگی سیاهی است
سیاهی روز را سازد شب تار سیاهی روی مه دارد کلف زار
سیه روئی است چون سرمایهٔ دود نماید چشم مردم اشك آلود
سیه رو کی عقل و رای دارد سیه نامه بدوزخ جای دارد
سیاهی چیست سرمایه دو رنگی بلند آوازه زاو رومی و زنگی
زمین یك خانه ادم یك نژاد است هوئی از مادر سرمایه زاد است
کنون کاین مام رفت اندر سر زاد دورنگی سقط گشت و رفت از یاد
کدامین مشرق و مغرب زمینی چه امریکی چه ژاپونی چه چینی
چه ایرانی چه روسی چه سویسی چه المان و فرانس و انگلیسی
همه یك دوده اند و یك نژادند همه یك طینتند و یك نهادند
ز سرمایه بشر را شور و شر زاد وگر نه شور و شر کی با بشر زاد

(رجوع بدنبالهٔ سخن وشرح حال وکیل الدوله ارمنی)

غرض چون شد دیگر گون روس را حال بایران یار شد فرخنده اقبال
سپاه روس رجعت ساز گشتند نگفته کس برو خود باز گفتند
صفاهان شد ز جور و فتنه ایمن ز کوهستان باصفاهان شدم من
ولی از فتنه ام خاطر نیاسود که دیوی رفت اگر غولی بجا بود
چگونه غول پیشش دیو مردم سراپا زهر افعی نیش کژدم
وکیل الدوله غارتگر دون عدوی کیش وکشور خصم قانون
شریك هیك در خونخوارگی ها صفاهان دیده زا و بیچارگی ها

نموده انگلستان را بهانه / بایران بر کشیده شاخ و شانه
نژاد خویش میخواند زاد بن / ولی از من براو افشانده دامن
نزاید قیر در ارمن ز کافور / سیاهی را نخوانند ارمنی نور
بویژه این سیاه زشت هنجار / که ننك از نام شومش میکشد عار
هرآنکس دیده است او را نگاهی / در این معنی ندارد اشتباهی
که گر گاهی ز دیوارش کند یاد / سلیمان را مقصر میکند یاد
وگر موشی برد ز او نیم گندم / ستاند باز از او در هضم پنجم
چراغش ور شبی بی روغنی کشت / اقامت کرد صد دعوی بزرده شت

(رفتار وکیل الدوله خونخوار با اهل اصفهان)

(در بحبوحهٔ جنك و قحطی)

چو گل آلوده شد در اصفهان آب / وکیل الدوله شد در آب قلاب
هزاران چنك قلاش گشاده / بهر چنگی دو صد ماهی فتاده
هران سر کز کلاهی بهره ور بود / کلاهش آفت جانگاه سر بود
برای بردن اموال مردم / در آتش سوخت پر و بال مردم
کند تا هستی مخلوق تاراج / بتیر فتنه جانها کرد آماج
چنین گفت و گواهش شرح حال است / که بر من خون ایرانی حلال است
بلی چون خانه دور از پاسبان است / سه دزد اجنبی دارالامان است
ندارم در زبان یا رای گفتن / نه گوش کس زمن یارد شنفتن
کز این گرك سیاه و مار ارقم / چه بر من رفت واکنون میرود هم
بداین دعوای کذب ازمن که سالی / از او دزدی بیغما برده مالی

بدین زمان که مالش دیگری برد همه مال من و اقوام من خورد
و از آنان چار تن در این بهانه بزندان کشته یا در کنج خانه
قضای شور بین و حجت تلخ که شیرین کام از او شد قاضی بلخ
کجا در بلخ هرگز این ستم بود که هرکس مدعی شد خود حکم بود

(دستیاری حاجی حسین دستگردی)

(از هیك و وکیل الدوله)

اگر چه خون ما بیگانه میریخت ولی بادست خویشان خنجر امیخت
حسین دستگردی مظهر شمر پدر خولی و مادر دختر شمر
فزون ازگوش خر یکزرع ریشش رسیده سال تا هفتاد بیشش
دراز و سرخ ریشش تا میان است حنایش خون خلق اصفهان است
کان پشتی خدنك آسا جگر دوز سیه روئی شب آیین دشمن روز
نخواهم بر زبان بردن از او نام که این دشمن نمی ارزد بدشنام
بغارت این سیه روی سیه کار بهیك و با وکیل الدوله شد یار
فزون از ده هزار اموال من برد کتاب و زرع وجامه کهنه و برد
وکیل الدوله شه بود او چه دستور نظام انگلیسی لشکر زور

{ احتکار حاجی حسین بشرکت وکیل الدوله }

در مجاعهٔ اصفهان

دراصفاهان چو قحطی گشت والی بشر قحطی دید از قحط سالی
بزور هیك حاجی ستمکار همه رزق صفاهان کرد انبار
گرسنه صد هزاران بیش مردند دوناکس صد هزاران سود بردند

(توهین حاجی حسین بحکم هیك از شرع اسلام)

(واقای حاجی شیخ نورالله واتش زدن بطاق نصرت وسوختن قران)

چو حاجی شیخ نورالله انور مهین اسلام یار شرع پرور
چراغ دین و پشتیبان ایران نگهبان صفاهان جان ایران
ز هجرت امد اندر اصفهان باز صفاهان با صفا گردید انباز
مسلمانان بحکم حس اسلام در استقبال شیخ پاك فرجام
بشادی طاق نصرت باز بستند ستون طاق کفر از غم شکستند
همین حاجی حسین شمر زاده ز کافر کمتر از شیطان زیاده
وکیل الدوله و هیکش بهانه بطاق نصرت آتش زد شبانه
میان طاق نصرت نیز قران درآتش سوخت زشت نا مسلمان
شنیدم گفت با حاجی یکی باز که ای اسلام سوز کفر انباز
مسلمانی و قران سوختن چیست بکفار این روش اموختن چیست
بگفتا تا وکیل الدوله یار است مرا با مذهب وقرآن چه کار است
کنون بایست گفت ای حاجی دون عدوی کیش و قران خصم قانون
گرازما صدهزاران هیك دون کشت وکیل الدوله یا از وی نزون کشت
بلندن رفت ان واین یك بجلفا است تواندر دستگردی مشکل اینجا است
چه قران سوختی بگذر ز اسلام کلیسا را بگن یکچند بد نام
برو ای اتش کیفر بجانت جهان دوزخ بجان دود مانت
ز مسجد در گذر ترك حرم کن ببتخانه پرستش از صنم کن

{ تمول }

هر قدر قدرت تمول زیاد باشد باز چیز هائی هست که از ید اقتدار او خارج است و تمول نمیتواند دست بانها دراز کند ثروت میتواند شخصی را از درجات پست بـه مقامات عالیه برساند میتواند طباخ را از مطبخ و مهتر را از طویله خارج نموده و در بهترین قصر ها منزل دهد میتواند تاج مملکتی را بر سر غلامی نهد میتواند ظالم را مظلوم و مظلوم را ظالم جلوه دهد میتواند گناه کار را بر بی گناه تفوق دهد ولی باتمام این توانائی و قدرتها قادر نیست که زشت را قشنگ و سیمای وحشت انگیز را دلپسند نماید یا عجول را صبور و خشن را نرم و وحشی را متمـدن نمایـد یا بی شعور را عاقل و ترسو را شجاع کند . تمول میتواند مال و زندگی کسی را معدوم نماید اما نمیتواند نام نیکو و شهرت وافتخارش را پای مال سازد یا دیده بصیرت را کور یا فهیم را نافهم گرداند

﴿ بالزاك ﴾

بالزاك شاعر فرانسوی یکی از مشاهیر قرن نوزدهم بوده که در ۱۷۹۹ مسیحی متولد و در ۱۸۵۰ وفات نمود

غلام علی خسروانی



(آثار انجمن ادبی ایران)

(دنیای پیر گردد بار دگر جوان)

ایدل بهوش باش ومشو غره بر جهان   واز این گریوه توسن توفیق برجهان
ای مرغ عرشی ار بهوای نشیمنی   بگشای پر و بال از این تنگ آشیان
هشدار تا بدام حوادث نیوفتد   تا گه همای همت تو بر استخوان
جوئی سلامت ار تو بگرداب روزگار   ساز از خرد سفینه واز هوش بادبان
زاین دیولاخ دهر شوی ایمن ار ترا   گردد سروش راهبر و عقل ترجمان
دل در جهان مبند که زالی است نوعروس   مردی از او مخواه که خامی است قلتبان
بس خاطر درست که بشکسته از جفا   بس قامت چو تیر که کرده زغم کمان
از کار دهر و مردمش ایدل عجب مدار   خواهی زکار آن دو اگر بد همت نشان
نادانی است پیشه این دهر و اهل او   دیوانگیست کار جهان و جهانیان
خلقند زادگان زمان و زمانه هیز   ناچار چون زمانه شود زادهٔ زمان
گسترد سفرهٔ نعم از بهر این گروه   اندر ادیم خاک خداوند مهربان
تا از طریق دانش و از راه مردمی   گیرند جمله بهره از آن سفره رایگان
لیکن ز حرص بین که برارند تیغ کین   وز خون کنند روی زمین را چو ارغوان
روزی بعذر حق و عدالت برای خویش   زندان بنا کنند بسی محکم و گران
روزی دگر بهانهٔ آزادی آورند   واز بن براوفکنند سراسر بنای آن
امروز مرد حق را در خون کشند زار   فردا بماتمش بنمایند صد فغان
بنهند پایگاه فرو مایه تا کسی   برتر بمرتبت ز ثریا و فرقدان

گرگی درنده گاه برارند و برکشی　　پوشندهم زفرط خری کسوت شبان

که روبهی جبان را مانند تهمتن　　وازوی طمع کنند هنرهای هفتخوان

گاهی نگین ملک درانگشت اهرمن　　بنهند و خیره حکمش بردام و ددروان

که دیو با فرشته نمایند همرکاب　　گه غول باملایکه سازند همعنان

آرند جاهلی را صد عزو احترام　　بخشند عالمی را صد خواری وهوان

تابع بهر طرف که نهیقی کشد حمیر　　مایل بهر جهت که نسیمی شود روان

نی آدمی که خر شمرد این گروه را　　دانای راست بین و خردمند رازدان

نی خرکه کمتر از خر فرمودشان خدای　　بل هم اضل اشارت از آن شد ز آسمان

واین طرفه ترکه قصه جهل وجنونشان　　آرند در صحیفهٔ تاریخ و داستان

اکنون بدان تمامت تاریخ ماضی　　اغلوطه خوان سراسر دستان باستان

تاریخ چیست؟ نزد خردمند دفتری　　کز مدح این حدیث کند یا که قدح آن

لیکن نه مدح خالق شد ازروی اختیار　　نه قدحشان بمعنی بر طبق امتحان

خلقند عیبجوی براهل زمان خویش　　برخفتگان گورثنا گوی ومدح خوان

دانا بعهد خویش اگر راستی نخواهد　　باور کند حدیث زعهد دگر چسان؟

گر چشم در حقایق اشیا کند خطا　　تصدیق گوش برسخنی چند چون توان؟

ایدل بس از شکایت ابناء این زمان　　کابناء این زمانه نمانند جاودان

صبحی سفید بردمد ازاین شب سیاه　　آید بهار خرم وشاد از پی خزان

آخر شود زمانهٔ بیداد وعصر جهل　　انصاف داور آید وداش خدایگان

بر نام زادهٔ بشر از نو رقم کنند　　منشوری از سعادت وطغرائی ازامان

گیرد زلطف بازوی بازوی ضعیف　　یاری کند ز مهر توانا بنا توان

گردند بهره ور همه یکسان ز خورد و خواب باشند کامیاب برابر ز آب و نان
از شادی جوان و هم از خرمی پیر دیدای پیر گردد باز دگر جوان
روشن چو ماه گردد و تابان چو آفتاب از نور عدل سر بسر این تیره خاکدان
یارب ز اشتیاق رسیده است جان بلب بر خستگان نوید امان زود تر رسان
خاموش کن زبانهٔ بیداد گر ستم خاموش شد زبان خردمند دردهان

(علی اصغر حکمت شیرازی)

(تاجر و نیزی)

از آثار شکسپیر شاعر انگلیسی

(فصل اول)

حکایت کنند که در شهر و نیز تاجر یهودی بود (شایلاک)
نام حرفتش رباخواری و سیرتش مردم آزاری بسکه ربح گزاف
ببازرگانان مسیحی وام داده بود مکنتی هنگفت گرد ساخته و از
دولتمندان بشمار میرفت واز بسکه بقساوت و سختی از وام داران خود
طلب ربح نمودی و به بی رحمی و سنگدلی رفتار کردی آزاد مردان
شهر مکروهش میداشتند ·

از آنمیان (انتانی) نام تاجری بود از اهل (و نیز) که بجوان
مردی و کرم شهره گشته و به سخا و نیکوکاری نیکنام بود — وی
پیوسته بیچارگان را یاری نمودی و دلخستگان را همخوار بودی

در ماندگان را قرض حسنه دادی واز پاافتادگان را دستگیری کردی و همانقدر که اخلاق رذیلهٔ (شایلاك) در نظر وی نا پسند بود و سیرت ناشایستش را خوش نمیداشت فضایل واوصاف آن جوانمرد را نیز (شایلاك) ناخوش داشته و او را دشمن بود — از این رو مابین آن یهود بد سرشت و آن تاجر جوانمرد عداوتی نهانی متولد کشته که او از این نفور بود و این از آن بیزار .

هر وقت (انتانی) در معرض معروف شهر ونیز (ریالتو) که مجمع بازرکانان و مرکز سودا کران بشمار میرفت با (شایلاك) رو برو میشد شایلاك زبان طعن بروی میکشود واو را برباخواری وخلق آزاری ملامت مینمود آن یهودی با تامل تحمل میکرد و در پاسخ کلمات تند و تیزوی لب نمیکشود و پیوسته در پی وقتی مناسب و فرصتی مطلوب صبر میکرد که دست انتقام کشیده دمار از روزکار آن تاجر نیکمرد بر آرد .

انتانی جوانی خوش سیرت بود که از چهرهٔ کشاده اش علائم کرم وسخا پیدا واز چشمان متواضعش دلائل لطف وصفا هویدا بود دلی داشت از ادب پر نور و قلبی از صفا چون بلور . بحقیقت در میان باشندکان ایطالیا او تنها شخصی بشمار میرفت که مجد و شرف دیرین رومانی در وی بظهور پیوسته بود . هر چند از محامد اوصافش تمام همشهریان وی اورا دوست میداشتند . لیکن از انمیان یکانه یار عزیزی که در دل (انتانی) منزلتي جدا کانه داشت جواني

بود از اشراف و نیز موسوم به (بسانی) که از بقایای طایفه خود مبلغ قابلی بوی میراث رسیده و آنرا نیز چنانکه عادت جوانان تهیدست عالی نژاد است باسراف بذل کرده و برای خود چیزی باقی نگذاشته بود . اما هر وقت که (بسانی) را ضرورتی پیش میامد (انتانی) بوی یاری مینمود چنانکه گوئی آن دوتن نه تنها یك کیسه دارند بلکه یکروحند اندر دو بدن

روزی (بسانی) به نزد (انتانی) آمد گفت ای یار عزیز میدانی روزگار بامن نرد دغا باخته وکیسه‌ام را ازمال تهی ودستم‌را از چاره کوتاه ساخته و باین روزم انداخته . نه تنها در مانده و نیازمندم نموده بلکه دلمرا در بند عشق ماهروئی بسته که در فراقش طاقت شکیبائی ندارم .

این هوش ربای دل من خانمی میباشد که پدرش چندی است وفات یافته و برای ان یگانه فرزند خویش میراث هنگفت ترکه گذاشته است . در هنگام حیات پدرش مرا بکوی او آمد و رفتی در میان بود وهم در انجا وصلت دیدار او حاصل میگشت و ما را با یکدیگر بی واسطه گوش و لب بلکه با رابطهٔ چشم گفتگوئی در میان بود وبترجمانی دل با یکدیگر سخن میگفتیم - اینك که عازم خواستگاری او هستم . مرا در کیسه دیناری نمانده که جامهٔ نیکو بر تن راست کنم و صورت ظاهری که در خور اینمدعا باشد بدست آورم .

اینك چشم امید از کرم تو دارم که مزید الطاف گذشته را بمن سه

هـزار اشرفی یاری نمائی تا در این سودا هم سرو هم سرمایه باز آرم .

هر چند که (انتانی) را در ان موقع نقدی معلوم مهیا نبود که کفاف حاجت ان یار گرامیرا نماید لیکن ویرا سفائن گـران بار بود که در اقصای بحار مال التجارهٔ ویرا حمل کرده و وی بانتظـار ورود انها ربح وافی و سود کافی بخویشتن وعده میداد . پس بوی گفت (ایدوست گرامی مرا وجهی حاضر بدست نیست لیکن قضاء مقصود ترا هم اکنون بنزد (شایلاك) میروم و او چـون صراف معتبر این شهر است باعتبار وروه کشتیهای خود از وی مبلغ معلوم را قرض مینمایم)

پس اندو تن باتفاق بنزد (شایلاك) امدند و (انتانی) از وی در خواست کرد که سه هزار اشرفی بهر ربح که خواهد بوی وام دهد بشرط انکه در هنکام ورود کشتی های وی ادای دین نماید

(شایلاك) لحظهٔ اندیشیده با خود کفت ــ اگر روزی این تاجر مسیحی بدست من افتد چنان اتش بجـان وی بر افروزم که دود از نهادش بر آید . آری او ملت یهود را دشمن میدارد ــ بهردم قرض الحسنه داده بازار مرا میشکنند . و در میان جمیع بازرکانان مرا سبك قدر ساخته و بدخـل من که ربا نام داده است سر زنش کرده مرا خوار میسازد ــ مرا یهودی نگویند اگر بر او ببخشایم ! ! . (انتانی) که او را درخویشتن متفکر دید - ضرورت

و احتیاج او را بر انگیخته چنین گفت (شایلاك) جواب بده . این وجه را بمن قرض میدهی یا نه یهودی سر برداشته گفت «سینیور انتانی) در معرض و نیز بارها شخص شما مرا هدف طعن و لعن قرار داده بدین و بکسب من توهین نمودی ــ من با تحملی که شایستهٔ ملت یهود است تن داده و صبر کردم . لیکن شما باین اکتفا نکرده مرا بی ایمان خواندی و سگ حلق بریده ام نامیدی ــ بر جامه یهودانه من تفو افکندی . بر من بخواری پشت پا زده مانند سگ خوار طردم نمودی . چون است که با این همه اینك که محتاج گشته بنزدم آمده میگوئی (شایلاك) بمن قرض بده) ایا سگ های شما پول دارند ؟ . و ایا کلب عقور میتواند سه هزار اشرفی وام بدهد . آیا جا دارد که من در برابر شما بتعظیم خم شده و بگویم ای اقای گرامی همین روز چهار شنبه گذشته بود که بر روی من خیو انداختی ــ وقت دیگر مرا بخواری سگ خواندی در مقام پاس این تواضع و احترام اینك نقد مطلوب را بشما وام میدهم (انتانی) جواب داد ــ یقین کن که دو باره همان سخنان را بتو تکرار خواهم نمود و چهره اترا تفو خواهم انداخت و با نوك پا تو را طرد خواهم کرد . اگر میخواهی این پول را بمن قرض بدهی نه بعنوان یکنفر دوست بلکه مانند دشمن بامن معامله کن چنانکه اگر در اداء ان تخلفی باشد باجدیتی دیگر مطالبه غرامت کنی ــ یهودی با لهجهٔ مهربانی بسخن امده

گفت . اقا چرا مکدر میشوید ؟ . چـرا خشم میکنید ؟ . من هیچوقت این دوستی شما را رها نمیکنم و محبت شما را در دل دارم . خفتهائی که بروی من نهاده اید فراموش مینمایم با نهـایت اخـلاص وجه مطـلوب را بشما میدهم و هیچ تقاضای ربح نیز نخواهم نمود . این لهجه مهر امیز و چهره دوستانه (شایلاک) (انتانی) را متعجب ساخت پس دوباره بوضع مهـربانی بطـوریکه وا مینمود که میخواهد از (انتانی) دلجوئی کند یهودی گفت که انچه بزبان که شکایت گفتم غرض حصول مهر و عنایت بود وگرنه سه هزار اشرفی را که در برابر متاع مودت نقدی نا قابل است بی هیچ ربح و سود بر طبق اخـلاص خواهم گذاشت فقط تنهـا در برابر چشم آنمدارم که شما (انتانی) با من بنزدیك قاضی امده و سندی دوستانه امضا کنید که اگر در یوم میعاد انوجه را ادا نکنید بعنوان غرامت یك اوقیه از گوشت بدن خود بمن دادنی باشید که من از هر عضو شما که بخوهم قطع نمایم

انتانی) گفت بچشم . باکمال میل حاضرم چنین سندی خواهم داد و اقرار بقلب رئوف و دل عطوف یهـودان خواهم کـرد (بسانی) از این جوانمردی که یار وفا دارش ابراز نمود شرمسار شده و گفت من از حصول نقدینه میگذرم و نمیگذارم که شما چنین سند خطر ناکی بیهودی بدهید . لیکن (انتانی) بر عزیمت خـود استواری نموده گـفت دل قـوی دار که قبل از یوم میعـاد سفائن

من با ذخائر قیمتی و خزائن ثمین که چندین برابر وجه قرضه است مراجعت کرده اند .

(شایلاك) که مکالمه اندو دوست را میشنید فریاد بر اورده گفت . آه ای ابراهیم خلیل بر این قلب بدگمان ودل ظنین مسیحیان نظر کن که چگونه رفتار سخت وکردار با قساوت ایشانرا بد تعلیم داده که همواره در بارهٔ دیگران ظن بد ببرند ای سینور (بسانی) خواهش دارم بمن بگوئید فرضاً که او میعاد را تخلف نمود ازاخذ چنین غرامت مرا چه سود است ؟

یك اوقیه گوشت آدمی که از تن یکنفر بریده شود بقدر نیم اوقیه گوشت بره قدر و قیمت ندارد . و من از این تقاضا میخواهم نقد قلب اورا ببرم . رابطه دوستی را باوی مؤکد سازم . اگر میخواهد که فبها و الا فلا .

آخر کار برخلاف ابا و منع (بسانی) که باوجود تمام سخنان یهودی و اظهارات دوستانهٔ وی نمیخواست دوست عزیزش برای خاطر او چنین غرامت خطیررا بر خود گیرد (انتانی) سندرا امضاء نموده و بگفتهٔ یهودی که آنرا فقط وسیلهٔ وداد میدانست اعتماد کرد (بقیه دارد)

ترجمهٔ علی اصغر حکمت

(اشعار اساتید برگزیده)

گر همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

هم جرس جنبید وهم در جنبش امد کاروان
کوچ کن زاین خیل خانه سوی دارالملك جان
شحنهٔ ما دانش انکه حرص در همسایگی
رستم ما زنده انکه دیو در مازندران
هم زمین را با خلایق نا موافق شد مزاج
هم فلك را با کواکب نا مناسب شد قران
زاین قران ایمن شوی چوزچنك درقران زنی
مهد قران جوی کامد مهدی آخر زمان
هرچه نز قران طرازی بر فشان از آستین
هرچه نز ایمان بساطی در نورد از آستان
فرقها باشد میان آدمی و آدمی
کز یك آهن نعل سازند از یکی دیگر سنان
اصل هند ودر سیاهی یك نسب دارد ولیك
هندوئی را دزد یابی هندوئی را پاسبان
در مرقعهای خاك الود یابی گوهری
پیر زن زاین روی کرد آتش بخاکستر نهان
چند ازاین سلطان وسلطان ازتوسلطان بنده تر
بندهٔ او شو که او شد صاحب سلطان نشان

دست عدلی را که آری بر سر یك زیردست

در احد خورشید یابی در قیامت سایبان

ظالمانرا در قیامت خصم باشد مملکت

صرعیانرا در مساحت چاه باشد نردبان

گر همه جلاب باشد اب جوی کس مخور

گر همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

چونکه اب دیده داری از ضعیفی باك نیست

زانکه مروارید را با ریك بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود

با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار بینی بر کلاه یزد جرد

تا بدامن خاك یابی بر سر نوشیروان

چند گوئی کعبه را کاینك بخدمت میرسم

چون نخواندت درون از دور خدمت میرسان

سیم را رونق نخیزد تا برون ناید زسنك

لعل را قیمت نباشد تا برون ناید زکان

(حکیم نظامی)

(شما را مغز خر داد است ایام)

مگر دیوانهٔ میشد براهی سر خر دید در پالیز گاهی (۱)

(۱) بوستان

بدیشان گفت چون خر شد لگدکوب چرا رفت استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کای پرسندهٔ راز برای اینکه دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زان معنی خبر دار بایشان گفت کای مشتی جگرخوار(۱)
گرآنستی که این خر زنده بودی بسی زان کار اورا خنده بودی
شما را مغز خر داد است ایام از آن است این سر خر بستهٔ دام
نکرد او زنده چوب از کون خود باز چگونه مرده دارد چشم بد باز
(شیخ عطار)

با چنین کوتهی و مختصری از تو این عجب و کبر بوالعجبی است
یکوجب نیستی و پنداری کز سرت تا باسمان وجبی است
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

(که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت)

شبی بازی ببازی گفت در دشت که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز که با همزادگان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم بروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکو رای که ای نادان دون همت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران جفای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صدگونه خواری ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زر اندود دمی محکوم حکم دیگری بود
(جنتی — کزی — اصفهانی)

(۱) کنایه است از رنج کش

یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ یا او تن ما ز دار سازد آونگ
القصه در این سراچهٔ پر نیرنگ یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

(شاه نظر از اهل قمیشهٔ اصفهان)

فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را عشرت امروزی اندیشهٔ فردا خوشست

(صائب اصفهانی)

ما طفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم هرگز صبح شنبهٔ مستان نمیرسد

(کلیم کاشانی)

زبس کز آشنایان زخم خوردم زند گر حلقه گردم اژدهائی
چنان نایدگزندم بر دل از وی که کوبد حلقه بر در آشنائی

(مسیح کاشانی)

درجهان ده چیز دشوار است از داگوی کز تصور کردن از میشود پس با حضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسک هزل رذل عشوهٔ محبوب بدشکل و نظر بازی کور
صوت لحن بی اصولان بحث علم ابلهان میهمانی بتقلید و گدائی بزور

(الهی یزدی)

مقصد زکاخ وصفهٔ ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندران یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند از خاک خانهٔ که بباید گذاشتن

(عشرتی یزدی)

قلب تو زنور معرفت عور چراست بینی تو بر روی تو چون گور چراست

ابلیس اگر نیستی ایمردك زشت پس راست بکوچشم چپت کور چراست

(اثیر الدین اخسیتکی)

یکی از یغما گران اموال نگارنده در اصفهان که اینك در تهران است ظاهراً مصداق امروزی این رباعی است

(وحید)

(حفظ الصحهٔ عملی)

(بقیه از شمارهٔ قبل)

اولین و مهم ترین مقتضای حفظ الصحه در خصوص لباس این است که البسهٔ رو و زیر باید متخلخل و نفوذ پذیر باشد

دکتر پطر کوفر در کنفرانسی که راجع بپارچهٔ لباس در کنگرهٔ طبی مونیك داده چنین بیان نموده : جلد ما محتاج به حرکت و جریان هواست . در البسهٔ مـا نیز هـوا نباید بیحرکت بماند . لباس نباید هنرش جدا کردن بدن از هوا باشد بلکه فقط کار ش ملایم کردن هواست . حالا عقیدهٔ همه دنیا است و محتاج بذکر دلیل نیست که انسان از لباس اثرات نیك و بد میتواند بهبیند واگر بعمل تنفس جلدی و مبادلهٔ هوا روی جلد نظر افکنیم خوب میفهمیم که لباس چگونه باید باشد تا رفع احتیاج جلد بشود .

ما از جلد مثل نفس کشیدن از ریه نفس میکشیم وازراه جلد جذب اکسیژن میکنیم و هم دفع اسید کربنیك و این مبادله در خلل و فرج جلد

مجری میگردد و نیز جلد الت ترشح است واز ان چربی و اسید و بخار که نتیجهٔ فعل و انفعال مواد در بدانند خارج میگردند و همچنین همه کس میداند که مواد سمی حاصله از تجزیه مواد در بدن تا مقداری از راه جلد خارج میشوند و هرگاه مواد مترشحه که اثرات سمی دارند از راه جلد خارج نشوند و در بدن جمع و ذخیره گردند ادم را مسموم خواهند کرد پس باید اباس نفوذ پذیر باشد تا مانع تنفس جلدی نشود و جلو گیری از دفع مضرات بدن از راه جلد ننماید .

البته برای هرکس اتفاق افتاده که در موقع بیرون آوردن زیر پیراهنی از بدن مخصوصاً در تابستان چه هوای گرم سنگین خفه کنندهٔ استشمام میشود این خود دلیل واضحی است که هوای خارج شده از جلد بواسطه تنگی منافذ زیر پیراهنی یا استر لباس رو یوش نتوانسته است خارج شود و در آن زیر حبس شده . پارچه هائی هستند که نسجشان بهم فشرده و محکم است ونمیگذارند که ابخرهٔ متصاعده از جلد خارج شوند . پارچه های بافته شده از تاروپود نباتی هنگامی که رطوبت عرق بانها میرسد باد میکنند و سوراخهای لباس را مسدود کرده بکلی مانع از دخول هوا و خروج ابخره میگردند پارچه های پشمی که امروزه استعمالش متداول شده بقسمی متکاثف هستند که هم مانع تجدید هوا میشوند و هم مانع خارج شدن ابخرهٔ مضره البته واضح است که البسه رو و زیر اگر از این نوع پارچه باشند مضر سلامتی خواهند بود

وقتی که جلد طبیعتاً عرق میکند فاصلهٔ بین پیراهن و جلد پر میشود از بخار ات بدرجهٔ که هرگاه پارچهٔ پیراهن ریز باف و نشاسته خورده باشد بکمترین جریان هوا پیراهن سرد میشود و به بدن میچسبد در انوقت حرارت لازمه برای تبخیر ان رطوبت از جلد خارج میگردد و در نتیجه بطرز محسوس درجهٔ حرارت جلد پائین میاید و جلوگیری میشود از تنفس عمومی بدن که عمل خود را نمیتواند تعقیب کند مگر در یك درجهٔ حرارت معین . برودت پیراهن چسبیده به بدن سبب توقف خون در عروق جلد میگردد و موجب اشفتگی و انقلاب مختلف میشود معمولا تبخیر رطوبت با ضخامت البسهٔ غیر قابل نفوذ غیر ممکن است و در اینحال بدن احاطه میشود از هوائی پر از نهوکت و بخار سرد که غالباً تولید امراض سخت مینمایند و اعمال طبیعی بدنرا مختل میسازند از این قرار جلد یك التی است برای تنظیم حرارت بدن .

از ذکر این فصل تنها منظور ما خوب پوشاندن جلد و گرم نگهداشتن او نیست . لباس برای انکه موافق اصول حفظ الصحه باشد بایستی نه فقط ما را گرم کند و از تغییرات هوای خارجی محفوظمان دارد بلکه باید اجازه بجلد هم بدهد که مقداری حرارت واپس بدهد دخول هوا و ازادی دوران دم در جلد و تصاعد ابخره است که بدون مانع میتوانند جلد را قابل سازند که زیادی حرارتش را پس بدهد .

البسهٔ خیلی گرم هم اسباب سرما خوردگی میشوند زیرا بدن را

مسموم میسازند یك نفر پرفسور المانی گفته است . امراض سرما خوردگی هیچ از نقصان حرارت تولید نمیشود بلکه بیشتر از زیادی حرارت در ما بروز میکنند . قدما هم مطابق گفتهٔ معلم مذکور معتقد چنین بوده‌اند که وقتی انسان سرما میخورد که گرما او را احاطه کند و هرکز در سرما شخص سرما نمیخورد ، پر های طیور و پشم حیوانات مقصود ما را مدلل میسازند و آن ازاد بودن هواست در رفت و امد بمجاورت جلد .

هرقدر بدن بیشتر حرارت متصاعد سازد بیشتر هوای اطراف ان گرم است و زود تر خارج میگردد و سریع تر مبادله هوا می شود تنفس جلدی و تنظیم حرارت و تصاعد ابخره کاملا انجام میگیرد هر گاه خلل و فرج لباسها زیاد باشد یعنی قابل نفوذ هوا باشند .

در موقعی که تصاعد ابخره جسم زیاد میشود و بدن یك عرق وافری میکنند سوراخهای پارچه مسدود نمیگردد و هوای داخل شدهٔ جلد را از سرما خوردگی حفظ خواهد کرد (چون هوا هادی خوبی برای برودت نیست) وعرق بزودی بخار میشود وچون درجهٔ حرارت سطح جلد و ان عرق یکی است همیشه تجدد هوا آن تعادل را نگاه میدارد . پس حفظ الصحه محق است اگر اصرار دارد که لباس باید قابل نفوذ باشد .

حالا باید فهمید که ان لباس قابل نفوذ را از چه باید درست کرد . از پشم یا از ابریشم از پنبه و یا از کتان .

برای انتخاب پارچه که شایستهٔ لباس انسانی باشد نمیتوان نظری بعالم طبیعت و حیوانات نکرد چون انسان مقام علحده و ممتازی در طبیعت ندارد . هرحیوانی مستقیماً باهوای محیط خود مربوط است و در روی بدن اسباب و وسائلی دارد که بدنش را با هوا مرتبط میسازد از اسباب مجرا های زیاد یاکم وسیعی است که بین پر ها و یا پشم حیوانات تشکیل یافته وهرگاه آنها را مسدود سازیم و فقط بتوسط چند سوراخ تنك هوا را بسطح بدن آنهـا برسانیم قطعاً مقاومت نکرده میمیرند .

طبیعت هر چیزی را خوب و عاقلانه ترتیب داده . حرکت هوا سبب گرم کردن هر مخلوق خون گرم میشود . گرم شدن حیوانات نه بواسطه پشم و پر آنها است بلکه بواسطهٔ هوای محتوی شده در آن لباسهای طبیعی است .

ما نمیتوانیم لباسمان را کاملا مطابق حیوانات کنیم و نمیتوانیم مانع چسبیدن آن ببدن شویم ولی میتوانیم پارچهٔ انتخاب کنیم که در مجاورتش باجلد جلد را تحریك نکند .

علمائی که مخالف لعقیده در جنس پارچهٔ لباس هستند دراین مسئله موافقند اند که پارچه باید قابل النفوذ باشد و مانع حرکت هوا روی جلد نگردد و جلوگیری از دفع بخارات جلدی نکند و جذب و دفع حرارت را روی بدن منظم سازد . و در لباس روش هم در ینکه باید متخلخل باشد وحیوانی یعنی از پشم ساخته شده باشد علما موافقت دارند پس گفتگو فقط راجع بلباس زیر پوش است .

(بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی خان)

(درخت افکن بود کم زندگانی)
(بدرویشی کشد نخجیر بانی)

(حکیم نظامی)

سخن بزرگان را خورد نباید شمرد . و کلمات حکمت آمیز را سفسطه نشاید تصور کرد خواجه فرماید

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

بلی درخت افکن نا بکار را دست روز کار بزودی تیشه بر ریشه زده و اره بر ساق خواهد نهاد . و شکارچی جانور ازار بی رحم اگر محتشم است زود که او درویش خواهد شد .

حکایت متوکل عباسی و قطع سرو کاشمر افسانه زبانها وزیب داستانها است . چنانچه بعضی از مورخین مینگارند سرو کاشمر را در یکی از دهات ترشیز خراسان (موسوم بکاشمر) زردشت حکیم غرس نموده سرو کاشمر بمناسبت زمین وهوا و بعقیدهٔ پیروان زردشت با عجاز وی هر یکسال بیش از ده سال درختان دیگر نمو میکرد و در زمان متوکل که هزار وچارصد و پنجاه سال از عمر نباتی وی گذشته بود دور ساقهٔ اینددرخت بر حسب مساحت صد و چهل وچار ارش بود هزار ها کاروان در سایهٔ وی منزل میگرفتند و کرور ها مرغان مختلف در شاخ و برگش اشیان داشتند .

حدیث سرو کاشمر چنانچه امروز ضرب المثل شعراست اروز هم ورد زبانها کشته و انظار عالمیان بطرف ایندرخت عظیم الجثه بی نظیر جلب شده بود .

متوکل از راه دشمنی با ایران و اثار کیان مامور مخصوص از بغداد کسیل داشت تا ان درخت را قطع کرده بغداد حمل کند . پس از قطع درخت و پراکنده شدن طیور سر و شاخه اش را بهزار و چار صد شتر حمل کرد و نیز تنهٔ او را میخواست قطعه قطعه کرده و حمل نماید . شبانگاه شخصی مهیب در برابر گماشتهٔ متوکل اشکار شد و گفت : من رب النوع اشجار هستم وامشب متوکل را بکیفر بریدن این سرو تیشه بر ریشهٔ زندگانی زدم شما از بردن ایندرخت ببغداد منصرف شوید گماشتهٔ متوکل را خوف غالب شده و دست از کار کشید پس از چند روز از بغداد خبر امد که متوکل در همان شب بهفت ضربت شمشیر در دست غلامان خودش مقتول گردیده و بسزای کردار زشت خویش رسیده است .

شکارچی را نیز یك ضرب المثل مشهور بین عوام میگوید که (عاقبت بخیر نخواهد بود) و مکافات خدائی و کیفر روزگار عاقبت اورا گریبان گیر خواهد شد . شکارچی بدترین افراد بشر بلکه بکلی از حوزهٔ ادمیت خارج است .

این سنگدل بیرحم شبانا روز در صدد است که برهٔ اهورا

در دشت بیمادر یاکلك و تیهورا بی جوجه و فرزند سازد . این شقی قسی القلب را اگر محتشم است درویشی کمترین جز است بلکه هفت دوزخ از جزا و سزای او عاجز است

(نظامی فرماید)

بچشم خویش دیدم در گذر گاه ... که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت ... که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ... که واجب شد طبیعت را مکافات
سپهر آیینهٔ عدلست و شاید ... که هر چه آن از تو بیند وانماید

هر کس در حالات شکار چیانی که در دورهٔ عمر خود دیده نظر دقت باز کند مجازات انها را در کنار شان خواهد یافت و از انان درس عبرت خواهد اموخت

یك شکارچی معروف را همه می بینیم که سال و ماه ـ تابستان و زمستان ترك خانهٔ خود گفته و در دشت و کوه برای ازار جانوران بی ازار لانه گذرده است . این شکارچی قسی القلب با اینکه مدعی انسانیت است یك تازی و باز که الت جانور ازاری او است بر عالم انسانیت ترجیح میدهد . مرغان خوش الحان و اهوان سیاه چشم صحرا از شر این شکارچی در لانه و اشیانهٔ خود اسایش ندارند . این شکارچی بد بخت بکیفر قساوت قلب و خونخواری جانوران از محتشمی بدرویشی افتاده و دست کیفر دهر در سعادت را بر روی او بسته ودست سئوالش رابطرف تمام افراد ملت کشوده

است . همه کس اگر این شکارچی را بشناسد کیفر اعمال و کردار او را در برابر ش مجسم می بیند ولی خود شکارچی را چشم عبرت بین کور و دیده عقل نا بینا است از اینرو دیوانه وار کردار زشت و گناه بزرك خود را در هر دشت و صحرا هنوز تعقیب میکند تا انکاه که تیر کیفر از کمان تقدیر در دل او بنشیند و جانوران بی گناه از شر او فارغ و ازاد شواند .

هزار ها درخت افکن را اگر در مد نظر اوریم خواهیم دید که هیچیك از جوانی بپیری نرسیده اند

در اصفهان درختان کهن سال از تمام شهر های ایران بلکه از شهرهای تمام دنیا زیادتر بود . صدها هزار درخت چنار سیصد و چار صد ساله یادگار سلاطین صفویه تا بیست سال پیش از این در اصفهان با استقامت بر پا ایستاده و صفا و طراوت و تنظیف هوا و ایجاد باران و جلو گیری از امراض واضمات و پشتیبانی میکردند در فاصلهٔ پانصد سال فرزندان خلف اصفهان دست تطاول و اره بیداد بطرف این درختان نکشیدند . ولی از بیست سال باینطرف ناخلف فرزندان همان پدران عالی مقدار با اره و تیشه تمام درختها را ریشه کن نموده کاخ صفا و طراوت و خرمی اصفهانرا با خاك برابر بلکه خاکش را هم بباد فنا دادند .

ایا درخت افکن ها از اینکار سودی بردند ؟ ؟ البته نه زیرا بخانواده های انان هرکس بشناسد و نظر افکند خواهد دید که

رب النوع اشجار متوکل مانند همه را تیشه کیفر بریشه زده و بساط زندگی شانرا بکلی در نورد دیده است .

اینك در برابر چشم اهالی اصفهان است که پس از انکه باغ هشت بهشت ملی گردید و از حیطهٔ تصرف پاسبانان خود خارج گشت در فاصلهٔ شش ماه اشخاصی چند از هر صنف و قبیل درختان کهن سالش را قطع کرده و یك مرتبه اصفهان را از اثار قدیمه تهی دست ساختند .

من اهالی عبرت بین اصفهانرا اکنون دعوت میکنم که برای کیفر و مکافات دهری این درخت افکنان حاضر منتظر بلای اسمانی باشند رئیس مالیه دیروز هدف تیر مکافات گردید و البته اگر امروز نه فردا رب النوع اشجار از ان اخوند و سید دسیسه کار که علت اصلی قطع اشجار شدند بسختی انتقام خواهد کشید و نیز از ان سید قلاش با رندان اوباش که در فروش و بریدن درختان شرکت کرده و چند شبی بزم عشرت چیدند بزودی اجل بساط زندگی خواهد بر چید

جای هزاران شکر و سپاس است که اقدامات قابل تقدیس اقای سردار سپه وزیر جنك باغ هشت بهشت را با بقیهٔ اشجار و عمارات از چنگال خرابکاری دزدان و شیادان نجات داده و بدست پاسبان نخستین سپرد و تمام اهالی اصفهانرا از هر طبقه سپاس گذار خویش نمود .

وگرنه دزدان حریص چشم عبرت بسته با اینکه دیدند رئیس مالیه درخت افکن بکیفر این عمل چگونه جان داد بازهم یکی بعد از دیگری پس از قطع اشجار بکیفر اعمال میرسیدند

(وحید)

(فارس بر همه جا مقدم است)

ما از نخستین روز که برای نگارش (ارمغان) قلم برگرفته و خدمت بعالم ادبیات را تا اندازهٔ قدرت خویش کمر همت بربستیم در نظر داشتیم که نام نامی شعرا و ادبای حقیقی قرون اخیر ایران را همواره زیب صفحات ارمغان قرار داده و در دورهٔ که قدر ناشناسی و جهالت جامعه علم و ادب را نابود و شاعر وادیب را در قبرستان فراموشی مدفون ساخته . بدرجهٔ وسع و قدرت از آنان قدر شناسی نمائیم .

برای تکمیل این مقصود البته لازم بود که بدنیای متمدن امروزی اقتدا کرده عکس مقدس شعرا و ادبائی که اصول شعر و ادب بشمارند گراور ساخته باشرح حال و کیفیت زندکانی ومختصری از آثار بدیعهٔ آنان در صفحه تاریخ برای فرزندانانیه یادگار بگذاریم

آری در زمانی ما از این مسلك تعقیب میکنیم که دزدان بشریت و قاطعان طریق علم و ادب این حق مشروع را هم از ادبا و شعرا غصب کرده و بوسیلهٔ مشتی سیم و زر که از خـزانه جامعهٔ

ملت دزدیده اند صفحات مجلات علمی و تاریخی را نیز دزدیده عکس منحوس نامبارك خودرا بایك سلسله خلاف واقع ودروغ درهمان صفحات طبع و نشر بنمایند .

ما پیش وجدان خود سربلندیم ودر پیشگاه تاریخ نیز شرمسار نخواهیم بود که یوسف حقیقت را بدراهم معدود نفروخته دزد را امین نشناخته بی‌ادب را ادیب و بی‌شعور را شاعر نشمرده ونخواهیم شمرد ما صورت اشخاصی را فقط گراور خواهیم کرد که در عالم شعر و ادب و حکمت و اخلاق دارای مقامات بلند باشند واحدی بلندی مقام آنانرا انکار نکنند . بزرگانی که در طی قرن اخیر ایران مروج علم و ادب بوده واز معارف بیمار و محتضر ایران پرستاری کرده اند مانند (مرحوم سردار اسعد بختیاری) نیز حق دارند و ما موظفیم که بگراور صورت و شرح حال آنان بعضی از صفحات ارمغان را اختصاص دهیم .

این بود مرام و مقصد ما از دو سال پیش واینك که پس از دوسال سرمایهٔ مخصوص ارمغان تعقیب ازمرام را باقدمهای خیلی کوچك اجازت میدهد بعد از تامل بسیار کشور حکمت و علم و ادب خیز (فارس را) بر همه جا مقدم شناخته و نخست بگراور صورت بعضی مشاهیر شعرا و حکما و معارف پژوهان فارس پرداختیم .

کشور فارس علاوه بر این که بواسطهٔ پرورش سعدی ها و خواجه ها . در دفتر تاریخ ادبیات عالم بالطبع صفحهٔ مقدم را

تشکیل میدهد . امروز از حیث اخلاق حسنه و علوم و ادبیات و بزرگان معارف پرور و جرائد باکدامن حق نویس نیز در تمام ایالت و ولایات ایران مقدم است .

در قلمرو کشور ادب پرور فارس مجله ادبی ارمغان را بهمین سبب بهتر از همه جا استقبال کردند . در حقیقت اعتراف میکنم که کاخ دوام و بقای این موسسهٔ کوچك ادبی مارا معماران عرفان پژوه فارس شالوده ریخته و بنا نموده و هم باتمام و انجام خواهند رسانید .

مخصوصا حضرت سلطان الناطقین و ابوالمعارف و الاخلاق آقای امین‌الواعظین که زبان و خامهٔ نگارنده از بیان محامد اوصاف و اسلام پرستی ومعارف گستری وی عاجز است .

یکدهن خواهم بپهنای فلك
تا بگویم وصف انرشك ملك

باری اینك با همین عقیده که (فارس بر همه جا مقدم است) شروع بمقصود کرده نخست تمثال بی مثل مرحوم (فرصت الدوله) را با شرح حال وی در این شماره زیب صفحات نموده ودر نمرات اتیه متدرجا تا انجائیکه سر مایهٔ ما اجازت دهد بسایر شعرا و ادبا و معارف پروران خواهیم پرداخت

(خداوند کار سخن و علم و صنعت و افتخار بزرگ تاریخی)

(قرن اخیر ایران و ایرانیان مرحوم)

(فرصت الدوله شیرازی)



(عمل میرزا عبدالحسین خان عکاس و گراور ساز)

فرصت الدوله در حدود سال (۱۲۷۱) هجری متولد و پس از طی شصت و هشت مرحله از مراحل زندگانی در روز دهم ماه صفر (۱۳۳۹) از سرای خاک بعالم قدس شتافت . جنازه اش را اهالی ادب پرور شیراز با احترامات شایان در بقعهٔ حافظیه نقل نموده در جوار خواجهٔ بزرگ عالم سخن بخاک سپردند

فرصت الدوله — مسمی بمحمد نصیر و پدرش میرزا جعفر متخلص ببهجت و یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر بشمار است . جد وی نصیر الدین محمد نیز حکیمی بلند پایه و شاعری گرانمایه بوده اثار ادبی او درالسنه و افواه مشهور است . شرح حال و اثار ادبی این دو بزرگوار در شماره های اتیه نگاشته خواهد شد .

فرصت الدوله علوم ادبیه را در خدمت مرحوم شیخ مفید شیرازی متخلص بداور تحصیل نموده و تخلص فرصت را نیز همان استاد بوی ارزانی داشته فرصت الدوله از علوم جدیده و قدیمه بهره مند و در صنعت نقاشی نیز مهارت کامل داشته .

فرصت الدوله در دورهٔ که متاع علم و ادب را در ایران کسادی بازار کاسته بود تنها شاعری است که از وظیفهٔ خود دست نکشیده وزندگانی فقر و فلاکت آمیز خود را در تالیف کتب نفیسه وسرودن اشعار ابدار بپایان رسانیده

مؤلفات وی بشرح ذیل است

(۱) اثار عجم (۲) رسالهٔ صرف و نحو خط میخی (۳) بستان الفرصه

(۴) مقالات علمی و سیاسی در دو جلد (۵) میزان الاشکال در منطق

(۶) بحور الالحان و این شش کتاب در دورهٔ زندگانی مؤلف بطبع رسیده است

(٧) رسالهٔ شطرنجیه در علم شطرنج (٨) مثنوی موسوم بهجر نامه (٩) دریای کبیر (١٠) هیئت محمودی (١١) اخلاق احمدی واین پنج کتاب هنوز بطبع نرسیده . امید است معارف پروران شهرار از طبع ونشر انها فراموش نفرمایند دیوان اشعار فرصت الدوله چون بطبع رسیده ما بنگارش همین یك بیت که با هزار بیت برابر است قناعت کردیم

(تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم)
(یك روز ودو شب زحمت اینکار کشیدم)

ادبا و شعرای شیراز و تهران مرثیه و ماده تاریخ بسیار در سوك وی سروده اند ولی ما دو قطعه از میانه انها برای طبع و نشر انتخاب نمودیم ادیب بزرگوار شیرازی ما اقای شعاع الملك در تاریخ و مرثیه استاد چنین داد سخن داده

فرصت الدوله نصیر الدین فرصت رفت وشد از رفتنش علم وادب گم
سال تاریخش شعاع الملك گفتا آه از فرصت نصیر الدین سیم

(١٣٣٩)

نصیر الدین اول خواجه نصیر طوسی و دوم نصیر الدین محمد جد فرصت الدوله است که صباحی کاشانی در تاریخ وفاتش گفته

(آه از مرگ نصیر ثانی آه)

در تهران نیز اعضاء انجمن ادبی ایران ماده تاریخ و مراثی بسیار سروده اند و از ان جمله یك قطعهٔ اثر طبع وقاد اقای میرزا علیرضا

خان طرفه عضو محترم انجمن ادبی منتخب ونگاشته میشود

داغ جانسوزی که فرصت بردل پرخون نهاد
هیچکس غیرازدل پرخون نداند چون نهاد

آن محمد کز پس احمد بوحی نظم ونثر
پا بمعراج فصاحت بر سر گردون نهاد

صحبتش برقع زروی چشمهٔ حیوان گرفت
حکمتش انگشت بر طومار افلاطون نهاد

او ز آثار العجم در صفحهٔ گیتی گذاشت
آنچه عیسی درجهان ازصحف انکلیون نهاد

جای مروارید اگر خون درصدف بندد رواست
کز غمش خون در نهاد لؤلؤ مکنون نهاد

گرچه باهرکس بنای آسمان درکجرویست
از ازل با راستان بنیاد دیگر گون نهاد

با دل پرحسرت آخراز جهان باید گذشت
خیرش ازگردش مباداچرخ کاین قانون نهاد

عاقبت با این همه الفت که با احباب داشت
رفت و مارا کوه غم بر سینهٔ محزون نهاد

سال تاریخ وفاتش خواستم از انجمن
هریك از ارکان بنای جامهٔ موزون نهاد

طرفه اورد از میان جمع سر بیرون و گفت
فرصت ازحب جنان کام ازجهان بیرون نهاد

(١٣٣٩)

(عنکبوتها ـــ و مگسان)

البته هر کس این حشرهٔ پر مو را که شکم گرد و دست و پای چسبنده دارد میشناسد .

در کنجهای تاریك در جاهای دور از روشنائی روز این حشره لانهٔ طرارانهٔ خود را می سازد . مگس بی احتیاط بحکم ضرورت در تار های آن لانه گرفتار شده همچنین بحکم ضرورت هلاك میشود .

این حشره جانور بد هیبتی است که چشمهای شیشهٔ مانند دارد و دستهای دراز که قدری بطرف جلو خم شده و با این دستهای منکر صید خود را گرفته حقهٔ میسازد .

این جانور بد هیئت غریب الخلقه ـ عنکبوت است .

باو نگاه کنید : که هیچ حرکت نمیکند و گویا بهیچ چیز ملتفت نمیشود و بانچه در اطراف اوست هیچ اهمیت نمیدهد . در گوشهٔ تاریکی که نشسته است منتظر است که چه وقت شکار باو نزدیك شود بخاطر بیاورید که باچه سرعت و مهارت ابلیسی تار مرگ آور خود را می تند وبا این تار مگس ضعیف و بیچاره را اول بخود در کشیده و بعد از آن دست و پایش را بهم می بندد .

این جانور بشکل علی الاتصال دام خود را اصلاح کرده بدرجهٔ کمال میرساند . اینست نگاه کنید تار اول خود را دراز می

کند بعد تار دوم وسیم را الخ . و به بینید حالا بود را میادارد و تار وپود دام خود را بهمدیگر می بندد . همهٔ این کار ها را برای رسیدن بیك مقصود می کند . همه این کارها برای آنست که شکار بیچاره هر قدر مایوسانه تقلا کند و کوشش فوق الطاقه نماید نتواند خود را ازین دام نجات بدهد .

دام حاضر است . و تاه چنان باحیله و فریب نهاده شده که نیفتادن به آن تقریباً محال است .

عنکبوت در لانهٔ خود پنهان شده و با کمال صابری منتظر میشود که چه وقت مکس بی خیال و گرسنه عقب روزی خود پرواز در آید .

مگس بدبخت بطلب روزی و خوراك خود پرواز کرده بغتة در میان تارهای دامی که در نهایت حیله گری گسترده شده است افتاده و گیر میکند . معلوم است که بسر آن بیچاره چه خواهد آمد .

عنکبوت بطرف دام خود بدقت نگاه میکند . فی الفور از کمینگاه خود بیرون میدود و از دور نظر خونخوار خود را از شکار بیچاره جدا نکرده ، دست و پای منکر خود را بهم می مالد و باهستگی بار نزدیك میشود . معلوم است عجله کردن چه لازم ؟

این جانور بد شکل خوب میداند که شکاری که بدامش افتاده از آنجا رهائی ندارد .

بتأنی و آهستگی عنکبوت از روی تار های دامیکه در کمال

محیطات گسترده است حرکت می کند و چشمهای حریص خودرا از شکار بدبخت جدا نمی کند .

مکس نمیتواند متحمل این نگاه بشود ، برخود میلرزد ، با کمال خوف حس میکند که دارد گرخ میشود . و ان خطر هولناك را مشاهده میکند و خیلی آرزو میکند که خلاص بشوه اما قوتش یاری نمیکند و همهٔ سعی او بیفایده می ماند . مگس بدبخت و بیچاره آناًفاًناً بیشتر دست و پایش در تارهای دام گرفتار میشود در تار های دامی که درنهایت مهارت گسترده شده است . دسته های تازهٔ تار ها و حلقه ها دقیقه بدقیقه باور مکس پیچیده میشود . . و این درنده بد ترکیب که دست و پای متعدد دارد دقیقه بدقیقه باو نزدیکتر میشود .

همین دم است که شکار بیچاره بچنك تصرف این خون اشام خواهد افتاد این جانور کریه منظر پنجه‌های خودرا گاهی پهن کرده گاهی باز میکند وشکار بیچاره وبی فریادرس را باغوش کشیده بزجر اورا خفه مینماید .

مکس هنوز نمرده است ، جانور کریه منظر بنا میکند شیرهٔ تن زنده و ارزان شکار بیچاره را بمکد . چه لازم است که تمام خون او را بیکبار بمکمد . باید لذت و خوشی را امتداد داد . . ازین جهت جانور خونخوار موقتا تشنکی خوه را از خون شکار تسکین داده او را رها میکند برای اینکه بعد از چندی دوباره آمده

و از تن نیم زندهٔ شکار فلکزده از سر نو خون بمکد .

این شکنجه خیلی وقت طول میکشد و چندین بار تجدید میشود ووقتی تمام میشود که دیگر در تن شکار بیچاره یك قطره خون باقی نمی ماند . این غول خونخوار تمام قوتهای اورا میکشد و خون او را می اشامد و اورا تنك نگاه میدارد تا وقتیکه بتواند از جیفهٔ او ولو اینکه یك قطره خون باشد بفشارد و بمکد

مگس می میرد . .

انگاه عنکبوت او را مانند پرهٔ کاهی که دیگر هیچ مصرف وفایده نداشته باشد از میان تارهای خود بیرون می اندازد . و باد او را ربوده می برد . همه چیز تمام میشود . .

عنکبوت سیر و راضی شده به پناهگاه خود رفته پنهان میشود و در وقت رفتن از خود راضی است و همچنین از مهارت خود و از قوهٔ مخترعهٔ خود و از تمام دنیا واز ترتیب ونظام موجودات که بواسطهٔ آنها اینگونه مردمان کاری هنوز میتوانند بلذت وخوشی زندگانی کنند خیلی راضی است .

اما مگس که خون و شیرهٔ تن اورا تا قطرهٔ آخر مکیده و بی رحمانه تلف نموده است بکلی محو و نابود میگردد . مگس که ازخون اوتغذیه می کنند شما فقرا و کسبهٔ شهری و دهاتی هستید .

ای ملت اسیر و بنده شده آن مگس اوئی !

آن مگس شما زحمتکشان شما عمله جات و کارگران فابریکها

شما دختران جوانید که برخود میلرزید، شما زنهای ستمدیده عقیده‌ای کسانی که جرئت ندارید حقوق برای خود مطالبه کنید ان مگس شما هائید

ازمگس شما قربانیهای بیگناه کاپیتالیزم (سرمایه داری) میباشید

مختصر آن مگس شما ئملکزدکان غارت شده اید که وقتی دیدند و یقین کردند که دیگر ممکن نیست از عروق و اجساد شما خون بمکنند شما را در نهایت بی رحمی وخون سردی بیرون میافکنند.

شما ها که قوۀ فعاله و محصول دهندۀ مملکت خود هستید ان مگس شمائید.

شما ها فقط یك حق داده شده است — و این حق عبارت از ان است که بی گفتگو، بی چون و چرا بی صدا و ندا درمنازل متعفن خود درنهایت ذلت جان بدهید گویا ان عمل پاداش این استکه شما فقط همه این اقایان و ستمکاران را که بمنزلۀ عنکبوتهای مکروه هستند پرورده و خورانده اید و باخون خود و عرق جبین خود و زحمت بینهایت خود و زندگی خود باعث ازدیاد اقتدار وثروت انها شده‌اید

عنکبوت — اقایانند، طایفۀ نجبایند، سرمایه دارانند خدمۀ کلیسایند، فریب دهندگان و غارتگران و هر نوع وطبقۀ مفتخوارانند.

عنکبوت — ان فعال مایشائی است که کارگران و کشاورزان رنجبر از دست او در ناله و فریادند.

عنکبوتها — قوانینی میباشد که از طرف دولتمندان و اکابر و معاریف وضع شده است قانونهائی که کارگران وکشاورزان وعموم زحمتکشان را در تحت فشار خود نگاه داشته است .

عنکبوتها — ان ستمکاران هستند که شما را بنده خود کرده اند .

عنکبوتها — همهٔ ان کسانی هستند که بخرج ملت زندگانی می کنند و ملت را زیر پای خود لگد مسال میکنند و بر رنج و مشقتهای ملت میخندند و بر کوشش بیفائدهٔ که ملت بیچاره برای خلاص شدن از حلقهٔ اسارتی که بگردن او انداخته شده میکند استهزا می نمایند .

مگس — کارگر بیچاره است که مجبور است به سخت ترین قانونهائی که سرمایه داران اختراع کرده اند اطاعت نماید بواسطه انکه او فقیر است و از وسائط و لوازم زندگی محروم است .

عنکبوت — فابریکات بزرك است که از زحمت و کار هریکی از کارگران خود روزی پنج یا شش منات منفعت می برد و در عوض این منفعت و برای اجرت روزی دوازده ساعت کار تحمل فرسای کارگر از ۸۰ کابك الی یك منات و ده کابك مزد روزانه میدهد .

مگس — کارگری است که درمعدن کار میکند و حیات خود را در معدنهای نخفهٔ زیر زمینی تلف میکند برای اینکه از زیر زمین فلزات بیرون بیاورد و خود او از فوائد ان نتواند بهرمند گردد .

عنکبوت — سهمداران هستند که بترتی دو برابر و سه برابر

قیمت اسهام خود اکتفا نکرده و همیشه میخواهند هر قدر بتوانند بیشتر منفعت ببرند و این منفعت را بیشرمانه از کارگرانی که ازقوت می افتند می دزدند . و اگر کارگران جرئت کرده زیاد کردن مزد خود را مطالبه نمایند هر چند که این مطالبه عبارت از چند کاپك باشد ان سهمداران قشون برای مطیع کردن «عاصیان وشورشیان» تجهیز قشون میکنند .

مگس — ان طفل بسیار بدبختی است که از سن طفولیت محکوم به کار کردن در کارهای سخت فوق الطاقه میباشد در فابریکها و کارخانها یا اینکه درپیش والدین خود محکوم شده است که جبرا کار کند تا اینکه خانداڼ خود را از مردن و گرسنگی دائمی نجات بدهد .

عنکبوتها — والدین بیچاره وحقیری هستند که بحکم ضرورت و ناچاری مجبورند که حتی اطفال خود را فدا نمایند .

عنکبوتها — این ترتیبات و نظامات غضب انگیزی است که کاپیتالیزم انها را وضع کرده است : شروط و قواعد بیرحمانهٔ حالیه است‌که کارگران را مجبور میکنند که برضد حسیات و محبت جبلی با اولاد خود رفتار نمایند .

مگس — بچهٔ ملت است که میخواهد اقمهٔ نانی از روی شرف و درستی برای خود تحصیل کند ولی مجبور است که موافق میل

از احتیاج و اضطرار ان بچهٔ (دخترك) بیچاره استفاده کرده بعد از ان از ترس افتضاح او را از فابریك بیرون میکنند .

عنکبوت ــ دولتمند بی غیرت است که دختران و زنان زحکمتکش با عصمت را فریب داده پرده عصمت آنها را دریده بد نامشان میکنند و انها را بفساد وامیدارد و هر قدر بتواند بیشتر زنهای زحکمتکش بی پناه و محتاج را بی عصمت میکند و این کار را برای خود مدال افتخار قرار میدهد .

مگس ــ توئی ای دهقان کشاورز صاحب‌رور ، توئی که باعرق جبین خود زمین اربابی را شخم میکنی و تخم میپاشی و از محصول آن بهرهٔ نمیبری و حاصل بعمل می آوری اما همه ان را ملاك حریص شکم خواره میبرد .

عنکبوتها ــ ملاکین و زمینداران بزرگند که مستأجرین وکارگران و رعیتهای خودرا تا آخر نفس بکار کردن وادار میکنند و هر سال مبلغ اجاره را زیاد کرده از مقدار مزدکار تحمل فرسا می کاهند برای اینکه خودشان غرق دریای رفاهیت و خوشگذرانی شوند و دائما عیش کنند و چشمهای مردم را از اسباب تجمل خیره نمایند .

مگسها ــ شمائید ای مردم ذلیل ستمدیده واسیر و بی چیز و محتاج .

عنکبوت ها ــ حکم وغارت دولتمندان و استبداد است که با شکال

بسیار مختلف خود را جلوه میدهند .

مگس ها ــ مارزحمتشان فقیر و بیچاره هستیم ، که از زمان شیر خوارگی و در گهواره بودن مجبور هستیم در مقابل محراب کلیسیا بر خود بلرزیم و پیش کشیشان گردن خود را کج کنیم و احسانهای ایشان را باور کنیم و از تهدید ایشان جهنم فروخته بهشت بخریم .

مگسها ــ شماها هستید که بکام دل اسقف هائی که غرق طلا هستند با پیره[illegible] تاب مختلفه در جنگ و مخاصمت میباشید .

عنکبوتها ــ کشیشان و رهبانانند که عقول را خیره میکنند و روح مردمان با اعتقاد را مسموم می کنند باینکه در موعظهٔ خود میگویند که گویا اطاعت کردن به صاحبان با اقتدار در این دنیا از شروط دین است و همینکه زحمتکش بی چاره بخواهد بقدر ذرهٔ در راه استخلاص خود از دست انسانی که خون کارگران را می اشامند سعی نماید اورا لعنت و نفرین کنند .

قبل ازین این عنکبوتها دام خود را در بالای خود می گستردند ولی حالا دامهای خود را در کار خانه های صناعتی می گسترانند .

از جاهائی که این درندگان خونخوار بیشتر دوست دارند شهر هائی است که در ان فابریك ورزارود بسیار است و هکذا انها در دهات و قصبه جات هم برای خود لانه مسازند . مختصر هر جا که ممکن باشد از ثمره زحمت محتاجین استفاده کرد انجا مقیم میشوند .

جائی که کار گر شهری در مجبور دهاتی مدار معیشتشان تأمین نشده است جائی که دهقانان فقیر الحال مجبور هستند پول قرض کنند انجا این خونخوار درنده یعنی سرمایه دار برای خود سلطنتگاه میسازد . همه جا و هرجا می بینید . که دولتمندان دامها گسترده اند و در ان دامها کار گران بیچاره افتاده و در حالت جان کندن دست و پای بیفایده میزنند و تلف وهلاك میشوند .

این مبارزت غیر متوازن که از قرنهای بسیار در میان مگسان ضعیف و عنکبوتهای درنده خونخوار جاری است چه قدر پرده ها و شکلهای جانگداز و غمزاییده است . این درحقیقت تاریخی است پر از خون و وحشت و مصیبت و فلاکت که بر سر بنی نوع بشر امده است .

لیکن چرا باید ماطر خیرمان را بگذشته معطوف بداریم ؟.
بیائید از حالیه و ان اینده سخن گوئیم .

بیائید به این مبارزتی که میان مگسان و عنکبوتها نه از برای شکم بلکه از برای قصد جان جاری است نزدیك شویم .

بیائید شروط و حالات این مبارزت را معاینه و رسیدگی کنیم دام حیله و فریب را تدقیق نمائیم که چگونه ساخته شده است و حیله و تزویر عنکبوتی سرمایه داران را یاد بگیریم .

و از برای اینکه به کنه این حیل و فریبها بتوان رسید پیش از همه چیز لازم است که محتاجین متفق شوند

ما که در حالت تنهائی وانفراد ضعیف وبی‌قدرت هستیم قوتهای خودمان را بکجا جمع کنیم تا اینکه بتوانیم تار های دامی که سرمایهٔ داری محیل برای تلفکردن و هلاك ما تنیده است و ما در ان کرفتار شده ایم پاره کنیم .

نیست و نابود باد زنجیری که بدست و پای ماها بسته است .

بیائید خونخواران را ما از لانه هایشان بیرون بیندازیم .

افکار هر کارکری را بنور معرفت منور سازیم تا این جانور بدهیئت خونخوار نتواند مقاصد مظلمهٔ خود را در بارهٔ او بکار ببره بدانید و اگاه باشید که اکر شماها فقط بخواهید میتوانید هرگز مغلوب نخوید .

حرفی نیست که عنکبوتها در این ایام هم زور دارند اما عده انها خیلی کم است .

اما شما مکسان وقتیکه از یکدیگر جدا هستید قوتی ندارید هیچ اهمیت و نفوذی ندارید . شما مکسان ، فراموش نکنید که عدد شما بسیار است و قوت و قدرت شما در بسیاری عده‌تان است

پشه‌چو پرشد بزند پیل‌را . باهمه تندی‌و صلابت که اوست .

مورچکان را چو بود اتفاق . شیر ژیان را بدرانند پوست

اگر همه شما جمع و متفق بشوید با یك حرکت بال جود فقط با یك حرکت این دامی که هر یك از شما را فردا فرد هلاك می نماید این دامی که کرسنکی و احتیاج شماها را بطرف ان می

راند میتوانید پاره کرده واز هم بدرید .

اگر شما متفق بشوید میتوانستید بیکبار از احتیاج سخت و قید بندکی آزاد بشوید اما این در صورتی میشود که شما ان را بخواهید .

پس آخر بیائید خواستن یاد بگیرید !

(این مقاله عنکبوت ومکس ترجمهٔ از مقالات (لیپ نخت) مرشد کارکران المان است)

(واینك هم افكار مشرقی راجع بعنكبوت ومكس)

صانع نقشبند بی مانند | که همه نقش او نکو اید
رزق طایر نهاده در پر و بال | تا بهر طعمهٔ فرو اید
روزی عنکبوت مسکین را | پر دهد تا بنزد او اید

(سعدی)

مکسی کفت عنکبوتی را | کاین چه ساقست و ساعد باریك
کفت اکر در کمند من افتی | پیش چشمت جهان کنم تاریك

(سعدی)

(از کتاب سرکذشت اردشیر)

شکاری عنکبوتی زفت و خونخوار | بدیواری تنید از هر طرف تار
مکس ها را بدام حیله می بست | چوخون میخوردسی انداخت ازشست
قضا را دستهٔ نحلی رسیدند | در ان دیوار لانه بر کزیدند
بدام افتاد نحلی زان میانه | شکسته بال رست و شد بخانه

حکایت کرد زان صیاد وان دام که از خون مگس چون میبرد کام
سپاه نحل یکسر کرد پرواز بدفع عنکبوت دام انداز
گسستند از سر وبن تار وپودش بیك جنبش چو اعضای وجودش
سر و دست وتن وپایش شکستند چنین ز اندیشه صیاد رستند
وفاق زیر دست اری اگر دست دهد کرددزبر دست اینچنین پست
نفاقست انکه زاو بیچاره کی زاد باین رفعت بان افتاد کی داه
نفاق دود مانهـا دیر یا زود برارد از نهاد دود مان دود

(اثار انجمن ادبي ايران)

خلق نیکو چشمه سار آب حیوان است وبس
نیکنـامی عمر جاویدان انسان است و بس
هرکرا دردی است در عالم بود درمان پذیر
جز مریض جهل کورا مرك درمان است وبس
امتحان سیم و زر در بوته میگردد پدید
امتحان آدمی در خیر و احسان است و بس
گر بدست افتد دلی نقش تعلق نا پذیر
نزد عاقل خاتم ملك سلیمان است و بس
پادشاهی نیست تنهـا طمطراق تاج و تخت
آنکه شد خدمتگذار خلق وسلطان است وبس
هر گز از نسل ستمگر جز ستم پرور نزاد
عـاقبت شهبال شاهین پر پیکان است و بس

دیدهٔ ما نیست بر خال و خط خوبان دبیر
چشم ما آیینه دار صنع یزدان است و بس

(دبیر قوچانی)

که از گرگ بیرحم ناید شبانی

چه مویم تبه کار روز جوانی — که مویه دریغ است بر چیز فانی
نمویم بچیزیکه پاینده نبود — چه با تلخ کامی چه با کامرانی
خلل میپذیرد بنا چار روزی — چه دوران پیری چه روز جوانی
مرا و تو را دیر یا زود گیتی — زریری کند گونهٔ ارغوانی
چه بالم ببالای تیری که آخر — کند کنید کوژ پشتش کمانی
بنواهشت خاشاك خواهد بچشمی — که میدید بر روی دلدار جانی
بخاك سیه گردد اگنده گوشی — که میبرد لذت ز لحن اغانی
زبان سخن گوی ماند زگفتن — که دل میربودی بشیرین زبانی
تو گوئی طبیعت عطیات خود را — نهاد است در نزد مردم امانی
همه هرچه از مهر بخشد در اول — ستاند از اخر بنا مهربانی
گرفتم که کشتی بفر سکندر — زدی سکه بر نقد صاحبقرانی
بحسرت نخواندی که بگذشت وبگذاشت — بدیگر کسان تاج و تخت کیانی
فریدون فرخ که با سعی کاوه — بر افراشت ان رایت کاویانی
سر امد براور وز کاران و باقی — نمانده است ازعدل وداد ش نشانی
نه از اردشیر است پیدا علامت — نه اثاری از بابك و بابکانی
زپرویز وآن شوکت وفرهٔکردی — بروم اندرش بندهٔ مرز بانی

بدرید شیرویه پهلوش کارد بدست افسرو گاه اور ایکانی
بر او هم نفرمود ابقا زمانه چشانیداز ان شربتش بی کمانی
چه شد رستم زال و سام نریمان دلیران و کردان زا بلستانی
همه هر که بودند رفتند یك یك پی هم چنو مردم کار وانی
حکیمان هم از مرك بیچاره ماندند چه بقراط اول چه سقراط ثانی
ابو نصر فارابی و ابن سینا که بودند غواص بحر معانی
میسر نکردید شان کاه رفتن بفکر حکیمانه نیل امانی
نماندند بر رتبه خویش باقی نه اجناس عالی نه انواع دانی
مر او تو را نیز بایست رفتن بنا کام یا کام چونانکه دانی
ز ما جز بدو نیك باقی نماند اثر در جهان ز اشکار و نهانی
مخلد کن اندر جهان نام نیکو با خلاق پاکیزه کر میتوانی
ز سر مایهٔ عمر بر کیر سودی که بازار کان را نز یبد زیانی
چو برچید بازار و بربست دکان چه سوداستازان پس ببازار کانی
بپرهیز ای پسر ز ارزو های باطل که در پی بود مردن نا کهانی
منه بر جهان دل که این دیو هائل بسی تافت سر پنجهٔ پهلوانی
چو پرداخت باید بدیکر کسان جا چه پروا زبی جائی و لامکانی
ز خوردن چو ماند تهی کام اخر چه باك ار نباشد خورش زعفرانی
چو لب تشنه ابی نیابد چه حاصل که سیمین وزر نیش باشد اوانی
ز کیتی طمع برد خوشی نشاید که از کرك بی رحم ناید شبانی
بدرو یکایك مر این بره کانرا بدندان تیغی و چنك نهانی

نپرور دی ایکاش ما را طبیعت — نکردی گرفتار این سخت جانی
تو کز خویشتن غافلی دور نبود — که بر کندن جان کنی شادمانی
من از زحمت عمـر باری ملولم — چه لذت بود اندر این زندگانی
بمردان که باکی ز مردن ندارم — اجل کو در اید زدر بی تبانی
خوشامرك وان خواب نوشینش ازپی — خوشا مرك و آسایش جـاودانی
چه خوابی که بیداریش نیست هرگز — نه تعجیل گنجد در او نه توانی
بمردن اگـر هیچ سودی نباشد — شود بی گمان حاصل این نفع انی
که با قلتبانان نجوئی تصادم — نریزند آب تو از قلتبانی
فروبست بایست لب از شکایت — که شکوی نشوید جنایت ز جانی
سیاهـی ز رخسار زنگی نشاید — ستردن باب طلیق اللسانی
نیـارست البته تا نهی کـردن — بکوش خر افات سبع المثانی
فشاند چو مه نور بگذار تا کس — که عوعو کند چون سك استخوانی
خـدا یا باخیار درگاه عـزت — که هستند خـیرات را جمله بانی
اسان را بتـائید غیبی مـدد کن — که دریا بدش جـذبه اسمـانی
باخلاق نیکوی نیکان الهی — باخـلاق نیکـوش ده تو امـانی

(لسان الشعراء)

﴿ گر نباشد مهر و الفت دین و ایمان گو مباش ﴾

گر شراب ناب باشد اب حیوان گو مباش — ور درخ جانان بود باغ وگلستان گو مباش
هر که باجانان سری دارد زسر کو در گذر — وانکه دل بادلبری دارد پی جان گو مباش
بار شاخ دین وایمان جمله مهر والفت است — گر نباشد مهر والفت دین وایمان گو مباش

با بهار روی یار و دیدهٔ گریان من فصل فروردین وفیض ابر نیسان گو مباش
ساقی مهوش بزم ویار گلرخ در براست بعد ازاین مارا بهشت وحور وغلمان گو مباش
شیخ گفتا شکر لله نیست شیطان نزد ما گفتمش هر جا تو را ماوا است شیطان گو مباش

(عباس فرات یزدی)

(چشم روشن را شب دنیا صباح محشر است)

از نماز و روزه کی مؤمن ز کافر برتر است
صورت دین دیگر است ومعنی دین دیگر است
درحریم قدس جانان وکفر ودین را راه نیست
عشق شور انگیز جان راسوی جانان رهبراست
هر که جز دین محبت کرد دینی اختیار
از شریعت غافلست و در طریقت کافر است
اتش اندر دین زن ارزان حاصل اهد اختلاف
سوختن خوشتر درختی را که خشک و بی براست
در شبستان جهان پروانه سان شب تا سحر
دیدهٔ ما را نظر بر شمع روی دلبر است
فکر دانا چیست خورشیدی کزاو روشن جهان
دست داناچیست دریائی که موجش گوهر است
باطن از ظاهر شناسد مردم صاحب نظر
چشم روشن را شب دنیا صباح محشر است
ظالم ار امروز از عدل و مروت سر بتافت
گردنش فرد اقرین با ذوالفقار حیدر است

هر کرا در سینه مخزون است گنج معرفت

همچو ناصح فارغ از اندیشهٔ سیم و زر است

(محمد علی ناصح)

(محنت و درد و غم حصار من است)

شعلهٔ آه پر شرار من است
یا فروغ جمال یار من است

دل من یا دهان غنچهٔ اوست
زلف او یا که روزگار من است

عشق محبوب و صبر و جهد و امید
چار ارکان استوار من است

خون دل اشک دیده دامن تر
رود و دریا و ابشار من است

به محیط محبتم مرکز
دایره درد و غم حصار من است

زنده ماندم بانتظار وصال
چشمهٔ خضر انتظار من است

دل بوصلم امید داد و برفت
باز نامد که شرمسار من است

هر که هجران کشیده است اگاه
از درازی شام تار من است

دیدمش ـ گشتم افتاب پرست
روی او کفر اشکار من است

لشکر غمزه اش پی تسخیر
متوجه سوی دیار من است

عقل را گفتم این زسستی تو است
عشق گفتا نه زاقتدار من است

(حبیب یغمائی)



(تذکرهٔ ارمغان)

(قمیشه)

قمیشه — قصبهٔ ایست از توابع اصفهان امروزه تخمینا بیست هزار جمعیت دار است . درصفای طبیعی واب وهواء ازاغلب بلوکات و قصبات اصفهان برتری دارد .

قمیشه از قدیم الایام تا کنون پیوسته شعرای بزرک و حکمای دانشمند در مهد دامن پرورش داده است . هر چند مؤلفین تذکره ها بواسطهٔ نداشتن وسائل علم و اطلاع کمتر از شعرا و دانشمندان این قصبه سخن رانده اند (چنانچه صاحب اتشکده یك شاعر را از اهل قمیشه بیشتر اسم نمی برد) ولی پس از انکه در قرن اخیر یعنی تقریباً از پنجاه سال قبل تا کنون پنجاه شاعر نامی زبر دست را بتوان نام برد همه کس تصدیق خواهد کرد که در قرون قدیمه صدها بلکه هزارها شاعر نامی وبزرك دراین قصبه نشو و نما کرده اند اما انقلابات کونا کون و نبودن وسائل طبع و نشر و مسامحه کاری مورخین ونویسندکان همه را مانند شعرا ودانشمندان سایر ولایات ایران در قبرستان نسیان و دور از دسترس فکرت ایرانیان مدفون ساخته .

ما برحسب وظیفه خود تا انجا که دسترس است و فرزندان معارف پژوه کنونی قمیشه بما کمك کنند شعرای این قصبه را نام

رده و اثار ادبی انانرا در صفحه تاریخ برای فرزندان اتیه یادگار می گذاریم .

(مرحوم اقا شیخ اسدالله حکیم متخلص بدیوانه)

این مرد حکیم و فیلسوف در مدرسه های اصفهان دورهٔ زندگانی که تخمینا بالغ بر پنجاه میشود طی کرده و یکی از مدرسین بزرگ کتب حکمت مانند شرح منظومهٔ سبزواری و اسفار ملاصدرا محسوب بود نگارنده مکرر از فیض خدمتش بهره مند شده ام اکنون بیش از چهار سال نیست که ان جان پاك از مشکوی جسمانیان الفت بریده و باانجمن روحانیان پیوسته است .

این مرد حکیم مجرد و عزلت گزین علاوه بر فنون حکمت در علوم ادبیه هم استاد و با اهل ذوق و شعر انس طبیعی داشت غزل های شیوا وقصاید غرای بسیار دارد و در میدان شعر و سخن سواری بود بیکران چنانکه کمتر کسی در قرن اخیر باین پایه و مایه میرسد دانش پژوهان و بزرگان همیشه راست که قبل از انکه دیوان حکمت طراز وی از دست برود بطبع و نشرش پردازند نگارنده را ازاشعار حکیمانهٔ او انچه ذیلا نگاشته میشود یادگار است .

(غزل)

خوشتر زروزگار جنون روزگار نیست دلکش تر از دیار محبت دیار نیست
ان سرکه نیست در ره پاکان عشق خاك شایستهٔ نشیمن دامان یار نیست
منصورنیست هرکه چومنصور پای دار اندرگذشتن از سر وجان پایدار نیست

اما جگاه تیر هلاك ار شود چه باك ان سینه کارزناوك عشقی فکار نیست
سود وزیان عشق بحکم ضرورت است مارا دراین معامله هیچ اختیار نیست
رودل بعشق ده که بوریا نکی کشد شهری که درقلمرو این شهریار نیست
عاقل اگرچه عاقبت ازجوی بگذرد اما مسلم است که دیوانه وار نیست

(مستزاد)

دوش مار زلف او بر دوش برد از دیده خوابم بین چسان در اضطرابم
چون گزیده عقرب از آنمار اندر پیچ وتابم وز شکنجش درعذابم
مانده ام دور از جمالت فارغ از نقش خیالت لیك باشوق وصالت
تشنه سان اندر هوای آب جویای سرابم بین چسان رفت ازسرابم
آتش دل خاك هستی داده بسوت اخضر جانم گر نمیداد اشك دادم
راحتی خواهی رهین منت چشم پر آبم گرچه میسازد خرابم
از هوایش در تقایش رخش همت هرچه رانم از پسش رفت وماندم
دست بردل پای درگل اشکباران چون سحابم دجله میزد از حبابم
من نه مرد مسجدم زاهد نه رهلی خانقاهم خوشی ام اینك گواهم
شیشهٔ بشکسته بین وپاره اوراق کتابم سرنگون جام شرابم
شیشهٔ هستی شکستم تا ز خود یکباره رستم خود یکی بینم چو هستم
گر نوازش میکنی یا میکنی حاشا عتابم یا خطا دانی صوابم
پا نهاد از ناز او برخاك و من از دیده رفتم در قفایش بسکه گفتم
شد ملول از ناله یا لیقی گشت ترابم دادخواهوشی جوابم
این گواهی درجنون (دیوانه) بس نبود که مردم با چنین صرع دمادم

باز اندر شام غم در انتظار ماهتابم گرچه برد اماه تابم

تاراج قمیشهٔ (دیوانه)

از شعرای نامی و معاصر قصبهٔ قمیشه یکی آقای (تاراج) است شرح حال و کیفیت زندگانی او اکنون نگارنده را در دست نیست ولی بمناسبت اینکه شعبهٔ انجمن ادبی ایران در قمیشه تاسیس یافته ومعارف پژوهان این قصبه برای زنده کردن ادبیات قیام نموده‌اند امید میرود که در اتیهٔ نزدیك کاملا بطبع و نشر احوال معزی الیه وسایر ادبا وشعرای معاصر قمیشه وهم شعرای قرون قدیمه صفحات ارمغان موشح کرده .

اینك یك غزل از طبع وقاد اقای تاراج که در دفتر نگارنده یادگار است نگاشته میشود .

(غزل)

از سیه دل ترك بد مستی وفا و کام خواهد
هر که در دوران چشمت از بلا آرام خواهد

هر کز از ادی نبیند دل ز زلفت صدوه آری
چون بهر سو باز بیند راحت اندر دام خواهد

هــر کس اندر ارزوئی با تو دارد گفتگوئی
بر خلاف ان دل من کز ابت دشنام خواهد

کرخورد سنکش بسر فندق صفت کی کرید انکو
از اب خندان و چشمت پسته و بادام خواهد

کثرت از وحدت کند کی فرق صنعان درحقیقت
گر تجلی صمد از صورت اصنام خواهد
وام از مژگان و رخسار و دهانت میدهمشان
رستم ار تیر و سکندر اینه جم جام خواهد
گر مسیحا نیستت اب مرده را چون کرد زنده
چشمت ار چنگیزنی بهر چه قتل عام خواهد
تا فریبد دل ز خال از طره دام افکنده آری
مرغ وحشی دانه یك اما هزاران دام خواهد
با دل ارامی دل تاراج ارام است اما
گر دل ارامش نباشد چون ز دل ارام خواهد

(تاراج قمیشهٔ)

(همافر عراقی)

اقای میرزا حسین خان متخلص بهمافرعراقی پیری است روشن ضمیر از اهل دهات عراق معلومات فارسی و عربی ار کامل و در نظم و نثر خامهٔ نویسا دارد دیوان شعرا و بالغ بر پانزده هزار بیت بنظر امد این مرد دانشمند دهقت شعرار از هرج و مرج دوره اخیرهٔ ایران بی بهره نمانده پسرش در جنك مقتول شده و نواده اش در زمرهٔ سپاهیان دولت مشغول خدمت است .

اکنون دو ماهست که برای تظلم به طهران امده ودر محل انجمن ادبی ایران جای گزیده امید است حضرت اقای مصدق السلطنه

که برای ترمیم خرابیهای این مملکت ویران برغم دشمنان فدا کاران کمر همت بر بسته عطف توجهی بحال این مرد پیر دانشمند دهقان فرموده خرابیهای کار او را اصلاح نمایند تا مرفه الحال بوطن مالوف خود عودت کرده بخدمات ادبی مشغول گردد .

« اینك یك غزل نمونه از دیوان او »

نوبهاراست و سراپرده بهامون خوب است عیش بی دغدغه در خانهٔ مجنون خوب است
تا گریبان کشی از پنجهٔ محنت بیرون میکشد کبك دری نعره که بیرون خوب است
پرکن از سیم و زر مهر بتان مخزن دل با زر و سیم چنین دولت قارون خوب است
در گلستان چو کشی از قدح لاله شراب در کنارت صنمی بارخ گلگون خوب است
تا مسخر نکند لشکر غم کشور دل شادی روی تبان باده پرافیون خوب است
گر خریدار هنر نیست کسی گوی مباش دور از آن بیهنری باش که اکنون خوب است
شاد کامی بهنر نیست بسا تجربه شد بخت عالی نسب و طالع میمون خوب است
شیوهٔ حکمت و دانش چو هما فر مگذار بهل از شیوه که در عهد همایون خوب است

(هما فر عراقی)

(توجه احساسات ملیه)

{ باقدامات وزیر جنگ بی نظیر اقای سردار سپه }

اقای ناظر اصفهانی که گاه گاه اشعار بلند پایه وقوی مایهٔ ایشان زیب صفحات ارمغان میشود احساسات ملیهٔ اصفهان را نسبت باقای

سردار سپه وزیر جنك در ملفوفه يك غزل شیوا باداره ارمغان برای درج ارسال داشته اند .

اری درست کاری و فعالیت و کردار خوب است که توجه عامه و افکار يك ملت را پیرامون مردان بزرك تاریخی همواره مرکزیت می دهد .

(غزل وطنی)

از مودستیم از بیگانگان خویشی نیاید
ابله انکس که ازموده بار دیگر آزماید

هرکه خواند درحریم خویش محرم اجنبی را
دشمن ناموس خویشش در زمانه خواند باید

بی حسابی های بلجیکی خطا های سویدی
گرازاین پس چشم مارا درحساب انداخت شاید

مردمی خوارند این بیگانه غولان کریوه
آدمی کو تا بدفع غول لاحولی سراید

ایکه گفتی دوش ایرانی بویرانی است رهبر
اجنبی باید در ایران راه ابادی نماید

برگشا چشم حقیقت بین و سردار سپه بین
تا بچشم سر به بینی انچه در خاطر نیاید

از دستان طبیعت نامور فرزند ایران
گرچه نادر اتفاق افتد چنین بیرون گراید

مادر ایران سترون نیست صد بار ازمودی
کز برای دفع ضحاك ستم گر کاوه زاید

کشور ازبی لشکری کردوش رفت ازدست اینك
لشکر آر امرد بین کز قدرتش کشور بپاید

ای امیر عدل آر آوی خدیو ظـلم پیرا
ایکه دستت قفل های بسته صدصد میکشاید

خوب بایك گام عزم ازاد کردی مملکت را
گام دیگر هم که ابادی بازادی فزاید

هرکه راچشمی است درایران‌چو ناظر درصفاهان
گرچه در چشمش نیائی با زبانت میستاید

(ناظر اصفهانی)

اقتباس از ادبای عرب

وعده یکی از دو عطا است . جاه یکی از دو ثروت است . قلم یکی از دو زبان است . عم یکی از دو پدر است . خازن یکی از دو بخشنده است . مماطله در وعدهٔ احسان یکی از دو بخل است . درنك کردن در مکافات یکی از دو عفو است . تجرد از عیال و اطفال یکی از دو گشایش است . قناعت یکی از دو رزق است . تهـدید بقتل یکی از دو قتل است . صلح در دعاوی حقـوقی یکی از دو کسب است . منع وصـال یکی از دو فراق است . روایت دشنام یکی از دو دشنام است . جواب

نیك یکی از دو حـاجت بر اوردن است مزاح یکی از دو دشنام است .

نروت یکی از دو قرابت است . خضاب یکی از دو جـوانی است ، صحت بدن یکی از دو غنیمت است ، راوی دروغ یکی از دو دروغگو است ، یاس یکی ار دو راحت است

(انتخاب از کلمات فیلسوفان عجم)

خضوع نیازمند و تکبر بی نیاز قبیح ترین کار هـا است

قناعت درختی است که میوه او اسایش است .

میوهٔ درخت تواضع دوستی و ثمرهٔ کشت تکبردشمنی است

بخیل تند کو بی رفیق ترین مردمان است

ترش روئی زهر هـلاك محبت و انس با هـر کس کشنده مهابت است .

اعادهٔ اعتذار تذکار بگنا هست

انس بابهائم بهتر است از هم نشین بد

درد زنجیر جسم و غم زندان جان است

هر کس کمتر گوید کمتر گناه کند

ترجمهٔ وحید ـ ازکتاب کنز المدفون سیوطی



(یك تقاضا از مشترکین عظام)

اما مشترکین بخاطر دارند که سال اول ما کاملا از عهده انجام وظیفه بر نیامده و بطبع و نشر کتاب اخر سال موفق نشده یم .

باعث نا موفقیت علاوه بر انقلابات گوناگون همانا مسامحه کاری یك قسمت از مشترکین مرکز و ولایات بود . نا اشنائی ما باخلاق و اطوار اشخاص و اغلب اعیان و اشراف و بهمین سبب از میان رفتن دویست مجله ارمغان یکساله و ده ماهه نیز یکی از علل عمدهٔ نا موفقیت بشمار میرفت .

اینك امسال که سال دوم است وبحکم تجربه از دام حیله و معارف کشی این گونه اشخاص بزرك نما ازاد مانده ایم برای اینکه کاملا ادای وظیفه و جلب رضایت خاطر مشترکین خود را بنمائیم ذیلا چنین تقاضا مینمائیم .

(۱) مشترکین دور ونزدیك ما خواه قبض سال دوم اشتراك بانها رسیده خواه نرسیده باشد بهر وسیله ممکنه وجهٔ اشتراك خودرا بزودی باداره ارمغان برسانند .

(۲) اشخاصی که فقط برای همراهی و کمك معارف در ایالات و ولایات جمع اوری وجوه اشتراك را تعهد فرموده انـد مساعی جمیله بیش از پیش مبذول داشته و هر مقدار پول که موجود است کم یا زیاد در فاصله برج جدی و دلو ارسال دارند .

(۳) مشترکین مرکزی ما هر چند میدانیم بواسطهٔ نرسیدن حقوق در مضیقه هستند ولی حتی الامکان مختصر وجه اشتراك ارمغان را هم از مخارج عادی محسوب داشته و فورا ارسال فرمایند .

در اینصورت البته ما موفق خواهیم شد که بوعدهٔ خود وفا کنیم و بعد از شماره دهـم کتاب اخر سال ارمغان را با اسلوبی خوش که جالب نظر و مطلوب خاطر مشترکین باشد بطبع رسانیده در برج حوت برای مشترکین دور و نزدیك ارمغان فرستیم

وحید

عنوان مشترکین

حضرت [handwritten: ادیب] آقای [handwritten] دام

(تذکار های راجعه بمعارف و ادبیات)

(۱) شعبهٔ (انجمن ادبی ایران) در شیراز و قمیشه منعقد و در کردستان و زنجان در شرف تشکیل است . و ادبای سر زمین سعدی پرور فارس بوسیلهٔ گرامی جریدهٔ شریفهٔ عصر آزادی قطعات تبریکیهٔ انتشار داده اند . رفقای ادبی مرکزی آنان نیز جوابهائی سروده اند و در شمارهٔ دیگر ارمغان طبع خواهد شد .

(۲) خاطر محترم وزیر بی نظیر معارف و معاون کاتکار را تذکار میدهیم که ؛ آقای میرزا اسد الله خان صفا رئیس سابق معارف اصفهان و عاشق پاکباز خدمت بمعارف بشهادت دوسیه عمل وی واعتراف تمام اهالی اصفهان درنتیجهٔ معارف کشی های رئیس مالیهٔ وقت و نبودن مسئولیت درمرکز مجبور باستعفا شد واینك یك سال است که ملول و افسرده خاطر در محلات روزگار میگذارند . امید است در این دوره که خدمت خادم منظور است نپسندند که یك خادم صمیمی معارف از خدمت وکار باز ماند .

(۳) در شمارهٔ قبل راجع بمعارف کرمانشاه اشتباهی رفته بود وحقیقت این است که . آقای قوام العلماء رئیس اوثق واقای میرزا عبدالرحمن خان قوامی رئیس معارف و آقای رهبر معلم میباشند و هر یك بوظیفه خود کاملا قیام و اهتمام دارند . ما خدمات اینگونه اشخاص درست کار و قابل را تهنیت گفته و امیدواریم اولیای

شماره دهم (ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ مروج معارف) سال دوم

مجله ارمغان

(برج جدی ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری)

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

طهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

(در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت)

(مکان اداره : طهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانه ترقی

خیابان لاله زار ـ حجره آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

« مطبعه روشنائی » طهران

فهرست

ارمغان

مناظرهٔ شعر ونثر

بقیه از شماره ۸ – ۹ –

شعر

باز هم مکرر میکنم که : که هر گونه نکوهش و تنقیدی در کتب سماوی و حکمت ودواوین شعرا نسبت بشعر و شاعر یافت شود نه از بابت جنبهٔ شعر وشاعری بلکه راجع باخلاق ذمیمه مکتسبهٔ آنان است .

دلیل واضح بر مدعا این است که در همان کتب آسمانی و حکمت و دواوین شعرا و ادبا موزون و غیر موزون از ستایش شعر و شاعر تا درجهٔ امکان فرو گذار نشده است و اینك نمونهٔ از اشعار شعرا

(نظامی)

قافیه سنجان چو علم بر کشند گنج دو عالم بقلم در کشند

بلبل عرشند سخن پروران ‌‌ باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ رازی که سخن پروری است ‌‌ سایهٔ از سایهٔ پیغمبری است
پیش و پسی بست صف کبریا ‌‌ پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نفر محرم یک دوستند ‌‌ آنهمه مغز آمد و این پوستند

***

تا نکند شعر ترا نامدار ‌‌ نامزد شعر مشو زینهار
شعر ترا صدر نشانی دهد ‌‌ بلکه نشان دو جهانی دهد
شعر بر آرد با میریت نام ‌‌ کالشعراء امراء الکلام
پی سپر کس مکن این گشته را ‌‌ بازمده سر بکس این رشته را
سفره انجیر شدی صفر وار ‌‌ گر همه مرغی بدی انجیر خوار

نیز هم

آنچه آنهم نواست و هم کهن است ‌‌ سخن است و در این سخن سخن است
ز آفرینش نزاد مادر کن ‌‌ هیچ فرزند خوب تر ز سخن
تا نگوئی سخن وران مردند ‌‌ سر به آب سخن فرو بردند
چون بری نام هرکه را خواهی ‌‌ سر بر آرد ز آب چون ماهی
سخنی کان چو روح بی عیب است ‌‌ گوهر گنج خانهٔ غیب است
قصهٔ ناشنیده آن داند ‌‌ نامهٔ نانوشته آن خواند
بنگر از هر چه آفرید خدای ‌‌ تا از او جز سخن چه ماند بجای
یادکاری کز آدمیزاد است ‌‌ سخن است آن دیگر همه باد است

(کمال الدین اسمعیل)

نظم و نثر سخن برابر نیست ‌‌ گرچه هر یک چو در مکنونست

سخن نثر اگرچه بس نغز است
کار منظوم خود دگرگون است

آن نه بینی که آهن بی قدر
همسر زر شود چو موزون است

مکتبی

زالماس ستاره چرخ اخضر
چون شعر نسفته هیچ گوهر

نظم گهری چو رشتهٔ در
از عیب تهی و از هنر پر

شعر است لطیفهٔ الهی
مضمون سفیدی وسیاهی

شعر از روی دانش است و الهام
لیکن نشود سفید از ایام

شعر است ترازوئی زبان را
وز نی نبود دراو جهان را

از نغمه دراین بلند قانون
خارج بود آنچه نیست موزون

در خورد چو فرو رود سخن ساز
آنسوی فلك بر آرد آواز

از تیشهٔ فکر جان خراشد
جان ابدی از آن تراشد

امیر خسرو

آنکه نام شعر غالب میرود بر نام علم
حجت عقلی دراین گویم من ار فرمان بود

هرچه تکرارش کنی آدم بود استاد آن
وانچه تصنیفی است استاد ایزد سبحان بود

پس چرا بر داشتی کز آدمی آموختی
ناید ان غالب که تعلیم وی از یزدان بود

علم کز تکرار حاصل شد چوابی درخم است
کز وی از ده دلو کر بالا کشی نقصان بود

لیك طبع شعر آن چشمه است زاینده کزاو

گر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

لا ادری

هر که غم قفل نهد بر دل بی‌حاصل او
جز زبان شعرا نیست کلید دل او

سرگذشت اردشیر

سخن چون دلپسند افتاد و موزون
بود در کنج خاطر در مکنون
کشد گیتی بسلک روزگارش
بدارد تا قیامت پایدارش
زمان را نگسلد تا رشته از هم
برشته ماند این درها فراهم
رود رشته بگیتی دست بر دست
از آن تا هست گیتی رشته هم هست.
بمحفل‌ها است تسبیح زبانها
بمجلس‌ها فروغ داستانها
دهن‌های در افشان است خاموش
ولی در تا قیامت زینت گوش
از آن موزون سرایان زندگانند
که موزون گفته‌ها پایندگانند
بموزون طبع موزون است میزان
از آن بیش و کم از وی شد گریزان

ولی گفتار ناموزون چنین نیست
نیارد همچو موزون در جهان زیست
بنا موزون کم و بیش است توام
نیاید زان بگیتی بیش یا کم
چو سیل بیش و کم خاروخسش برد
فلك گوید که ناموزون سرا مرد

﴿ لا ادری ﴾

صون القریض فانه مثل المیاسم فی المواسم
الشعر جامعة المفا خر والمحاسن والمکارم

﴿ ابن الرومی ﴾

و ماالمجد لولاالشعر الا معاهد * ومالناس الا اعظم نخرات

﴿ ابو تمام الطائی ﴾

ولولا خلال سنها الشعر مادرت بغاة العلی من این تؤتی المکارم

***

آنچه گفتم یکی از هزار و معدودی از بیشمار بود وهر گاه مجلس گنجایش داشت و گوش مجلسیان یارای شنیدن تاقیامت از همین مقوله سخن درستایش شعر میراندم و بازهم ناتمام میماند

در اینجا صدای زه و احسنت از شنوندگان بلند گردیده وهمگی طلاقت لسان و رشاقت بیان شعررا در میان هلهله وکف زدن آفرین گفتند

(نثر)

باصدای لرزنده و زبان لکنت خوار

اینهمه سرودی و حضار تحسین خواندند و من در جواب عاجز شدم اما تو هم فراموش مکن که در دو مسئله از جواب من عاجز ماندی و بهمین جهت متعرض جواب نشدی

اول – آنکه تو با چنان قد وقامت موزون وکوتاه تشریف اندام معانی بلند نتوانی شد

دوم – دروغ که بحکم عقل و شرع قبیح و مذموم است سر مایهٔ افتخار تو است چنانچه یك شاعر بزرك حکیم نظامی به این معنی اقرار کرده و اگر صدهزار کمال داشته باشی همین دو نقص تو را کافی است که همه را پایمال کند

شعر

باتبسم سخریه آمیز – موزون بودن مرا در سابق باعث نارسا ماندن از اندام شاهد معنی معرفی کرده و جواب هم شنیدی اینك که ناچار تکرار کردی نا گزیر باز جواب مکفی میدهم

مرکبات الفاظ کاخ بلند و حجله کاه زینت شاه عروسان افکار ابکار بشمارند . و محسوس است که قصر و کاخ را با آلات و اسباب موزون میتوان ساخت و معماران چابك دست در موقع ساختن یك عمارت از سنك های حجاری شدهٔ موزون و در های نجاری کرده موازن و خشت های در قالب محدود ریخته شده ناگزیرند

چنانکه فقط با سنك وچوب ناموزون وغیر موافق بنای قصور عالیه محال است ساختن کاخ بلند وحجلهٔ ارجمند عروس معنی با الفاظ مرکبهٔ منثوره و ناموزون که بمنزلهٔ همین سنك و کلوخ و چوب ها هستند امکان پذیر نیست

مگر به همین سبب است که عروس فکر بکر جز درکاخ شعر موزون جای گزین نشده و هرگز نخواهد شد

واما اینکه دروغ را از خصایص بلکه سرمایهٔ افتخار شعر بشمار آوردی قضیه بکلی بر عکس است و ابدا دروغ وشبه آن در شعر راه ندارند تا چه رسد باینکه از مختصات شعر باشند بلی دروغ و افترا و امثال آن از خصایص تو شمرده میشوند و اگر نثر در عالم نبود دروغ و افترا وجود نداشت

﴿ نثر ﴾

بهبه عجب سفسطه و مغالطهٔ !! آیا چگونه منکر بدیهیات شده و دروغ که جزء مقوم تو است از خود دور ساخته به من نسبت می دهی

اینك مختصری از دروغ های مختصهٔ تو را که دست فکر بشر از دامان امثال آن کوتاه است برای تذکر تو وتصدیق حاضرین ذکر می کنم

(نظامی)

زموج خون که میزد سر بعیوق
پر ازخون گشت طاسك های منجوق (۱)

(فردوسی)

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

---

(۱) منجوق بمعنی ماهچه علم و علم هر دو آمده است و طاسك چیز هائی است که بشکل طاس بعضی سربالا و بعضی نگونسار برای زینت اطراف ماهچه قرار میدهند

ظهیر فاریابی

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

(نظامی در وصف اسب)

برا خور بسته دارد ره نوردی کز اودرنك نه بیند یاد کردی
سبق برده زو هم فیلسوفان چو مرغابی نترسد ز آب طوفان
بگاه کوه کندن آهنین سم که دریا بر بیدن خیز ران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کارا گه و چون صبح بیدار
بیك صفرا که بر خورشید راند فلك را هفت میدان باز ماند (۱)

(اسدی طوسی در وصف اسب)

یکی دشت پیمای برنده راه بتندی و تیزی چو ابر سیاه
که اندام و مه تازش و چرخ گرد زمین کوب و دریا بر و شخ نورد
ز اندیشهٔ دل سبك پوی تر زرای خرد مند ره جوی تر
بگشتی چپ و راست هنگام کار چو پرگار بر نقطه چند بار
چو شب بر دو در شب چو بشتافتی بتك روز بگذشته در یافتی
چو بینائی دیده بی رنج راه رسیدی بهر سو که کردی نگاه

(لا ادری)

آن غیرت برق که رفتن وان طیرهٔ برق روز هیجا
امروز اگر بر او نشینی در حال رساندت بفردا
هرجا نظری وکند خود را در پیش نظر ببیند آنجا
تبدیل مکان اگر نبودی گفتندی ساکن است قطعا

---

(۱) صفرا کنایه از خشم است و اعراض یعنی بیك خشم اگر بطرف خورشید راند آسمان هفت میدان از او باز ماند یا اینکه بیك اعراض راندن بر خورشید و برگشتن از او خورشید در هفت میدان فلك از آن اسب باز میماند والعلم عندالله)

(منجیك)

بدانکهی که دو صف کرد دلیر انکه بزد | فراخ باز نهد کام اژدهای قتال
بچابکی بر باید چنانکه ناز آرد | ز روی مرد مبارز بنوك پیکان خال

کمال الدین اسمعیل

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت | آزرده شود همی دل خود رویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت | ترسم که نشان بماند اندر رویت

(مکتبی در وصف کوه)

نزدیك قبیله بود کوهی | مه کنگرهٔ فلك شکوهی
بر قلهٔ او فلك حصاری | بر دامن او زمین غباری
با رفعت او سپهر دوار | چون دایرهٔ میان پرکار
بر پشت وی آسمان نمودی | چون بر شتری جل کبودی
سنگی که ز قله اش فتادی | با چرخ ز جنبش ایستادی

(نیز هم ـ در وصف طبیب)

فرزانه طبیب خوب دیدی | کاندر تن مرده جان دمیدی
در شیشهٔ چرخ کاه بینش | دانسته مزاج آفرینش
گردیده بجستن دوائی | چون آب بشاخ هر گیائی
تن همه خلق را بدرمان | از حادثهٔ فلك نگهبان
طب نامهٔ بر گیاهای اشجار | از چوب ادیب کرده تکرار

(لا ادری)

لها من اللیل البهیم طرة | علی جبین واضح نهاره
و معصم یکاد یجری رقة | و انما یعصمه سواره

(محمد ابن علی الشامی)

قد کاد تشربه العیون لطافة — لکن سیف لحاظه مسموم

(لا ادری فی وصف الخمر)

کادت تطیر وقد طرنا بها طربا — لولا الشباك التی صیغت من الحبب

(ابن المحتسب فی الخمر ایضا)

امر بالمکرم خلف حائطه — تاخذنی نشوة من الطرب
اسکر بالامس ان عزمت علی — الشرب غدا ان ذا من العجب

ابو نواس فی الخمر ایضا

فلما شربناها و دب دبیبها — الی موضع الاسرار قلت لها قفی
مخافة ان یسطو علی شعاعها — فیطلع ندمانی علی سری الخفی

آیا باز هم منکری و آیا حاضرین تصدیق نمیکنند دروغ گفتن تو را و آیا اینگونه دروغ ها که از حیز فکر و حیطه عقل بشری خارج است از مختصات شعر است یا نثر !!

بقیه دارد

وحید

حفظ الصحه عماوی

بدون انکه در اینجا داخل تفصیل شویم راجع بان دو عقیده که در نمرهٔ گذشته عرض شد باید فقط متذکر شویم که پارچه‌های حیوانی (جنس پشم و ابریشم) بالطبیعت مختلف جلد را تحریك میکنند و منسوجات نباتی عملیاتی که محرك باشند ندارند مگر وقتی که خشن و یا پر ضخامت باشند که در این حال یك تحریك

مختصر موقتی میکنند چنانچه همه وقت طبیعتا مردم برای کم کردن تحریکات منسوجات ضخیم و یا پشمی یك پارچه از نسج نباتی بین بدن و آن پارچه پوشیده و یا استر آن قرار میدهند برای اینکار اغلب پارچه های پنبهٔ بکار برده میشود اما باید دقت کرد که ریز باف نباشد تا مانع جریان هوا گردد بنا بر این چیز هائی که از لباس ما باید متوقع باشیم و بثبوت هم رسیده و جای اختلاف نیست این است که لباس ما باید مارا گرم نگاه دارد ۲ ـ مانع اخراج حرارت نشود ۳ ـ دوران هوا را روی جلد منظم سازد . ٤ ـ چرك بدن و تمام ترشحات جلد را جذب کند ۵ ـ جلد را از هر جسم محرکی حفظ کند ٦ ـ مطابق عدل انسانی و متداول باشد

لازم است در اینجا مختصری هم از پوشاك سر و پا گفتگو کنیم ـ مسئله پوشاك سر خیلی مهم است از نقطهٔ نظر ریزش مو و طاس سر که خیلی در فزایش است خصوصا بیشتر در مرد اگر بسیاری از امراض عصبانی و سوء مزاج و فکر زیاد و افراط در کار باعث ریختن مو میشوند باز سبب مهم و اصلی راجع است بطرز پوشانیدن سر

علت انکه ریزش مو و طاس سر در زنها کمتر دیده میشود آنست که بطرز مرد ها سر را نمی پوشانند و مو ها بخوبی هوا میخورند پس مهم ترین چیزی که در پوشاك سر باید در نظر گرفت انست که قابل نفوذ هوا باشد همان قواعدی که در مورد لباس

ذکر شده شامل پوشاك سر هم میشود : بهترین طریقه پوشاندن سر آنست که بکلی آنرا نپوشانند ولی بدبختانه اخلاق وعادات مملکتی و درجهٔ حرارت ومد اجازه نمیدهند ـ همچنین کلاه باید سبك و نفوذ پذیر باشد تا جریان هوا بتواند درون موها برود و بجلد سر برسد و ابخره آن بتواند خارج گردد کلاه بایدبی استر باشد وچندین سوراخ در اطراف و فوق کلاه باشد ـ کلاه نمدی ضخیم و کلاه های پوستی طبا ممنوع است و اگرهواسرد باشد چون بقدری گرم میکنند که جلد سرعرق میکند و وقتی کلاه از سر بر داشته شود بسرعت سرما خوردگی حاصل میشود وبعلاوه از انها ابخره خارج نمیشوند : موافق قواعد اصلی حفظ الصحه کلاههای رنك روشن بهتر و مرجح تر از کلاههای تیره رنك مخصوصاسیاه است : در خاتمه سفارش میکنم هر قدر که ممکن است باید سر برهنه زندگی نمود چون هوا و نور اثرات نیکو در نگهداری و نمو مو دارند

در خصوص پوشاك پا باید بالتساوی نظر داشت بجوراب و کفش و هر دو باید نفوذ پذیر باشند . لازم است که پاها بخوبی مستور باشند و از سردی پاها باید اجتناب نمود ومانع ریختن خون در پا نگردید و جلو گیری از تبخیر ننمود زیرا پادر تقسیم خون به بدن اهمیت زیـادی دارد ، دلیـل آنکه امروزه عموما پاها را بغلط میپوشانند آنست که از سرد شدن پا ویا از عرق کردن پا مردم در رنج مهیا شند برای رفع

هر دو علت جورا بهای پشمی و نخی قابل نفوذ یافت میشود
یکی از چیز های مضر استعمال جوراب بند است که مانع تسهیل
دوران دم است مخصوصا اگر آنرا بالای زانو ببندند

در خصوص کفش اشکالات زیاد است چون اگر بخواهیم
کفش استعمال کنیم که کاملا مطابق حفظ الصحه باشد باید از
پشم وقابل نفوذ باشد، این خود اشکالاتی دارد اولا کم دوام است
و ثانیا بدشکل است نسبتا کفش هائی که تخت و پاشنه آن از چرم
و روی آن از پشم باشد بهتر است ولی اگر بخواهیم کاملا
رعایت حفظ الصحه کرده باشیم باید هیچ نوع کفش پا نکنیم
پابرهنه راه برویم پابرهنه زندگی کردن بهترین عامل سلامتی
است ومخصوصا در تابستان هر طفل وبالغی باید این طریق
حفظ الصحه را رعایت نماید بد بختانه رسوم ادب و پاکیزگی
وظرافت وبسیار چیزهای دیگر که موجب زحمت بشرند افسانرا
از رعایت این طریق حفظ الصحه باز داشته ، اگر مطلقا درهمه
فصول در مملکت ما نتوان رعایت این طریق حفظ الصحه را
نمود اقلا چند ماه بهار و تابستان و پائیز میتوان کفش های
چرمی و پوطین های سیاه را ترك نمود و بجای آنها
گیوه و ملکی پوشید با جورابهائی که خلل و فرجش زیاد
باشد

فصل دوازدهم

همانطور که در بیداری محتاج بلباس هستیم همانطور

هنگام خواب رخت خواب ضروری است وهمانچیز هائیکه از نقطه نظر حفظ الصحه از لباس متوقع هستیم همانچیز را در شب از رختخواب که یك ثلث زندگانی را در آن بسر میبرین میخواهیم حفظ الصحه حکم میکند که رختخواب همان خاصیت لباسرا داشته باشد یعنی قابل نفوذ باشدومانع رفت و آمد هوا روی پوست بدن نگردد و دوران دم را عایق و مانع نشود ، عموم مردم از رختخواب متوقعند که گرم باشد .

یك یادگاری از اجدادمان مانده که از نقطه نظر حفظ الصحه باید بکلی آنرا فراموش و ترك کرد گرچه بی اندازه مورداستعمال داشته و آن عبارت است ازاینکه لحاف و توشك و متکا و بالش را پر از پر مینمودند و این را بهترین طریق میدانستند برای گرم نمودن بدن هنوز هم توشك و متکا و بالش پر معمول و متداول است و حال آنکه اگر مضراتش را بدانیم از فائده متصوره صرف نظر میکنیم همه قارئین محترم میدانند که پر درشت و نرم باید محتوی در پارچه‌های ریز باف باشد (برای منع خروج پر) والبته چنین پارچهٔ غیر قابل نفوذ است و دوران هوا روی جلد و تبخیر جلد بکلی ممنوع میگردد در اینحالت جلد و اعضاء داخلی بدن نمیتوانند کاملا بتکالیف خود عمل نمایند یقینی است معوق افتادن هشت ساعت عمل جلد هم بخود جلد و هم بسایر اعضاء زیان میرساند وچون پر خیلی گرم کننده است در یك رختخواب پر بدن گرم و سوزان میشود . یکی از سببهای دیگری گرم نگهداشتن

اطفال و محروم داشتن آنها است از هوای جید این مسئله را نیز ذکر نشده نباید گذاشت که هر تعفنی همراه است با ایجاد چندین قسم میکروب یک طبیب آلمانی دوقسم میکروب در رختخواب پر پیدا کرده که از آنجا داخل درلباس شب گردیده پس رختخواب نیز قابل مواظبت و مراقبت است

بقیه دارد (دکتر حسینقلی)

*

* *

پرهیز کن از . . . اروپا دیده

کاین جانور ز دانش اعمی دیده

گرگ نله جسته ایست باران خورده

دیوانه سگی است موج دریا دیده

وحید

تمثال بی مثال ادیب فقید سعید

و یگانه شاعر بی نظیر عصر حاضر

مرحوم لسان الشعراء طهرانی

قدکان صاحب هذا العکس جوهرة مصونة صاغها الرحمن من شرف

انی فلم تعرف الایام قیمته فرده غیرة منه الی الصدف

(لا ادری)

این عکس تقریبا در بیست سال قبل در مدرسه [illegible] بر داشته شده



و اینک گراور کردیم زیرا عکس [illegible] ایشان یافت نشد

دردی بدل رسید که آرام جان فرفت وز هر که در جهان بدریغ از جهان برفت

شاید که چشم چشمه بگریدز های های بر بوستان که سرو بلند ازمیان برفت

ما کاروان اخرتیم از دیار عمر او مرد بود و پیشتر از کاروان برفت

(سعدی)

آقای شیخ علی بابا متخلص بلسان الشعراء ادیبی بود سخن سنج و شاعری گرانمایه و بی نظیر در علوم ادبیه و عربیه وحکمت با اطلاع وبصیرت و در اقسام شعر دست داشت

این ادیب فقید یگانه علاوه برکمالات صوری بتمام اخلاق و محاسن معنوی آراسته

و از رذایل اخلاق بکلی منزه و پیراسته بود .

ادیب فقید یکی از اعضای مهمه و اولیهٔ (انجمن ادبی ایران) بشمار است و از بدو تاسیس انجمن با عقیدهٔ پاك و حس صمیمانهٔ تابناك در پیشرفت مقاصد انجمن و تشویق و ترغیب رفقای ادبی خود از هیچگونه اقدام دریغ نمی فرمود

اشخاصی که با وی آشنا بوده میدانند که این مرد بزرگوار فرشتهٔ بود در لباس بشر و وجودی سرشته از خیر محض و دور از شر

اکنون بیش از بیست روز نمیگذرد که او را فرمان فرا رسیده و داعی حق را لبیك گویان ازجهان ناسوت بعالم لاهوت نقل مکان کرده است

فقدان این ادیب یگانه لطمهٔ شدیدی بود که بدست ستمکاری روزگار چهرهٔ شاهد شعر وادب را نیلگون واعضاء انجمن ادبی را سوگوار ساخت ومخصوصا بندهٔ نگارنده را درتمام دورهٔ زندگانی بارفراق این رفیق ادبی بردل است تا حدی که دراین سوگواری طاقت فرسا شرح حالم این بیت از غزل حضرت شیخ شیراز است

اشك حسرت بسرانگشت فرومیگیرم که اگر راه دهم قافله درگل برود

ادیب فقید پنج روز قبل از وفات در انجمن ادبی حاضر

بود و غزلی شیوا قرائت فرمود چنانچه زبان تمام حاضرین به تحسین و آفرین وی گشوده شد .

همان شب در انجمن مکتوب رفقای شیراز راجع بتشکیل شعبهٔ انجمن ادبی در شیراز از طرف یگانه ادیب دالشور وحکیم سخن سنج آقای میرزا عبد الباقی رئیس انجمن ادبی ایران در شیراز واصل و قرائت گردید و در تبریک و تشویق آن رفقای ادبی فارس ادیب فقید داو طلب شد که چکامهٔ سروده با داره ارمغان ارسال دارد .

روز دیگر با داره ارمغان آمده و قصیده دیگر آورد که در شماره ۸ و ۹ ارمغان طبع شده ومطلعش این است (چه مویم بتذکار روز جوانی) نگارنده پس از ملاحظهٔ قصیده چنین گفتم . شما بنا بود غزلی که قرائت فرمودید بیاورید چه شده است که این قصیده را تقاضای طبع و نشر میفرمائید) جواب داد : آن غزل هم حاضر است و در شمارهٔ بعد با چکامهٔ تبریکیه رفقای ادبی فارس درج میشود . عجالتا تقاضای درج این قصیده را دارم) نگارنده نا گزیر غزل را گذاشته و قصیده را طبع نمودم . ولی این شمارهٔ مجله باو نرسید و درروز انتشار خبر آمد که بمرگ نا گهانی دار فانی را وداع فرموده بمحض استماع این خبر محنت انگیز و حسرت بار ملتفت قصیده شده و دریافتم که ادیب فقید ازعالم جسمانی بتنك آمده وخیال صدرنشینی انجمن روحانیان در سر داشته و مرگ ناگهانی و رحلت خویش را در این قصیده خبر داده ولی من در هنگامی که طبع و نشر قصیده را تقاضا میکرد از درك این معنی عاجز بوده ام

باری شرح حال وزندگانی سراسر مشقت این ادیب ارجمند اجمالا این است که مدتها در وزارت معارف سمت استخدام داشته عاقبت قدر ناشناسی جهال و معرفت کشی زمامداران جهال پرور او را از وزارت معارف در ادارهٔ ارزاق افکنده و با حقوق خیلی مختصر امرار معاش میکرد

از عمر شریف وی تخمینا پنجاه و پنج الی شصت سال بیش نگذشته بود وچند طفل صغیر بدون هیچ سرمایهٔ معیشت اینک از او باقی مانده

آری این است قدر وقیمت علم وادب در مملکت ایران ؟؟؟

دیوان کامل او هنوز بدست نیامده و بایستی بیست هزار بیت باشد ولی در نتیجه کنکاش قریب دو هزار بیت از اشعار او غزل و قصیده در نسخ مختلفه بدست آمد که بتدریج در مجله ارمغان درج میشود و هرگاه دیوان کامل پیدا شد بهمراهی دوستان و تلامیذ قدر شناس او علیحده طبع و نشر خواهد شد

اینک ورقه شرح حال که بخط خودش مرقوم داشته وهم قصیدهٔ تبریکیهٔ راجعه برفقای ادبی فارس که شاید دو شب قبل از وفات خویش سروده و در ضمن اشعار دیگر هر دو بدست آمده در این شماره طبع میشود

(شرح حال ادیب فقید که سال قبل)

(نگاشته و بخط خودش در ادارهٔ ارمغان موجود است)

این بندهٔ هیچ نیرزنده از بدو بلوغ و اوایل سن بمقتضای ذوق فطری وجذبهٔ جبلی بمطالعه ومرور دواوین شعرا ومقالات عرفا مشتاق و مایل بودم و با استفاده و استفاضه از باطن آن بزرگان درریعان جوانی بگفتن شعر می‌پرداختم . پس ازمدتها که

در محافل ادبا و مجالس فضلا رنج بردم و از هر خرمنی خوشه و هر حضرتی توشهٔ فراهم کردم از مقام تعلم برتبه تعلیم نایل آمده و سالها در مدارس ملی و فلاحت دولتی معلم ادبیات بودم

چون دیدم که شعر و علم و ادب در ترازوی ادراك این زمان وزنی ندارد و ازهمگنان کسی بعلم و هنر وقعی نمیگذارد از عالم ادبیات کناره جسته و با خود گفتم

رباعی

ازشعر چه درد را علاجی کردیم یا رفع کدام احتیاجی کردیم
ابناء زمانه شعر و حکمت نخرند تحصیل متاع نا رواجی کردیم

وبسابقهٔ مدرسه فلاحت که بامور زراعت مأنوس و متمایل شده بودم وزارت معارف را ازدست جهال ترك گفته صحبت اصحاب را بمصاحبت خاك و آب بدل ساختم و در ادارهٔ خالصه بکار کشت و زرع پرداختم . تا در حدود سال هزار و سیصدو هشت هجری که بسعی ادبای عالی مقدار و فداکاری آقای وحید مدیر محترم مجلهٔ ادبی ارمغان انجمن ادبی درتهران تأسیس کردید و من بنده نیز با بضاعت مزجات بعضویت آن مفتخر کردیدم

در این موقع که آخر سال مجله شریفه ارمغان است و تصمیم شد که آثار انجمن در کتابی طبع و بجای دو نمره آخر سال بمشترکین هدیه کردد بنگارش برخی ازافکار خام که درجریان جلسات سالیانه انجمن عرض شده برای درج مبادرت ورزیدم تا در محضر ادبای محترم فارسی زبان تذکاری از این لاشئی شده باشد. مصراع

« بر دسته گل نیز ببندند گیارا »

رباعی

هرچند بود خبط وخطا بسیارم امید بعفو فضلا میدارم
در بنده بدیده عنایت بنگر کز باغ توام اگر کلم یا خارم

در روز جمعه آخر برج ثور تخاقوی ئیل در شهریار
خالصه منزل سلمان آقا خان با حضور آقا سید عبدالله تحریر شد
(لسان الشعراء)

(چکامه تبریکیه و آخرین قصیدهٔ ادیب فقید)
(آقای لسان الشعراء راجع بادبا و شعرای فارس)

سحر گهان که زچهر سپهر نیلی فام
سترد مصقله نور مهر زنگ ظلام

دوید شمس بمیدان چرخ تندوشموس
بسان کرهٔ توسن همی گسسته لگام

رمید هیئت انجم ز هیبت خورشید
چنانکه میرمد از گرگ گلهٔ اغنام

تو گوئی آنکه یکی عنکبوت زرین چنگ
بهم کون مگسان برتنیده زرین دام

و یا نهنگی آتش فشان ببحر محیط
هزار ماهی سیم اندرون کشید بکام

و یا به پهنهٔ پلدشت روبهان سپید
شدند پنهان از بیم حملهٔ ضرغام

و یا که یکتنه بیرون دوید خسرو روم
بطرد طایفهٔ زنگ بر کشید حسام

بصبح گاهان کز آفتاب برزن و کوی
پرند اصفر پوشید و دیبه زرفام

نشسته بودم در دیده کحل خواب هنوز
که پیکی آمد و آورد زانجمن پیغام

بمن که حالی بشتاب و حظ خود دریاب
ز فیض صحبت یاران که نگذرد هنگام

زجای جستم و بستم کمر بنیت پاك
پی زیارت احباب بر گرفتم گام

چو ره سپردم و وارد بانجمن گشتم
دمید رایحهٔ مشك اذفرم بمشام

سؤال کردم کاین طیب روح پرور چیست
که این فضای فرح بخش را گرفته تمام

بپاسخ اندر گفتند مر مرا کاین بوی
دمیده از طرف نامه ایست مشك ختام

بنام انجمن مرکزی رسیده زپارس
قصیدهٔ بسه بیان بدیع و لطف کلام

بفن دلکش تشبیب گشته است آغاز
گرفته است ز تبریك انجمن انجام

چو بر گرفتم دیدم بچامه شیوا
جناب شیدا دل برده از خواص و عوام

شگفت نیست که اینگونه نظم جان پرور
شود پدید زشیراز آن خجسته مقام

زخاك پارس بسی شاعران نادره گوی
بعرض گاه نمایش نهاده است ایام

روان شیخ فرخناك بادو خواجه بخلد
که شعر و حکمت از ایشان گرفت رونق و نام

کنون زانجمن پارس بوی آنان جوی
چو بوی گل که کنند ازگلاب استشمام
زارمغانی کان انجمن فرستاده است
شده است خاطر این انجمن بری پدرام
لسان بنوبت خرد نیز میکند تقدیر
ز ارمغان سخن و السلام خیر ختام

« لسان الشعراء »

« یك شاعر بزرك در دست هزار جلاد »

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس !!

دردوره که علم وادب ایرانرا بدرود گفته و بلبل شعر و سخن در آشیان سیمرغ خفته . در زمانی که بعلت فقدان صراف خرمهره بازار گهر شکسته و این هبنقه بر مسند بوعلی سینا نشسته در عصری که جامعه علم کش و جهل پرور ایران کرسی وکالت و صندلی وزارت حتی علوم و معارف را بجاهل ترین اشخاص و سفله ترین مردم واگذار نموده ، و باالاخره در روزگاری که هر قانون کش قانون گذار وهر جهلمندی زمامدار علم ومعرفت و هر غرابی راهنما و هر دزدی عسس و هر کپسه بری پاسبان شناخته شده است

در چنین دورهٔ اسف انگیز اگر عطف توجه بسمت خراسان بنمائید می بینید که : یك شاعر بزرك ، یادگار اساتید سخن ، مظهر انوری . نمونه ظهیر فاریابی . نشانه منوچهری ، مظهر مسعودسعدسلمان ومانند وی در زندان جهالت جامعه گرفتار شکنجهٔ حادثات است

آیا میخواهید این شاعر بزرك وتنها ادیب سخن سنج عصر حاضر را بشناسید . اگر میخواهید بشناسید بااین اسم (شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالك) نظر افکنده وقطعه ذیل را مکرر بخوانید



گویند مرا چوزاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت
شب بر سر گاهوارهٔ من بیدار نشست وخفتن آموخت
لب خند نهاد برلب من بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت وپا بپا برد تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یکحرف ودو حرف بردهانم الفاظ نهاد وگفتن آموخت
پس هستی من زهستی او است
تا هستم وهست دارمش دوست

(ایرج میرزا ـ جلال

این شاعر بزرك و افتخار ایران بگناه آنکه شصت سال یعنی تمام دورهٔ عمر خود را بحکم طبیعت « که بدبختانه قدرت سخن سنجی در نهاد او ودیعت گذاشته است » در خدمت علم وادب بسر برده . بجرم اینکه عفت ادبی و عصمت شاعری نگذاشته است با دزدان ناموس فروش شرکت جوید و با محیط همرنك شود

بهمین گناه و چه گناه از این بالاتر ؟؟ دشمنان آدمیت و معارف حتی راضی نشدند که با حقوق استخدام در خراسان امرار معاش نموده و روزگار پیری را هم چو جوانی مانند صرف خدمت بعالم شعر و ادب بنماید

چنانچه مکتوب دردناك جدیدالوصول حضرت استادی

حکایت میکند پس از انقلاب خراسان مدتی متواری بوده واینک هم بلاتکلیف بکار خویش فرومانده است

آری این است قدر و قیمت شعرای بزرك و ادبای نامی در جامعه کنونی ایران !؟ اف براین زمامداری ؟؟ نفرین براین کشور مداری ؟؟ لعنت براین معارف پروری باد ؟؟

« از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن »
« باخویشتن عداوت هفت آسمان مخواه »

الان در موقع نگارش هنگامیکه گرفتاری های آقای جلال ـ الممالك در نظرم مجسم بود واز همه در در چاره جوئی مایوس بودم ناگاه ملهم گردیدم که امروز یکنفر زمامدار بزرك با خون ایرانی و روح جوانمردی ایران را از جانب خداوند ارزانی شده یعنی

« وزیر جنك سردار سپه کاندر نهاد او »
« نهفته عزم و حزم اردشیر بابکان بینی »

تهی خار ستم پیرا ببین در کشور جم تا
زنو زنجیر عـدل آویخته نوشیروان بینی

لوای قدرتش را پا به فرق فرقدان یابی
فروغ همتش از باختر تا خـاروان بینی

همه خوبی در ایران چشم دانشور ازاو بیند
علاج چشم نابینا گر از دیگران بینی

وحید

پس از این الهام . بنام معارف و ادب و باسم فردوسی و نظامی از پیشگاه وزیر جنك محبوب خویش تقاضا می کنیم که ارباب دانش و قلم رانیز مانند خداوندان شمشیر نگاهداری فرموده

وآقای جلال الممالک را از زندان حادثات محیط چنانچه درخود
بزرگی ایشان است آزاد فرمایند   شیخ سعدی گوید

قلم زن نگهدار شمشیر زن   نه مطرب که مردی نیاید ز زن

وحید

(یگانه مرد نامور معارف پرور در فارس)

(آقای ناصر دیوان کازرونی)



زنده جاوید ماند هرکه نکونام زیست   کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

آقای ناصر دیوان یکی از افتخار های دورهٔ مشروطیت و عصر انقلاب ایران بشمار است

ماثر خجسته و مناقب برجستهٔ این مرد بزرگ خصوصا هنگام هنگامه جنگ بین‌المللی و فداکاری های او در راه استقلال و آزادی وطن عزیز صفحات مشعشع وسطور برجستهٔ در تاریخ قرن حاضر بیادگار گذاشته

شرح اقدامات و فداکاری های او را البته تاریخ فراموش نخواهد کرد و در این مقام ما فقط از نقطهٔ نظر معارف پروری وادب گستری تمثال گرامی و نام نامی او را زیب صفحات ارمغان داشته ایم

اول مدرسهٔ که در کازرون تاسیس شد و تاکنون خدمات خود را بعالم معارف مجدانه انجام داده هماناد ستیاری همت ومعماری قدرت آقای ناصر دیوان بوده در شهر کازرون یعنی خطهٔ که با اوضاع کنونی عالم ناآشناست هدایت وتشویق این مرد بزرگ اهالی را شیفتهٔ مدرسه گردانیده و صلای علم و معرفت و صنعت و وطن‌خواهی درداد

شنیده‌ایم و محقق است که در روز نخست افتتاح مدرسهٔ کازرون دست فرزند خویش را به دست گرفته درمیان اجتماع و ازدهام اهالی که در جشن افتتاح مدرسه حضور یافته بودند چنین گفت

ای فرزند من این مدرسه شاه راه سعادت ملت و حافظ ناموس مملکت ، باعث غلبهٔ دوستان و مغلوبیت دشمنان است ، اکنون که مشاهدهٔ اوضاع عالم پدران شمارا بافتتاح مدرسهٔ راهنمائی

کرده شما کودکان هم در راه علم بکوشید تا بر پیکر وطن لباس لباس افتخار علم و صنعت و دارائی بپوشید

البته این نطق مهیج تا ابد اهالی کازرون را نقش لوحهٔ دل و نصب العین چشم دانش خواهد بود

اهالی کازرون ناصر دیوان را مثل یک رب النوع آزادی پرستش وستایش میکنندو باالجمله فتح باب علم و بسط معارف و توسعه صنایع و حفظ استقلال و آزادی در کازرون رهین منت این مرد دانشمند است بلکه در فارس و تمام ایران سر مشق معارف پروری و و وطن دوستی بشمار می‌آید

اخیرا که از شیراز به کازرون مراجعت فرموده‌اند امید است که بیش از پیش در توسعهٔ معارف و علوم و ترویج مدارس بذل جهد فرموده و بدانند که خدمات تاریخی و فداکاری های بی‌نظیر امثال ایشان از نظر صلحا و قدر شناسان فراموش شدنی نیست و از فیض نیك نامی زنده ابدی خواهند بود

وحید

﴿ تاجر ونیزی ـ فصل دوم ﴾

آن ملایك صورت طاوس زیبی که جمال و صباحت را با مال و مکنت در یك جا گرد آورده و بطراز کمال و معرفت زینت داده نه تنها دل (بسانی) را آشفته ساخته بلکه عارف و عامی نقد قلب را در قمار او باخته بودند . در نزدیك شهر و انیس درمکانی موسوم به (کمانت) منزل داشت و باسم (پرشیا) نام بر دار می شد . وازچهره طعنه بر آفتاب میزد . و در عقل خور ده

برخداوند خود می گرفت ـ که بعد ازدیدنش صورت نمی بست) (وجودپارسایان را شکیبی ـ همین که (بسانی) نقد معلوم را ازطفیل مودت (انتانی) بکف آورد ودست کاهی عالی که شایستهٔ چنان خریداری باشد برای خود فراهم ساخت با شتابی تمام بجانب (گمانت) راه سپار گشت [و برحسب عادت آن عصر هم یك نفر شریف موسوم به « کرا شیانو » نیز در خدمت وی روانه گردید ـ بسانی که طلعتی زیبا داشت و (پرشیا را) شیفته ساخته بود بطوری که زنا شوئی او را از خدا بدعا میخواست همین که نقش مراد بر آمد (*) بصراحت (پرشیارا) آگاه نمود که اورا ثروت

* بسانی سومین خواستاری بود که بطلب آن کوهر ثمین آمده بود ، چه پدر پرشیا سه حقهٔ از طلا و نقره و چوب ساخته و دریکی از آنها تصویر یکانه دردانهٔ خود را نهفته و وصیت نموده بود : که آن سه حقه را در حضور خواستکاران (پرشیا) عرضه کنند اکر کسی درانتخاب آن کوهر مقصود صائب کردید و حقهٔ که مشتمل برعکس چهره آنماه روست برکزید (پرشیا) بایستی که از آن او باشد . خواستکاران اولین و دومین یکی امیر (مراکو) بودو دیکری (شاهزاده امینکن) یکی طلا را برکزید و دیکری نقره را و هر دو غائب شدند ، لیکن(بسانی)نقش منقور بر سطح حقهٔ سیمین را خواند که نوشته بود . آنکه مرا برکزیند آنچه دارد از کف میدهد) بفراست معنی آنرادریافت و آنرا بحقهٔ سیمین وزرین ترجیح داد همینکه سر آن بکشود نقش مقصوددر آن بود

گزافی که لایق لاف باشد در کار نیست . فقط تنها چیزی که سر مایهٔ افتخار اوست همان نسب عالی و نژاد شریف او میباشد ـ اما (پرشیا) که دل بسته شیم ستوده و مکارم پسندیدهٔ ان جوان مرد بود و مکنت خدا داده اش اورا از تعلق بمال و منال بی نیاز می نمود با لهجهٔ که از شرم وحیا میلرزید بوی پاسخ داد و گفت : ای یار جانی اگر بخواهم قابلیت زنا شوئی ترا پیدا کنم می باید هزا ران مرتبه بیش از اینها و جاهت صوری و صباحت معنوی برای خود بدست آورم . آنگاه ازروی تواضع وخجالت بانهایت ادب و ظرافت گفت اما من ای بسانی دختری بی‌سوادم که مدرسه نرفته ودانش نیاموخته ام لیکن هنوز دیر نشده وفرصت کسب علم نگذشته . فقط یك جان گرامی دارم که او را برسر دست نهاده‌ام تا تو اشارت کنی و در قدمت ریزم ونه تنها زندگانی من بلکه جسد من و روح من از آن تواست. آری تا امروز من ملکهٔ این قصر بودم وخداوند محروسهٔخود بشمار میرفتم براین خدم و حشم فرمان فرمائی مینمودم . اما اکنون این خانه و این خدم و این حشم بلکه این جسم وجان همه از آن تو است . آقای من سراسر هستی خود را بوسیلهٔ این انگشتر تقدیم آستانت مینمایم این را گفته و انگشتری بس گران مایه به بسانی هدیه نمود .

عاطفهٔ حق شناسی و امتنان بطوری بر وجود بسانی

استیلا یافت و این همه محبت و کرم که از آن دختر دو نمند نجیب در بارهٔ جوانی تهی دست چون او بروز نمود بقدری او را منقلب کرد که از اداء شکر قاصر آمده تنها به چند کامه درهم شکسته که غالبا در معنای محبت و عشق درست ترین لفظ است اکتفا جست و انکشتر را کرفته بامحبوبهٔ خود عهد نمود که هرکز از خویشتن جدا نسازد

همینکه عهد و میثاق و داد مابین دو نفر عاشق و معشوق مؤکد کشت (نریسا) که کنیزکی محترم بود رابطه قلبی خود را با (گراشینو) شریف و مصاحب بسانی اظهار داشته و ان هردو تن که در خدمت سید و سیدهٔ خود خدمت کذاوانی وفادار بودند مزید فرح وفیروزی‌را درخواست دولت وصال نمودند و به اجازه آنها طلب کار نعمت اتصال کشتند ـ کراشینو اظهار نمود که دیری است دل بسته نریسا و باهم عهد ومیثاقی نهانی‌دارند که اکر بسانی و پرشیارا رابطهٔ ازدواج مؤکد شد آنها نیز بایکدیکر پیوسته و تا پایان عمر ازهم نکسلند . پرشیا رو بسوی نریسا کرده سؤال نمود که آیا چنین عهدی دارید نریسا جواب داد آری خانم اکر شما بپسندید پرشیا باکمال شعف پذیرفته و بسانی باکمال شادمانی با کراشینو کفت ولیمهٔ عروسی‌ما بازدواج شما زینت یافته ودر این سور سرورمان مضاعف خواهد بود

فصل سوم

در همان وقتی که یاران کهن کرم عیش وخوش بودند

و به خوش‌کامی حریفان همدم مجلس انس‌وطرب چهده بعشق بازی از دولت وصال بر خوردار میشدند . گویا آسمان را بر سعادت و راحت ایشان رشك آمده که ناگهان رسولی وارد گشته مکتوبی ماتم انگیز از (انتانی) بنزد (بسانی) آورد . نوش را نیش و سور را بسوك مبدل نمود ـ مطالعهٔ آن نامهٔ گونهٔ (بسانی را) را بطوری دیگر گون کرد که (پرشیا) بیم آن نمود که‌شاید رسیلهٔ مزبور خبر مرگ عزیزی را دارا میباشد پس بشتاب از مضمون آن سؤال کرد . و (بسانی) جواب داده گفت : ای پرشیای شیرین من اینست تلخترین کلماتی که مذاق جانرا زهر آگین میکنند وسیاهترین معنائی که صورت سفید بخت‌راتیره میسازد ـ ای خانم گرامی هنگامیکه من نقد قلب را باتو مبادله نمودم بازادی راز دارائی خود را با تو درمیان نهادم . اما باز میبایستی بتو گفته باشم که ثروت من از صفر نیز کمتر است یعنی بار سنگین قرض نیز بردوش دارم » پس (بسانی سراسر سر گذشت خود و چگونگی استقراض از (انتانی) و وام (انتانی) از (شایلاك) یهودی را و آن ضمانت سهمگین یعنی اداء یك اوقیه از گوشت بدنش در جرمانهٔ خلف میعاد برای محبوبه خود حکایت نمود. آنگاه مکتوب (انتانی) را برای وی چنین قرائت کرد « بسانی‌عزیزم

. نقش امیدم باطل شد . سفائن گران بارم طعمه دریا گشتند . و غرامت معهود را باید به یهودی بپردازم . از آنجا که در اداء آن امیدی بزندگی من نخواهد بود آرزو دارم که در لمحهٔ واپسین ترا به بینم با آن همه نیز نمیخواهم عیش ترا منغص سازم

اگر آیین دوستی شما را بر این دیدار آخرین تحریك نمیکند

این مکتوب را نخوانده انگار و نام مرا نشنیده گیره »

(پرشیا) از استماع اینکلمات جگر سوز فریاد بر آورد و گفت: آه از این دوستی و وفا !! (بسانی) عزیزم بر تست که همهٔ کارها را رها کرده و بسوی یار وفادارت بشتابی هم اینك آنقدر سیم و زر با خود برگیر که بیست برابر وجه وام باشد و پیش از آنکه تندباد حوادث موئی از سر این یار عزیز ببرد جان او را خریداری کن ، تو ای عزیز جانی که باین قیمت خریداری شدی در دل من بیش از اینها ارزش خواهی داشت »

در همان روز (بسانی) و (گراشینو) از دولت وصال تمتعی نا گرفته رنج فراق را بر خود هموار نموده بسوی (ونیز) شتافتند اما افسوس که (انتانی) را در زندان محبوس یافتند روز میعاد منقضی شده و یهودی سنك دل نقدیرا که (بسانی) در اداء وام عرضه نموده بود رد نموده اما بجدیت تمام اداء جرمانه را مطالبه می نمود و یك اوقیه گوشت دشمن دیرینهٔ را بر خروارها طلای ناب ترجیح می داد و برای اینکه

این قضیهٔ حیرت انگیز در حضور امیر (ونیز) فیصله یابدروزی مخصوص معین شد و (بسانی) با دلی لرزان وخاطری پژمان منتظر پایان محاکمه بود بقیه دارد

(ترجمه علی اصغر حکمت)

آثار انجمن ادبی ایران

این چنین سر مقاله دارم دوست

من گل سرخ ولاله دارم دوست   سرخ می در پیاله دارم دوست
یار خورشید روی می خواهم   ماه مشکین کلاله دارم دوست
وصل دخت خزان یکوری شیخ   بی نکاح و قباله دارم دوست
خرج عیش شرابه خواران را   بی برات وحواله دارم دوست
بر چمن زارو مزرع دهقان   گریهٔ ابروژاله دارم دوست
ای توانگر ز شادی درویش   ناله کن کز تو ناله دارم دوست
اجنبی دوست رفته بر سردار   اینچنین سر مقاله دارم دوست
گل رخا در میان غنچه لبان   من تورا لاله ساله دارم دوست

ه ـ حایری

(بحبل حیلهٔ ابلیس اعتصام مکن)

بترک باده مگو فکر ننگ و نام مکن
ز پختگی مگذر آرزوی خام مکن
مدام گر دهدت دست فیض شرب مدام
مکن نه گویمت اما علی الدوام مکن
زغول زشت مخور گول صورت آرائی

تو اهل معنیئی از صورت احترام مکن
بدلو صورت آدم بچاه دیو مفت
بحبل حیلهٔ ابلیس اعتصام مکن
زخواجه بگذر و خود نیز خواجگی مگزین
غلامباره مشو صحبت از غلام مکن
نگویمت که بدستار و ریش خورده مگیر
ولی به زلف و کلاه اعتماد تام مکن
طریق امن و سلامت عزیز من این است
که نا شناخته بر هیچکس سلام مکن
سخن نقاب سخن گوی زشت خوی بسی است
بحسن صیرت کس تکیه بر کلام مکن
هزار سجهٔ صد دانه گر بگردانند
مبین بدانه و الا نظر بدام مکن
ز دست تا نروی دست با خواص مده
ز پای تا نفتی تکیه بر عوام مکن
معاشران همه عاجز کش و زبون گیرند
ز عجز در دهن خویشتن لگام مکن
گرت زبانه شمشیر شد زبان چو وحید
سپر میفکن و شمشیر در نیام مکن

وحید



از تو دشمن چون محبت دید یارت میشود
دوستدار هر که گردی دوستدارت می شود

گر بد اندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر
ور نکوئی از تو بیند شرمسارت می شود

ز آتش ظلم ار بسوزانی دل مظلوم را
تیره تر از دود آهش روز کارت می شود

گر کسی را خوار سازی تا کنی خود راعزیز
عاقبت آن خوار خار رهگذارت می شود

پیر و زاهد مشو بر سر لجامت میزنند
گاه بارت می کنند گاهی سوارت می شود

شمس را کی میتواند دیده بیند جز درآب
باعث این فیض چشم اشکبارت می شود

غم مخور روحانیا از تیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمکسارت می شود

(روحانی)

*
* *

الفت دانا بود با مردم دنیا غلط
مهر نادانان گزیدن باشداز دانا غلط

نیست جز نامهربانی شیوهٔ نای دون
اهل دل را هست امید مهر ازدنیا غلط

نیست در بازار گیتی هیچ سودی جز زیان
در تجارت سود چون نبود بود سودا غلط

درسراپای وجود مردم نادان نگر
تا ببینی نسخهٔ خوش خط سرتا پا غلط

میکند صهبا نهان هر کسی را آشکار

هست از آن بدسیرتان را خوردن صهبا غلط

هست مرد بی هنر را مال دنیا عیب پوش
نسخه چون خوش خط بیفتد هست نا پیدا غلط

حاصل عمر است در فیض حضور دوستان
زندگانی چون خضر کردن بود تنها غلط

چون سخندان نیستی بیجا بدعوی بر مخیز
جای خود بنشین که باشد دعوی بیجا غلط

چشم دل نگشوده کم زن لاف از دیدار دوست
لاف بینائی بود از مرد نابینا غلط

ما کتاب بخت هفتاد و دو ملت خوانده ایم
خط غلط معنا غلط انشا غلط املا غلط

چون نویسم شرح حال خود که هم چون زلف یار
از پریشان خاطری شد نامه سر تا پا غلط

اشك ذوقی بر زمین چون دانه در خوش بجاست
اخترش بر آسمان چون نقطهٔ بیجا غلط

(ذوقی)

(میان جرگهٔ حیوان کجا انسان شود پیدا)

درین شام سیه مشکل مه تابان شود پیدا
چه خوش با شد که خورشید رخ جانان شود پیدا

بغیر از گل که خندد در چمن بر گریه بلبل
نپندارم که در گیتی لب خندان شود پیدا

نشان از آدمی نبود درین صحرای پر وحشت
ز هر سو بنگرم دیو و دد و شیطان شود پیدا

نباشد آب حیوان اندر این ظلمت سرا لیکن
بجای آب حیوان هر طرف حیوان شود پیدا
برای هر مرض آسان بدست آید دوا اما
مریض جهل را مشکل دوا آسان شود پیدا
بزاهد گفتم این زهد وریا تا کی بود باقی
بگفتا تا بدنیا مردم نادان شود پیدا
اگر آیینه دل را نمائی پاك از آلایش
بصد اشراق شمس معرفت در آن شود پیدا
حجاب جان بود جسم ای برادر اندرین عالم
بنار عشق سوز این جسم را تا جان شود پیدا
چنین میگفت اندر مجلس شوری وطن خواهی
نمیباید در ایران طفل ابجد جوان شود پیدا
فرات از نور دانش گر نگردد جان و دل روشن
میان جرگهٔ حیوان کجا انسان شود پیدا
(عباس فرات یزدی)

« کیست در دشت بلا راهنمای من و تو »

گر در میکده بستند برای من و تو
بگشاید دری از غیب خدای من و تو
دانی از بهر چه یزدان زره لطف و کرم
کرده هر چیز مهیا ز برای من و تو
تا عبادت بزمین پیشه نمائیم و ملك
در فلك لب بگشاید بثنای من و تو
ما نجستیم رضای دل مخلوق و ز خلق
چشم داریم که جویند رضای من و تو

عمر شد صرف ستمکاری و شهوترانی
تاچه روزی بدهد چرخ سزای من و تو

من و تو غافل و این چرخ مشعبد همه روز
کینه توزی کند از بهر فنای من و تو

سخت در سعی بلیغند حسودان که مگر
دیگری را بنشانند به جای من و تو

من و تو سالک و ره دور و حوادث نزدیک
کیست در دشت بلا راهنمای من و تو

کوشش ماهمه در حفظ وطن باید و بس
اجنبی تا نشود دزد سرای من و تو

گره از کار سر زلف نگار ار نگشود
شکر شد لعل لبش عقده گشای من و تو

(نیر)این طرز سخن شیوه شیو است ولی
تادراین فن چه کند شیوه ورای من و تو

(مهدی دبیرخاقان ایزدی متخلص به نیر)

• آثار انجمن ادبی ایران شعبه کردستان •

قطعه

اگر سعادت و اقبال جاودان خواهی
نصیحتی کنمت نیک بشنو ای فرزند

مگر بفضل خداوند اعتماد مکن
بهیچ چیز برندت اگرچه بند از بند

چو اعتماد نمودی بفضل بارخدای
بروی خویش در کسب و سعی نیز مبند

بغیر خویش مکن اعتماد و پست مباش
کز اعتماد بنفس است قدر مرد بلند

ز دست رنج خود ار جامه از پلاس کنی
نکوتر است که پوشی ز دست غیر پرند

بکار نیک گرای و ثبات ورز در آن
که کار نیک کند مرد را سعادتمند

همیشه پند تو از کار دیگران برگیر
نه آنکه دیگری از کار تو بگیرد پند

هر آنچه را نپسندی ز دیگران برخویش
برای دیگری آنرا زخویشتن مپسند

ز دور چرخ جفا گر رسد مشو غمگین
و گر زمانه بکامت شود مشو خرسند

هوای سروری اندر سرت اگر باشد
بسوی خلق نکو مرد وار تاز سمند

بگوش هوش نیوش این نصایح مجدت
که کام روح از آن پر شود ز شکر و قند

(عبد المجید خان مجد الممالك متخلص بمجدت سنندجی)

تقریظ و تبریک

یک نامهٔ پاك — یک خامهٔ عفیف

حضرت ابو الاحرار و رب النوع آزادی (آقای ضیاء الواعظین شیرازی) برای تکمیل خدمات و فدا کاری هـای دیرینهٔ خود بوطن و اسلام با تعهد مدیریت و مسئولیت شروع بطبع وانتشار نامهٔ (ایران آزاد نموده است .

فدا کاری و اسلام پرستی آقای ضیاء الواعظین کالشمس فی واسطة النهار بر تمام ارانیان دور و نزدیك محسوس و مشهود است .

آقای ضیاء الواعظین را از اشخاص عادی نباید محسوب داشت زیرا این مرد بزرگ وطن پرست در شکنجهٔ حادثات و گرفتاری های جانکاه چندین سالـه از حبس و تبعید و غارت زندگی هیچگاه متالم نشده وهرگز زبان شکایت نگشوده شرح حال و گرفتاری های خود را در صفحات جرائد برای خود ستائی و — و — و نشر نداده و ده حتی نزدیك ترین دوستان وی یك کلمه شکایت از او نشنیده وهمیشه باجبههٔ گشاده وقیافـهٔ خوشنودی و رضایت او را ملاقات کرده اند .

با اینحال در محیط امروزه بسی بجا است اگر ما در تحت عنوان (یك نامهٔ پاك — یك خامهٔ عفیف) طلوع این گرامی جریده را بهموطنان بشارت داده و کشور فارس را بچنین وجود مقدس وفرزند منزهی تبریك گفته دوام وبقای این نامه ونامه نگار را از درگاه احدیت مسئلت نمائیم .

بمشترکین محترم

در شماره ۹ – ۱۰ در همین صفحه از مشترکین عظام مرکز و ولایات تقاضا نمودیم که بزودی وجوه اشتراك سال دوم را باداره ارمغان برسانند و ما را قادر سازند که بعهد خود وفا نموده و تا اول حمل که سال سوم آغاز میشود دوازده شماره ارمغان را بمشترکین برسانیم

تا کنون آن قسمی که شایسته است جواب تقاضای ما داده نشده و شاید در ولایات بعد مسافت مانع بوده ولی ما دست از وظیفه برنداشته و بهر قسم که میسر شود تا اول شماره حمل دو دیگر را تقدیم مشترکین خواهیم داشت

و نیز در سال سوم مزایای ارمغان را بمشترکین چنین گوش زد می نمائیم

(مزایای سال سوم ارمغان)

« ۱ » در هر شماره ارمغان عکس دو سه نفر از شعراء و معارف پروران بزرك قرن اخیر گراور میشود

« ۲ » بر هر شماره ارمغان هشت صفحه زیاد میشود

« ۳ » در کاغذ و طبع دقت کامل خواهد شد و از هر جهت از دو سال اول بهتر خواهد بود

« ٤ » ترجمه های ادبی سودمند از کتب و مجلات عربیه و اروپائی در هر شماره بنظر قارئین عظام میرسد

در ازای این مزایا فقط انتظار داریم که بعض تشویق و ترغیب ما و بسط ادبیات هریك نفر از مشترکین ما که علاقه مند به دوام ارمغان است لا محاله یك مشتری دیگر برای ارمغان تهیه نماید

(وحید)

نمرهٔ یازدهم و دوازدهم (ادبی-علمی-اخلاقی-ترجمه معارف) سال دوم

ارمغان

برج دلو و حوت ۱۳۰۰ شمسی - ۱۳۴۰ قمری

(مدیر و مؤسس - وحید دستگردی اصفهانی)

- بهای سالیانه -

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یک لیرای انگلیسی
تک نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(مکان اداره. تهران خیابان ناصریه)

محل تک فروشی

(۱) خیابان ناصریه - کتابخانهٔ شرقی ۲ خیابان لاله‌زار - حجرهٔ آقای میرزا محمد حسین خان عکاس و کراوات ساز

مطبعهٔ کلیمیان طهران

(فهرست)

ارمغان

(مناظرهٔ شعر و نثر)

((بقیه از شمارهٔ دهم))

شعر

پس از یك خندهٔ متعجبانه : به به عجبی تکذیب و تنقیدی کردی اگر قوهٔ ممیزه داشتی ومیان دروغ و اغراق فرق میگذاشتی در مقام مناظره بمزایا و محسنات من اعتراف نمیکردی و باقرار خودت محکوم نمیشدی .

اینك گوش فرا ده و اغراق را از دروغ بشناس تا از گفتهٔ خود منفعل و پشیمان شوی .

دروغ مذموم در عرف و کذب حرام در شرع عبارت ازان است که گوینده بر خلاف واقع خبری بدهد و اثری نا مشروع و

قبیح از ان بخواهد از قبیل شهادت نا حق و اغراء بجهل وبتقریبی حکم نا حق هم .

اما اغراق چنین نیست زیرا اصلا خبری انجا در کار نیست تا احتمال صدق و کذب بر او متفرع شود و اهل ذوق و ادب در تعریف وی چنین کویند .

: هر گاه شاعری برای مزید فصاحت و بلاغت در کلام خود صفتی را برای چیزی بحد افراط دعوی کند از سه قسم خارج نخواهد بود یعنی اکر این دعوی عقلا و عادتا ممکن باشد مبالغه است . و اکر عادتا محال و عقلا ممکن باشد اغراق است . و هر گاه عقلا و عادتا محال باشد غلو است .

و برای هریك از سه قسم چند مثالی آورم تا مدعا واضح کردد

— مبالغه —

(از قرآن مجید — در وصف قیامت)

((یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها))

در عقل و عادت هر دو ممکن است که یك مادر از شدت وحشت از طفل رضیع خود غافل ماند یابك ابستن سقط جنین نماید ولی این هر دو در قیامت وقوع ندارند و فقط برای مبالغه ذکر شده

((نظامی))

بر او یك جرعه می هم رنك آذر گرامی تر ز خون صد برادر

ببخشد کشوری بر بانك رودی ز ملکی دوست تر دارد سرودی

(نیز هم)

ز گوش بریده شتر بارها ز سر های پرکاه خروارها

(سعدی)

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط ز بسکه عارف وعامی برقص برجستند

(اسدی)

گریزنده را تا بکابل فراز سنان از قفا هیچ نگسست باز

(امرء القیس)

فعادی عداء بین ثور و نعجة دراکا فلم ینضح بماء فیغسل (۱)

((اغراق))

(متنبی)

کفی بجسمی نحولا اننی رجل لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

ترجمهٔ منظوم ان (وحید)

انچنان فرقت ایجان جهان کاست تنم که نبینیم اگر با تو نگویم که منم

این دعوی عادتا محال است ولی عقلا ممکن زیرا عقلا ممکن است که چیزی انقدر باریك وکوچك باشد که از یك مسافت کم جز بهدایت صدا دیده نشود .

---

(۱) امرء القیس در این شعر اسب خود را وصف میکند و حاصل معنی انکه، این اسب دریك تکاپو دو گاو نر و مادهٔ کوهی رایکی بعد از دیگری در مییابد در حالتیکه عرق و خوی بدنش را نمی شوید (و این دعوی عقلا و عادتا ممکن است

(نظام)

تو همه طرفی قائم خـده فصار مكان الوهم من نظری اثر

زرگر اصفهانی قریب باین معنی گوید

روی بپوش از این و آن ـ کز نظر مشاهدان

جای نظاره خون شود ـ بسکه لطیف منظری

(بشار ابن برد)

فی حلتی جسم فتی ناحل لوهبت الریح به طاحا

(تقریباً قاآنی همین معنی را درموضوع اسب چنین انسلاح نموده)

نعوذ بالله دوری اگر وزد بادی بیك نفس بردش تا بملك كالنجر

ولی بیت قاآنی مثال است از برای غلو زیرا بیك نفس از ری بکالنجر رسیدن در عقل و عادت هر دو محال است

(نظامی)

زتری خواست اندامش چکیدن ببازی زلف از دستش رمیدن

(نیز هم)

زهداش باز باتیهو شده خویش بیك جا اب خورده گرك باميش

(غلو)

(از قران مجید)

یکاد زیتها یضئی و اولم تمسسه نار

صلاح الدین صفدی

یا حسنه من اشقر نصرت عنه بروق الجـوفی الرکض

لایستطیع الشمس من جریه ترسمه ظلا علی الارض

(ترجمه این بیت با زیاده)

حبذا اسب جهان پیماکه در پویه ازاو برق لامع بازمیماند چوشیپور ازطنین

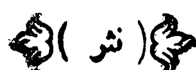
درگه طی مکان قدرت ندارد افتاب تاکشد ازسایه شکل پیکرش رابرزمین

(وحید)

(نظامی)

شیر سگی داشت که چون پو گرفت سایهٔ خورشید بر آهو گرفت (۱

هان ای نثر بعد از اینکه دروغ مذموم را از مبالغه و اغراق و غلو تمیز دادی ایا اقرار داری که بفضل و بزرگی من خودت تصدیق کردهٔ (والفضل ما شهدت به الاعداء)



(نثر)

از این مرحله هم میگذرم . و ناگزیر فضیلت ترا اعتراف دارم اما . باهمه فضل وکمال تو را گناهکار و جنایت کیش میشناسم

زیرا فراوان دیده ام که بقوهٔ بیان حقایق را بر خلاف جلوه داده هلاك را نجات وفساد را صلاح وقتل را حیات و فقر را غنا وانمود ساخته هزارها ادم عاقل را غافل مانند بمهلکه سوق دادهٔ

---

(۱) در حین نگارش بمناسبت شعر صلاح الدین این بیت نظامی را چنین حل نمودم : یعنی ان سگ شیر اوژن هنگام پویه از شدت تیزی سایه برزمین نمیگرفت و فقط بر اهو سایه میگرفت زیرا درپشت اهوساکن میشد) وگویابهتر ازاین تاکنون این شعر مشکل حل نشده باشد

مثلا مکرر دیده شده که راهروی از بیابان مخوف پرحذر بود یاشخصی ازکشوری که مرض مسری ومهلك یاقتل عام باو حمله ورشده بود ارادهٔ فرار داشت ولی تو بصورت این بیت مانع حذر وفرار شده و هلاکش نمودی .

(بیت)

(عاشق جان خویش را ــ بادیه سهمگین بود)

(من بهلاك راضیم ــ لاجرم از خود ایمنم)

حتی حضرت شیخ هم که اول سرایندهٔ این بیت است باغوای همین بیت دیدم در مهلکه و مخاطره افتاد .

و نیز بسیار مردمان نامور دیدم که برای صلح و تسلیم بدشمن حاضر شده بودند تا جان خود را بسلامت برند تو با زبان این ابیات نگذاشتی .

(فردوسی)

اگر بستن من همی بایدت از این بستگی هیچ نگشایدت

که من از کشاد کمان روز کین بدوزم همی اسمان بر زمین

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

ونیز بسیار پیرمرد گوشه نشین وجوان عیش ونوش خواه را میشناسم که بداین اشعار از جای بر انگیخته در میدان نبرد بکشتن و کشته شدن تسلیم کردی

(فردوسی)

پس از پیری و داد مردی که داد چگونه دهد نام نیکو بباد

★★★

چنین گفت رستم بدستان سام / که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگهای دراز / نه والا بود پرور بدن بناز
هر انکه که چاچی کمان بر کشم / ستاره فرو ریزد از تیر کشم

وهم بسیار کس میتوانستند که بوسائل امان تحصیل ثروت وغنا کنند اما تو بصورت این اشعار نگذاشتی وانانرا درکاخ ذلت ومسکنت ابدی زندان نمودی .

(خواجه)

درویشم و گدا و برابر نمیکنم / پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

(ابن یمین)

من و نفس نفیس و فقر و فاقه / نمی خواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در اب بهتر / از ان کز غوك باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد مار از ان به / که جغد او را کند سیر ازشکاری

وهم بسیار مردمان بادولت و ثروت را که ببذل و بخشش برانگیخته بفقر و مسکنت با زبان این اشعار دوچار نمودی

(سعدی)

فریدن فرخ فرشته نبود / ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت این نیکوئی / تو داد ودهش کن فریدون توئی

بعلاوهٔ تمام این گناهکاری ها هجو سرودن و مردمان بزرك رادر دنیا تا ابد پست کردن یکی از شاهکار های تو است

ایا برای اینهمه گناه امرزش در کجا یافت میشود ؟ و ایا باهمه

فضل وبزرکی همین چند گناه برای طرد نواز در گاه حق و حقانیت کافی نیست ؟

★(شعر)★

بار دیگر هم بفضایل من اقرار و بزرکی من شهادت دادی من دراین مثالها که شرح دادی ابدا حقایق را برخلاف وانمود نکرده ام بلکه بر عکس حجاب خرافات و اوهام را از پیش چشم ظاهر بینان بر داشته انانرا براه حقیقت سالك ساخته ام و بهمین سبب شجاعت و کرامت و قناعت و سخاوت و داد و دهش که حقیقت انسانیت بغیر از اینها چیزی نیست در افراد انسان باعتراف تو ایجاد نموده ام

اما اینکه هجو سرودن را بر من گناه کبیره گرفته و غیر قابل آمرزش شناختی اینهم بکلی بر عکس است یعنی در این مقام هم من ادای وظیفهٔ واجب نموده ام .

مگر نه در مقام نهی از منکر که شرعا و عقلا واجب است اول بقول لین و نصیحت اقدام میشود و انگاه باخشونت و بالاخره با ضرب و زور .

اشخاصی که هدف تیر هجو من واقع شده اند کسانی هستند که قول لین در انها مؤثر نبوده ومن بحکم وجوب باقول خشن وسخت با انها مقابل شده ام و غیر از انچه در حق انان گفته ام استحقاق نداشته اند . اینك باین امثال گوش فراده تا تصدیق کنی

با قاضی رشوه خوار نا حق کاری که از احکام خدا متنبه نشده

ایا چنین که من گفته ام نباید گفت ؟

« در زمانی که قاضی عدلیهٔ اصفهان تمارض کرده ودر خانه پنهان‌شده‌بود وچنان اتفاق افتاد که‌فیلی باصفهان اوردند و برای دیدن او از ناظرین حق دیدار میگرفتند چنانچه قاضی حق القلم را

(اززبان ابن طباطبا در ان موقع گفتم)

شیئان قد حار الوری فیهما باصبهان الفیل و القاضی
لیس یری هذا و لاذا فکم من ساخط منا ومن راضی
الفیل یرشی عند سندیه فاین سندیك یا قاضی

(ترجمهٔ اشعار ابن طباطبا بمناسبت امروز هم)

حیرت زده اند اهل اصفاهان ازقاضی وفیل حال‌چون ماضی
کاین‌هردو مگربرشوه نتوان دید دیده راضی ندیده تا راضی
رشوه خور پیل پیلبان از سند سندی تو کیست ایها القاضی

(لاادری)

ز جلفا دقان رفت شخصی بدیوان که‌قاضی شود صدر راضی نمیشد
برشوت خری داد و بستد قضا را اکر خر نمی بود قاضی نمیشد

(انوری)

چو قاضی حسن در امور قضا کسی نیست چون ......ش راضیه
فیا لیته کان فی عزله و یا لیتها کانت القاضیه

بجاهل فیلسوف نما چنین میگویم

(سوزنی)

ای رشتهٔ حکمت از تو سر کم کشته درخانهٔ جهل مانده در کم گشته

از خانه برون میای تا بر ناید آواز منادیان که خر گم گشته
(بطبیب دروغی وزارت پناه میگویم)

(لاادری)

ای مفردهٔ وجود را من ذالك شش دانك جهنم را بکلی مالك
گر سال دیگر حکیم باشی باشی انت الباقی و کل شیء هالك

(وحید به .....)

ای ریش تو ریش بزکله قالب قند وای زاده ز . . چو حسن ازمیمند
میمندی شاخ نخلهٔ شعر برید ... نخله را ز ریشه بر کند

(ایضا)

ای ریش تو همچو بز کلاه تو چو بوق وای کرده حق اینگونه ز باطل مفروق
باطل یك پول اگر بجیب دیگران حق نیست گرورا اگر تورا در صندوق

(عبد العلی خراسانی)

ای کاسهٔ تو سیاه و دیك تو سپید از آتش واب هر دو ببریده امید
ان شسته نمیشود مگر از باران واین گرم نمیشود مگر از خورشید

باری ممکن است که صدها هزار دیگر از این قبیل امثله زایشان نمایم ولی مجلس تا قیامت طول خواهد کشید . همین قدر میگویم که هجای بموقع از فرایض شریعت شاعری است و هر کس هجا نتواند شاعر تمام نیست چنانچه جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی گوید

هجا گفتن ار چه پسندیده نبود مبادا کسی کالت آن ندارد
بود شاعری کو نباشد هجا گو چو شیری که چنگال ودندان ندارد

خداوند امساك را هست دردی   كه الا هجا هیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد   مرا هجو گفتن پشیمان ندارد
رسول (اهجهم) دادفرمان بحسان   وز او هیچ مداح فرمان ندارد
حروف هجا گر نخوانند از اول   كس آموزش اندر دبستان ندارد

آیا میخواهی دربرابر این همه ثواب شعر گناهان نثررا شرح دهم و اثبات نمایم كه در عالم گناهی نیست كه راجع بنثر نباشد

آیا قاضی رشوه گیر — شاهد زور — وكیل مصنوعی — وزیر خائن — واعظ غیر متعظ — دروغگو — نمام — بهتان زن — جاسوس — ستمكار — قواد — ناتوان — و — و — با زبان نثر سخن میرانند یا بزبان شعر و آیا انسانیت و ادمیت غیر از اینان دشمنی دارد ؟ ؟

ناگاه نسیم صبا وزیدن گرفت و نقاب نثر را چون پردهٔ غنچه درید پس همه دیدند كه شعری است شیوا نقاب نثر برچهره پوشیده ومصرعی است موزون بامصرع دیگرزبان بمناظره گشوده . ورنه نثر كجا (و اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش)

انگاه یك مرتبه تمام حضار مجلس پای كوبان و دست افشان فریاد بر اوردند . زنده باد شعر . جاودان باد ادب . پاینده باد فصاحت و بلاغت .

(وحید)

(حفظ الصحه عملی)

•(بقیه از شمارهٔ قبل)•

چنانچه در فصل مخصوص ذکر شد هوای کثیف نا پاك بواسطهٔ اسید کربنیك و اکسید دو کربنش ضرر و صدمه بانسان میزند و این هوای بد بیرمضرترا اسیدهای عفنهٔ رختخواب پر تولید مینماید چنانچه در جائی که البسهٔ کهنه و یا پر موجود باشد هوای انجا پر است از شامپنیون های بسیار کوچك

پر که از حیوانات زنده و یا مرده بدست میاید اعم از اینکه تازه و خوب باشد و یا کهنه و بد بواسطهٔ رطوبت دائمی و ذرات چربی و گوشتی که در ان وجود است متعفن میشود واین عفونت زیاد تر میشود هر قدر که پر کهنه تر میشود تا بدرجهٔ می رسد که پر اکال میشود

باید از این عقیده صرف نظر کرد که بتوسط خشك کردن پر در افتاب رفع عفونت پر را میتوان کرد . پر که محتوی میلیارد ها موجودات کوچك است بتوسط حرارت افتاب مختصر زمانی عمل تجزیه اش جلو گیری میشود ولی مجدداً بواسطهٔ کمی رطوبت و حرارت که شخص خوابیده بان میدهد عفونت توقیف شده رو بازدیاد میگذارد خصوصاً نزد کسانی که عرق زیاد میکنند

بعد از شرح مختصری که داده شد لازم است مختصری هم از

چگونگی رختخوابی که موافق حفظ الصحه باشد ذکر نمائیم تمام شرایطی که در فصل (چگونه باید خود مانرا بپوشانیم) مذکور داشتیم کاملا در بارهٔ رختخواب نیز وارد است رختخواب از توشك و ناز بالش و متکا و لحاف باید پشمی باشند تا بتوانند قابل نفوذ باشند و نباید درون انها پرداخل کرد زیرا پر خلل و فرج انها را مسدود میسازد و بجای (ادابدن) که روی پا را میپوشاند باید یك یا دو پتوی پشمی استعمال نمود پوشاك رو بقدری باید نرم و متخلخل باشد که مانع عبور و مرور هوا نشود و چون پنبه حفظ حرارت نمیکند و حرارت هم برای رختخواب لازم است مرجح پشم و کرك است که از بز گرفته میشود و بمقتضیات فصل و هوا پوشاك کرکی را میتوان زیاد و کم نمود در هر حال لحاف باید بقدری سبك باشد که هیچ بسطح بدن فشار وارد نیاورد و مبادله هوا را بسطح بدن ممانعت ننماید.

سفارشات ذیل را نیز لازم میدانیم بر مطالب گذشته اضافه نمائیم

باید همیشه در اوقات معین ثابت خوابید و برای اشخاص بالغ بهترین وقت بین ساعت ده و یازده بعد از ظهر است دو ساعت خواب متصل خوب قبل از نصف شب بیشتر از هشت ساعت خواب بعد از نصف شب یا روز تقویت بمزاج میدهد اخرین غذا باید دو یا سه ساعت قبل از خوابیدن خورده شود و باید در شب اجتناب نمود از خوردن مشروبات الکلی و چای و قهوه و یك گیلاس اب خنك تازه یا کمی قند دار خیلی زود و سهل خواب میاورد

بطرف چپ بدن نباید خوابید چون اثر زیادی بعمل طبیعی قلب خواهد داشت و بواسطهٔ فشار کبد جلوگیری از اعمال ازادانهٔ جهاز هضم میشود موافق عقیدهٔ بعضی از معلمین بهترین وضع خوابیدن برپشت خوابیدن است در صورتیکه قدری شانه ها وسر بلند باشد و دست و یا دراز باشد این وضع زود خواب میاورد و عمل دوران دم وتنفس منظم و خوب مجرا میگردد بعضی از معلمین دیگر خوابیدن بر پشت را موجب خواب دیدن و بختک و خراخور میدانند وبهتر میدانند که شخص بر پهلوی راست بخوابد تا معده و قلب براحتی عمل کنند با وجود این فائده طریقهٔ خوابیدن بهترین حالتش انست که واگذار شود بعادت اشخاص که با ان عادت راحت خواهند بود زیرسر نباید زیاد بلند باشد تازحمت بدوران دم وارد نگردد رختخواب باید قسمی کسترده شود که پاها بطرف دیوار باشند وسر بطرف داخل اطاق ونیز بهتر است که پاها بطرف جنوب واقع شوند هنگامی که در رختخواب شخص دراز میکشد برای زود اوردن خواب نباید چیزی قرائت کند چون هم بچشم ضرر میرساند و هم غالباً انچه را شخص میخواند بخواب می بیند و موجبات نا راحتی ممکن است فراهم اید . قبل از خوابیدن باید اجتناب نمود ازانچه باعث غصه و خشم وخوشحالی زیاد میشود خلاصه از انچه اثر در انسان باقی میگذارد باید قبل از خواب پرهیز نمود چون آن اثار اعم از بد یا خوب رفقای خوب خواب نیستند

در اطـاق خواب هوا باید نه سرد باشد و نه گرم بهترین درجه از ۱۲ تا ۱٦ سانتیگراد است باید دقت کرد که اطاق خواب هوا دار باشد در روز تمام درها و پنجره ها باید باز باشد و در شب باید یك یا چند پنجره را باز گذارد تا هـوای کثیف متصل خارج گردد و هوای لطیف قائم مقام ان شود چنانچه سابقا ذکرشد باز تجدید میکنم که ماحیوان هوائی هستیم وشب و روز هوای لطیف لازم داریم برای تنفس و برای مجاورت بدن

در خانه باید بهترین اطـاق برای خواب انتخاب گردد وسیع و یا ارتفاع زیاد و پر هوا باشد و رطوبت نداشته باشد

مبل و اشیاء زیادی نباید در ان جا داده شود رخت چرك نباید در ان بماند باقی ماندهٔ غذا را نباید در انجا نگه داشت گلهای معطر بودنش در اطاق خواب مضر است . اطاق خواب باید هر روز تمیز شود اجـزاء رختخواب باید روز در معرض افتـاب و هوا گذارده شوند

یك ادم سالم نباید زیاد بخوابد یك خواب طویل صدمه بسلامتی میزند اطفال واشخاص عصبانی مزاج میتوانند زیاد بخوابند مخصوصاً برای عصبانی مزاجها خواب ممتد یکنوع علاجی‌است وبرای اشخاص سالم ٦ تا ۸ ساعت خواب کفایت میکند

سحر خیزی سلامتی را نگه میدارد و عمر را طویل میکند هر وقت چشم باز شد فوراً باید بر خواست و نباید بطرف دیگر

بدن غالب و مجدد خوابید پس باید زود خوابید تا بتوان زود برخواست

در خاتمهٔ مقالات حفظ الصحه از قارئین محترم تمنا دارد که ماهی یکمرتبه بتمام مقالات مراجعه نمایند تا کاملا مرکوز ذهن کردد و از نظر محو نشود .

تمام شد مقالات حفظ الصحه عملی و از خداوند تعالی توفیق میطلبم که در اتیه نیز موفق کردم براینکه مقالات عام المنفعهٔ دیکر بنظر هموطنان عزیز رسانیده و از فیض خدمت باز نمانم زیرا (عبادت بجز خدمت خلق نیست) و نیز

غرض نقشی است کزما باز ماند ☆ که هستی را نمی بینم بقائی
بماند سالها این نقش و ترتیب ★ زما هر ذره خاك افتاده جائی

(دکتر حسینقلی ازل اباغ)

(عشق حقیقی)

خرم ان ساعت که زی خانه شوم هنکام شب
دل ز کار روزم افسرده روان اندر تعب
مغزم از فکرت نژند و رویم از زحمت دژم
خونم از انده بخواب وجانم از کوشش بلب
روی پهناور افق در چشم من چون کام اور
چهر نورانی قمر در دیده‌ام چون زلف شب
هر چه خواهم ناصواب وهر چه یابم نادرست
هر چه جویم کینه خواه وهر که بینم درغضب

کوه هـای رنج گوئی بر سرم دارد مقـام
رود هـای دره گوئی در دلم دارد مصب
جـان من پابند و زندانی شود او را تنم
باز شد پا بند و زندانی شود او را سبب
در چـو بگشایم رخ خندان زن بینم نخست
کاز لقایش دل برقص آید مرا جان در طرب
انچنـان کاندر سحرگاهان ز تیغ آفتاب
شخص ظلمت را گریبان چاک میگردد قصب
نور شادی بر دل من چیره گردد زانکه غم
همچـو ظلمت پیش نور صبح گردد محتجب
نی مرا رای تفاخر کز تو بیشم در وجود
نی ورا جای تواضع کز تو پستم در حسب
کودکان را سوی من آرد که از دیدا رشان
آتش شادی شود اندر دل من ملتهب
از تبسمشان چه شیرین تر بجز شهد بهشت
وز تکلمشان چه نیکو تر بجز آیات رب
همچـو ابراهیم گردد گلستان بر من سرای
گـر چـه زا تشناک دل بودم بسان بولهب
زو معاش من مرتب چون معاد من ز دین
زو نشاط من مهـیا چـون مقاصد از ذهب

همچو اژدر هاست زن گویند لیکن مر مرا
نوشها در کام از او حاصل شود یا للعجب
جـای کرده در سرا مهر و امید و آشتی
مانده در بیرون خانه نخوت و عجب وشغب
خانه گوئی از توافق محـفل موسیقی است
وز تهذب هست گوئی مجلس وعظ و خطب
محفلی را مفکر و خنیا گرش حـور بهشت
مجلسی وعظش منزه از ریا و از ریب
مهر در وی تافته مجـر بسان قرص مهر
قهر از وی تافته مدخـل بسان ذو ذنب
نامها خواندم سخنهـا رانده از کـید زنان
از حکیمان بزرك هند و ایران و عـرب
این بگفتا زن بود افسونگری ایمـان ربای
آن بگفـتا زن بود سر چشمهٔ رنج و کرب
راحت ار خواهی همه عمر اززنان هجران گزین
جنت ار جوئی از این اهریمنان دوری طلب
لیکن این هنجـار رسم نا جوانمـردان بود
گر رطب گوید نخواهم ترسد از خار رطب
زندگانی خار وخرما نیش و نوشش باهم است
گنج در ویرانه پنهان است و گل اندر سرب

آدمی راهمچو مرغان اشیانی در خور است
کاندر آن مصروف کرده مال و نان مکتسب
اندر ان محفوظ ماند رسم ونام وخون وارث
واندر ان جا ریشه گیرد بیخ ایمان و نسب
آدمی را حفظ دین وحفظ ملك وحفظ جفت
واجب است و کار هـای دیگر او مستحب
تا نداری خـانه کی دانی بهـای ملك و دین
تا نداری ریشه کی گـردی بباغی منتسب
باغبان است کاندر باغ بنشاند درخت
روستائی انکه در کشتی بیفشانده است حب
تو نبندی دل بخانه چون نه بندی دل بملك
تو نداری بیخ محـکم چون بپائی در مهب
تا کرا اندر زمین تا ریشه ستوار هست
هر زمان شیرین تر و خوشتر ببار آرد عنب
چون زهرسو ریشه‌اش بکسست روزی باغبان
شاخهای خشك او را میفروشد چون حطب

رشید یاسمی



مکالمهٔ فیلسوف و طبیعت

(ترجمه از دیکسیونر فلسفی ولتر)

(فیلسوف) ای طبیعت ، ای سر مکتوم ، ای معمای مجهول تو هستی که پنجاه سال است شب وروز ترا میجویم و هنوز نتوانسته ام بیابم ، درك حقیقت ترا میطلبم وکنه تو تاکنون بر من مجهول مانده است

(طبیعت) مصریهای قدیم نیز که میگویند تا هزار و دویست سال قبل در صحنهٔ عالم وجود داشته‌اند مثل تو مرا تفحص وطلب کردند و مرا بنام ایزیس ISIS یاد کردند یك نقاب ضخیم وپردهٔ جسیمی بر چهرهٔ من انداختند و بالاخره گفتند کشف این حجاب و رفع این نقاب با دست عقول بشر محال و ممتنع است

(فیلسوف) همین مشکل لا ینحل است که مرا بتو ملتجی کرده است زیرا که من بخوبی میتوانم حجم و ابعاد کرات دور دست را معین کنم مساحت سطوح انها را اندازه نمایم طریق مسیر و دوران انها را بشناسم قوانین حرکت بلکه آنات و دقایق انرا تعیین کنم معذلك هنوز ندانسته ام که تو کیستی و چیستی . ایا تو همیشه متحرکی پیوسته سیالی همواره در تغییر و تبدیلی مستمراً در فعل و انفعالی ؟ آیا اجزای عناصر تو بخودی خود مرتب ومرکب شده‌اند مثل آب که ذرات ان مسطحاً بر روی خاك قرار گرفته و روغن که میایستد بر روی آب هوا که بالای روغن جای میگیرد . آیاچنانکه اعضای جسم

کنسیل Concile و روحانیون بعد از اجتماع و دقت باین مسئله ملهم شده اند ، تو دارای روح مدرك و شعور مجرد هستی که این اعمال غریبه در تو اجرا میشود ؟ باکمال تضرع خواهش میکنم این معمای سر بستهٔ لاینحل و سر مستور مفصل را برای من حل فرمائی

(طبیعت) من کلی اعظم هستم وبیش از این ازخود نمیدانم ریاضی دان و مهندس نیستم ولی تمـام اجزا و اعضای من موافق قوانین ریاضی مرتب و منظم است اگر دارای رأی ثاقب و حدس صائب هستی خود تامل کن که اینمسئله چگونه ممکن است

(فیلسوف) البته وقتی کلی اعظم بعـلوم ریاضی و فنون هندسی عالم نیست باید یك عقل کامل و ارادهٔ مطلق اعمال او را در تحت نفوذ و اقتدار و اختیار خویش اجرا نماید

(طبیعت) حق با تست زیرا که من آبم خـاکم آتشم هوایم فلزمم معدنم سنگم نباتم حیوانم و خـود حس میکنم که در وجود من یك شعور و ارادهٔ موجود است چنانچه تو نیز انرا در خود حس میکنی ولی او را نمی بینی . من هم قوهٔ شاعره و عامل مدرك خود را نمی بینم بلی من واجد این قدرت غیر مرئی هستم ولی نمی توانم انرا بشناسم معذلك توکه یك جزء از اجزای من هستی با انکه قوهٔ شاعره و مدرکهٔ خودرا نمی شناسی چگونه می خواهی بعقل کل و ادراك مطلقی که در من موجود است عارف شوی و انچه برمن بوشیده است بتو اشکار شود

(فیلسوف) ما نوع انسان کنجکاو و دقیق هستیم میخـواهم

بدام که چطور در صحراها در کوهها در بیابانها در دریا ها این قدر ساده و بی آلایش و بدون هیچگونه تصنع و زینت جلوه میکنی ولی در وجودحیوانات و نباتات با اینهمه صنایع عجیبه وبدایع غریبه خود را نمایش میدهی

(طبیعت) طفل بیچارهٔ من میخواهی حقیقت امر را بر تو کشف کنم ؛ علت انستکه بمن اسمی داده اند که سزاوار شان من نیست و با مسمی مطابقه ندارد ، مرا طبیعت کفته اند یعنی بدون هنر و صنعت و اختیار وقدرت وحال انکه من سرا پا هنر و صنعتم

(فیلسوف) این کلمه تمام افکار و خیالات مرا برهم زد . چطور ! ! طبیعت همه هنر و صنعت است ! !

(طبیعت) بلی بی شبهه ایا نمی بینی که صنع ابدی و قدرت لایزالی در این دریا ها و کوهها و صحرا ها که تو بدون تصنع و تکلف کمان کردهٔ موجـود است و عقول تو و امثال تو در وضع ان حیران و از درک ان عاجز است ! نمی بینی که تمام این آبها میل میکنند بمرکز خاك وبالا آمدن انها بیك قانون تغییر ناپذیریست که جز بان قانون صعود نکرده سهل است جریان نمی یابنده نمی بینی این کوهها که چـون تاج مرصع و کلاه سیمین بر فرق زمین و تارك خاك کذاشته شده مخـزن ابها و برفها و یخچالهای بسیار است و پیوسته این چشمه های زلال ، درباچه ها شطها ، نهرها که بی وجود انها نوع انسان و حیوان و نبات دچار هلاك و انقراض میشوند از مجاری و مسامات و شرائین انها جاری و روان میکردند

و اما اینکه طبقات موجودات را بسه طبقه حیوان و نبات و جماد تقسیم کرده‌اند این بنظر تست که انها را در سه طبقه منحصر کردهٔ و نمیدانی که ملیونها طبقات متنوعه در کمون من موجود است که هنوز عقل تو بشناختن انها اشنا نشده ولی اگر فقط در خلقت یك حشرهٔ از حشرات یا یك خوشهٔ گندم یا یك قطعهٔ طلا و مس تفکر و تدبر کنی تمام انها را مملو از عجایب و بدایع صنعت خواهی یافت :

(فیلسوف) واقعاً راست است زیرا که هر چه بیشتر فکر میکنم بیشتر متحیر میشوم و بهتر درك میکنم که تو مصنوع یك صانع دانا و قادر توانائی هستی که خود از نظر ما پنهان و برای نمونهٔ کمال صنعت و تمام قدرت خویش ترا در عرصهٔ افرینش بمعرض ظهور در آورده است تمام فلاسفه و اهل نظر و فکر از زمان تالس Thalès و محتمل مدتی قبل از او در مقام معرفت تو مشغول بازی چشم بندك بوده اند و با چشم بسته گفته اند (ترا گرفتم) و حال انکه هیچ نگرفته بودند ما همه شبیه با یکسیون Ixion هستیم که گمان میگرد ژونون Junon را در اغوش کشیده و حال انکه جز لکهٔ ابری نیافته بود

(طبیعت) اکنون که هر چه هست منم و مرا در مرتبهٔ کل شناختی چطور موجودی چون تو یعنی یك جزء حقیر از اجزای وجود من میتواند بمقام معرفت من فائز شود ؟ ایذرات حقیر ای

اطفال صغیر من قانع شوید بدیدن ذراتی چند که از اجزای وجود من اطراف شما را احاطه کرده است

قانع شوید بنوشیدن چند قطرهٔ ازشیر پستان من که برحسب ضرورت درکام شما میریزد، قانع شوید بچند روز نشو و نما کردن و زیست نمودن درروی سینهٔ پرورش ومهد تربیت من و بالاخره بمیرید بدون انکه پدر و مادر و دایه و مربی خود را شناخته‌باشید

(فیلسوف) ایمادر عزیز خواهش دارم فقط بفرمائی که دلیل وجود و علت هستی تو چیست و برای چه مقصود وغرضی سایر اشیا بعرصهٔ وجود قدم گذاشته اند

(طبیعت) فرزند عزیز همان جوابی را که قبل از قرنها بعیده و پس ازاد وار کثیره بسائلین و ملتمسین معرفت مبادی اولیه وجود داده و میدهم اکنون بتوهم میگویم (خودم هم نمیدانم)

(فیلسوف) عدم ونیستی بهتر از این موجوداتی استکه فقط برای تغییر و تبدیل خلق شده اند ذرات یکی متصل در تحلیل و تقلیل و اجزای دیگری همواره در نشو وارتقا یکطبقه آکل یك صنف‌مأکول، جمعی تولد و زیست میکنند و وجود انها برای تقویت بدن و بدل مایتحلل یکدسته دیگر خلق شده صنفی از انها با یك عالم شعور و ادراك و عقل تابناك ایجاد شده اند که باین واسطه جز غصه و حسرت و اندوه و مذمت در این چند لحظهٔ عمر سودی از زندگی نبرند برعکس یکدستهٔ دیگر فاقد تمام احساسات و

ابدا باین نکات متوجه نمیشوند

پس اینهمه اختلافات محیر العقول در وضع خلقت بچه کار اید و چه علت دارد

(طبیعت) آه این مسائل را از انکس بپرس که مرا خلق کرده وبدون ارادهٔ من مرا بعرصهٔ وجودآورده خداحافظ فرزند عزیزم

مترجم یدالله ـ مایل تویسرکانی

(کلمات حکیمانهٔ بوزرجمهر)

دشمنان بسیار بامن عداوت ورزیدند ولی دشمنی بدتر ازنفس خود ندیدم .

با شجاعان عالم و درندگان بیابان برابر شدم ولی هیچکس مانند هم نشین بد بر من غالب نشد .

غذا های لذیذ تناول کردم و باخدا وندان جمال همخوابه شدم اما لذیذ تر از صحت و عافیت نیافتم .

طعم صبر چشیدم و شربت تلخ اشامیدم لیکن نا گوار تر از فقر و احتیاج نجستم .

باهمگنان کشتی گرفتم و باشجاعان مبارزه نمودم اما هم اوردی غالب تر برخود از زن سلیطه نیافتم .

بر تیر ها هدف شدم و سنگها از منجنیق حادثات برمن پرتاب گردید اما چیزی گران تر و صعب تر از تند وزشت گوئی طلبکار حق نیافتم

سیم وزر فراوان بخشیدم واموال رذخائر بسیار بصدقه دادم اما هیچ صدقهٔ بهتر از هدایت گمراهان براه راست نیافتم .

از تقرب بادشاهان و بزرگان و بذل و بخشش انان بهره مند و مسرور شدم ولی بهتر از خلاصی و دوری انان نعمتی نجستم

ترجمهٔ وحید ـ از کشکول

»(تاجر و نیزي)«

(فصل چهارم)

وقتیکه (پرشیا) از شوهر عزیزش جدا میشد وبادیدهٔ گریان او را وداع مینمود بوی سفارش میکرد که میباید رفیق صدیقش را بسلامت با خود باز آورد . لیکن بیم داشت که مبادا (بسانی) بمقصود نرسیده جان (آنتانیو) قربانی این عروسی کردد

از اینرو همینکه (پرشیا) تنها ماند باندیشه فروشد که باید در خلاصی جان یار عزیز شوهرش مددی نماید وبمقدار مقدرتش بکوشد تا مشکلی کشاید . هر چند خویشتن را در مقام احترام (بسانی) مانند زنی مطیع تسلیم ارادهٔ وفکرت شوهر وا نموده بود لیکن از انجا که مسئلهٔ مشکل در پیش و جانی عزیز در خطر و فتور از عقل دور و هنگام جان بازی و مجاهدت بود ان ماهروی زهرهٔ جبین عزیمت نمود که فکر ورای خود را در موقع ازمایش

اورده و در حال بونیز رود ودر حمایت (انتانی) سخن کوید

پرشیا) را خویشاوندی بود از طبقهٔ قضاة (بلار) نام که سر انکشتش در حل مشکلات شیوهٔ سحر داشت وزبانش درقطع محاکمات برهانی قاطع بود (پرشیا) مکتوبی بوی نکاشته و از او دو جامهٔ رسمی قضة در خواست نمود — پس از انکه جامه ودیگر ادوات رسید وی لباس قاضیان پوشیده و کنیزش (نریسا) را بکسوت منشیان در اورد و علی الفور روبراه نهاده باستعجال بطرف ونیز شتافت

روز محاکمه در رسیده بود و مجلس داد رسی در محضر دوك و رجال شهر تشکیل یافته قضة در صدر نشسته حضار منتظر این محاکمه عجیب بودند . ناکهان جوانی بلباس قضیان بدرون امد و مکتوبی از (بلار) در دست داشت که در ان نوشته بود آهنك ان داشتم که بوکالت (انتانی) در محضر داد رسی حاضر شوم تا از جانب او سخن کویم • چون بیماری مرا اجازت نداد بجای خود شاکرد دانشمند خویش را فرستادم بوی اجازت دهید که بجای من از (انتانی) مدافعت نماید . امیر شهر از منظرهٔ زیبای جوان که در لباس قاضیان قیافهٔ پیران بخود بسته و خویشتن را باموی عاریت اراسته بود تعجب نمود لیکن چون (بلار) قاضئی معروف بود مدعای ویرا پذیرفته اجازت داوری بوی دادند - قاضی جوان باطراف نگریسته در یکسو یهودی بی رحم را دید که با دیدگان سرخ وچهرهٔ بر افروخته منتظر اخذ انتقام است ، و در جانبی دیگر (بسانی)

را مشاهده نمود که در پهلوی رفیق شفیق خویش (انتانی) با حالتی پریشان و قلبی از ترس طپان ایستاده است اوبسانی را شناخت لیکن بسانی او را نشناخت .

اهمیت و اشکال حل این عقیده (پرشیا) را بر انگیخت که لطافت طبع و رقت قلب را که از خصائص خانمان ماهرو است یکسو نهاده و بر قطع ماجرا با دستی توانا و دلی استوار عزیمت نماید پس نخست روی به (شایلاك) کرده گفت : ای بازرگان یهودی بموجب قانون ونیز تو را حق ان است که غرامت منظوره درحجت را بتو ایفا نمایند لیکن ایا میدانی که عاطفهٔ رحم قلب بشر را از سنك خاره تمیز داده است رحم مانند قطرهٔ بارانی است که از اسمان ارواح عالیه بر زمین خشك بینوایان میبارد . وانکه رحم می کند با انکه در باره او رحم میشود هر دو را در برکات لطیفهٔ جاودانی مستغرق میسازد . رحم میراث الهی است پادشاهان را از درهٔ تاج سلطنت گرانبها تر و فقیرانرا از گنج شایگان را یکان تر است رحم عملی است دنیوی که آدمیرا بخدا نزدیك مینماید . و همانگونه که آدمی ازخداوند رحیم طلب رحم مینماید باید خود رحم پیشه کند تا مستحق رحم شود . —

یهودی در پاسخ گفت : این سخنان بگوش من چون باد بی اثر است . میعاد حجت سپری شده و وام کار من دین خود نپرداخته از اینرو جرمانه مرا باید بپردازد .

قاضی گفت « ایا (انتانی) نمیتواند که وام خود را ادا کند (بسانی) بجواب این سئوال قدم پیش نهاده گفت « اینك من حاضرم که سه هزار اشرفی دین انتانی را با اضعاف مضاعف چندانکه یهودی خواسته باشد بپردازم ، یهودی سر انکار جنبانیده اظهار نمود که حاجتی بسیم و زر ندارم و وجه جرمانه یعنی یك اوقیه گوشت بدن (انتانی) را میخواهم و بس ــ (بسانی) باچشمی گریان و دلی پژمان از قاضی دانا درخواست نمود که چه شود اگر قانون شهر را در این یك قضیه باستثنا تغییر دهید مگر جان (انتانی) خلاصی یابد . لیکن قاضی بمتانت و وقاری تمام گفت ممکن نیست که قانونرا بتوان تغییر داد ، یهودی از این سخن همچو اندیشید که قاضی بمنفعت او سخن میگوید پس بطرب آمده پای کوبان گفت . آفرین بر تو حقا که در حکمت و علم چون دانیال و در سیرت و خلق چون حزقیالی ــ هرچند جوانی ولی در دانش پیری ، پس قاضی سند یهودی را خوانده گفت : میعاد حجت منقضی شده و به حکم و عدل یهودی مستحق است که یك اوقیه از اندام (انتانی) ازهر عضو که بخواهد قطع کند . پس روی به (شایلاك) کرده گفت بیا جوانمردی نما ، وام خودرا بگیر و ازاین مرد بگذر . یهودی گفت ، بخاندان اسرائیل سوگند که در ناطقهٔ بشری قوتی که بتواند عزیمت مرا ضعیف کند آفریده نشده است . پس قاضی (بانتانی) گفت . ناچار ای جوانمرد سینه خود را اماده کارد دشمن کن ،

یهودی خنجری ابدار از جیب در اورده بسنك فسان همی سائید و باشفانی تمام آمادهٔ انتقام بود . پس قاضی (باشانی) اجازت داد که اخرین سخنان خود را گـفته تسلیم دشمن شود جـوانمرد رو به (بسانی) کرده گفت : یار عزیزم بیا تا تو را وداع گویم . دل تنك مدار از اینکه برای تو باین مصیبت و بلا مبتلا شوم . تو را بخدا میسپرم . سرگذشت مرا بمحبوبهٔ گرامی خود باز گو و بگو تا چه پایه تو را دوست داشتم . (بسانی) باچشمان اشکبار وصدائی منقطع دست (انتانی) را گرفته گفت (انتانی) آری محبوبهٔ من نزد من چون جان عزیز بوده ولی جان بلکه جهان نزد من بعداز تو چه‌قیمت خواهد داشت ؟ ؟ من زندگی بی‌تو نخواهم . همه‌را برای یك موی تو فدیه میکنم . هر چند این سخنان درقلب مهربان ان قاضی جوان تاثری نمود لیکن خود داری نتوانست و به (بسانی) گفت : اگر محبوبهٔ تو حاضر می بود این سخنان تو اش خوشایند نمیشد . پس گراشینو که همواره میخواست در جوانمردی و کرم از خواجهٔ خود تقلید کند گفت . مرا نیز محبوبهٔ ایست که او را از دل دوست دارم . اگر عدمش بقدر سرموئی در تغییر خوی زشت این یهود بدکار مدخلیت میداشت بر وجودش ترجیح میدادم منشی جـوانی که بمصاحبت قاضی بداوری آمده و مشغول بود سر بر داشته گفت . شکر کن که در غیاب او این کلمات را میگوئی و گرنه در حضورش یارای این نداشتی

در این هنگام یهودی بی تابانه فریاد برآورد . چرا بیهوده وقت تلف میکنید ؟ . حکم را صادر کنید و مرا رها نمائید

(فصل پنجم)

در اینهنگام سکوت و بهتی عجیب بر سراسر حضار دست داده و تمامت دلها بر حال (انتانی) جوانمرد سوزان و چشمها گریان است قاضی امر نمود که ترازوئی برای وزن کردن گوشت مقطوع حاضر آوردند پس بیهودی روی کرده گفت : ای (شایلاك) میبایستی که جراحی حاضر آوری تا زخم (انتانی) را در حال مرهم گذارد مبادا بخاك هلاکت غلطد (شایلاك) فرومایه که غایت امیدش مطلوب هلاك آن جوانمرد بود گفت چنین شرطی در حجت نامه نمیباشد !

قاضی گفت . آری نوشته نشده و لیکن از راه ثواب شایسته آنست که چنین کنی . شایلاك) گفت . حاشا وکلا هرگز چنین نکنم زیرا که در حجت نامه ذکر نشده است . پس قاضی گفت ! آری یك اوقیه از بدن (انتانی) از ان تست قانون اجازه میدهد و محکمه فتوا . و تو میتوانی که حتی از قلب او نیز قطع نمائی این را محکمه حکم میکند و هم قانون اجازت می بخشد .

همینکه یهودی این بشنید بیخودانه برقص در امده فریاد زد احسنت بر تو حقا که دانیال سر از گور بر اورده و بحق سقانه

امده ، پس کارد خود را برون کشیده چون کرئی که بر بره نگرد (بانتانی) نگریسته گفت زود باش اماده شو !

قاضی گفت : ای یهودی اندکی صبر کن این سند که تو بدان متمسکی حق یك قطره خون بتو نداده تنها یك اوقیه گوشت غرامت خلف میعاد است . اگاه باش که اگر دراخذ این اوقیه گوشت یکقطره از خون او بریزی بموجب نص ائین سراسر مال و منالت ضبط حکومت و نیز خواهد شد .

این نکته دقیق که حل ان بطفیل فکرت آن قاضی نوخواسته مقدر بود جان جوانمرد را از خطر باز خرید — بریدن عضوی بدون ریختن خون محال ونصیب یهودی دراین معامله نکبت و وبال .

همه حضار از فراست و خرد قاضی جوان شگفت مانده ، و از این مهارت و هوش وی حیرت کرده تنها کراشینو بود که خاموشی را شکسته بشعف فریاد بر اورده ویهودیرا استهزا کنان گفت : افرین برتو ، حقا که در علم و حکمت چون دانیالی ، و در خلق و سیرت چون حزقیالی ! یهودی دانستی که سفلهگان را براه مردان دستی نتواند بود .

یهودی که قصد شنیعش بعمل نیامد خائب و خاسر از روی حرمان نظر نموده تمنای اداء دین را نمود (بسانی) که ازنجات ناگهانی یار عزیزش به نشاط آمده بود گفت این است پول . لکن قاضی او را باز داشته گفت ، اندکی آهسته تر ، یهودی را جز

غرامت چیزی دیگر نمیرسد هان‌ای (شایلاک) بشتاب و بدن (انتانی)
اینك حاضر است یك اوقیه گوشت ببر ، لیکن بهوش باش که یکقطره
خون نریزی . و نیز احتیاط کن که از یك اوقیه زیاده و نقصان
نکنی که اگر در ترازو بکشیم و یك سر موئی بیفزاید یا بکاهد
بموجب قانون و نیز تو محکوم بقتلی و تمامت مال و مکنت تو از
ان حکومت است

(شایلاك) گفت : پول مرا بدهید و بگذارید بروم

(بسانی) گفت : اینك پول بگیر و برو یهودی رفت که
پول را گرفته برود . قاضی گفت اندکی درنگ کن . مسئلهٔ دیگر
برای تو دارم . تو کسی بودهٔ که بقصد یکنفر از مکنهٔ شهر ونیز
توطئه نموده و خدعه اندیشیدهٔ و چنین کس را بموجب قانون ان
شهر جریمانهٔ آن است که امیر شهر او را هلاك نماید اینك اگر
ترا جان میباید همانا باید که بر پا های امیر افتاده از وی
بخشایش طلبی .

امیر شهر بیهودی نگریست و گفت : برای انکه فضیلت یکنفس
رومانی بر یهودی معلوم باشد من پیش از انکه در خواست عفو کنی
جان ترا می بخشم — از مال تو نیز نیمهٔ ضبط دیوان میشود . و
نیمهٔ دیگر (بانتانی) تعلق میگیرد .

(انتانی) نیز از راه مردی و کرم بر آن مال دامن بی
نیازی افشانده و ان را بیهودی باز بخشید

یهودی سفله بادلی زار و روئی شرمسار بفضیحت عزم بازگشت نمود و امیرونیز دیوانرا منقضی و حضار را مرخص ساخت سپس عقل و هوش انقاضی جوان را تحسین گفته و ویرا بخانهٔ خود به مهمانی دعوت نمود — لیکن (پرشیا) که میخواست قبل ازشوی خود بکمانت باز گردد ، دعوت امیر را نپذیرفته واز او پوزش خواست ، امیر (بانثانیو) گفت ، جا دارد که این مرد دانا را از جان و دل تلافی کن زیرا که او را بر تو حق حیاة است ،

(بقیه دارد)

(نخستین مجلس ترحیم ادبی)

(در تجلیل ادبا)

بمناسبت پیش آمد بزرگترین فاجعهٔ ادبی یعنی فرمان یافتن ادیب بزرگوار مرحوم (امانت الشعرا) که شرح حال و تمثال مبارکش در شمارهٔ دهم ارمغان طبع و گراور گردید .

روز جمعهٔ نوزدهم شهر جمادی الثانیه سنهٔ یکهزار وسیصد وچهل هجری که بانوبت چلهٔ وفات ادیب فقید مصادف بود از طرف انجمن ادبی ایران بهمت و مساعدت اعضا مجلس ترحیم و سوگواری در خانهٔ وی برقرار گردید و بوسیلهٔ اعلانات در جرائد از عموم معارف پروران ایرانی نژاد مراسم دعوت بعمل امد .

روز معهود جمع کثیری بنام قدر شناسی و پاس مراتب شعر و ادب در مجلس مزبور حاضر شده و اعضای انجمن ادبی بخدمت و پذیرائی مشغول بودند ،

وانگاه حضرت افصح الناطقین و برهان المتکلمین اقای ضیاء الواعظین که درتاسیس انجمن ادبی افتخار مؤسسیت دارند خطابهٔ بلیغ و غرائی چنانچه در خور اقتدار ایشان است راجع به احترام ادبا و وجوب زنده کردن ادبیات در سر زمین فردوسی و وطن سعدی ایراد فرموده پس اعضای انجمن بنوبت قطعات مراثی و ماده تاریخ و قصایدی که در سوك ادیب فقید انشاء نموده بودند بنوبت قرائت کردند ،

درخاتمه اقای اقای بینش رئیس انجمن ادبی نطق بلیغی در لزوم قدر شناسی از ادبا ایراد فرموده و یك قطعهٔ مرثیه و ماده تاریخ نطق خود را پایان داده و مجلس را ختم فرمودند ،

اینك قطعات و قصاید مزبوره که مروج و مهیج ذوق و احساسات ادبی شعرای دور ونزدیك است برای اطلاع قارئین ذیلا نگاشته میشود ،

(بنای عمر سخندان ز نظم پاینده است)

بهار امد و سوسن زباغبان پرسید — چرا بنفشه بزانوی غم سرافکنده است
جواب داد که درباغ فضل باد اجل — درخت عمرلسان را ز ریشه برکنده است
دگر زخاك نروید گیاه عیش وطرب — که بذر غصه فلك درزمین پراکنده است

بکلستان هنر تا کل ادب پژمرد ... زارد دیده چو باران اشک ریزنده است
ز سیل حادثه هرگز نمیشود ویران ... بنای عمر سخندان ز نظم پاینده است
نوشت طرفه بسال وفات آن مرحوم ... (بمرد اگرچه لسان نام نیک وی زنده است

(۱۳۴۰) (طرفه)

(آه ان طرز بلاغت چه شد و سحر بیان)

ای دریغا که لسان الشعرا شد ز جهان ... در فقش از شعرا خسته دل و بسته لسان
انکه چون سوسن ازاد بکلزار ادب ... صد زبان داشت سموم اجلش کرد خزان
شد پریشان زغمش خاطر ارباب کمال ... مجمع علم و ادب کشت چو بیت الاحزان
اه ان حسن فصاحت چه شد و لطف مقال ... آه از طرز بلاغت چه شد و سحر بیان
ان سخن سنج سخن کوی سخندان که بداد ... ... جهان داد سخن را ز معانی و بیان
شنبه هشتم از ماه جمادی الاولی ... رخت از دار جهان بست بکلزار جنان

هالفی از پی تاریخ بازادی کفت
درجنان روح لسان الشعرا جاویدان

(۱۳۴۰) (ازادی)

☆*☆

وارسته از این جهان لسان الشعر است ... وارد همه در جنان لسان الشعر است
تاریخ وفات او چنین کفتا فخر ... پاینده جاودان لسان الشعر است

(۱۳۴۰) (فخرالاشراف)

(شد کاخ فضیلت و ادب ویران)

اوخ ز جفای کردش دوران ... وز کج روی سپهر کج بنیان

باز آتش آه شعله زد در دل — شد سیل سرشك جاری ز مژگان
در ماتم آن ادیب دانشور — کز فضل بهی سر آمد اقران
از سیل اجل که هست بنیان کن — شد کاخ فضیلت و ادب ویران
هشتم ز مه جمادی اول — بگذاشت قدم بروضهٔ رضوان
پرسید در انجمن چو روحانی — تاریخ وفاتش از خردمندان
از جمع یکی برون شد و گفتا — پیوست لسان برحمت یزدان

(۱۳۴۰) (روحانی)

★★★

فریب بخشش گیتی مخور که این غدار ز مهر آنچه ببخشد بقهر پس گیرد
رسانده بر همه انجمن ز مرك لسان جراحتی که مرهم علاج نپذیرد
حبیب گفت بتاریخ فوت آنمرحوم (لسان برفت ولی اسم وی نمیمیرد)

(۱۳۴۰) (حبیب یغمائی)

★★★

مجمع علم ادب را دیدم — سوگوار است وحزین ومغموم
دامن اهل نظر زاشك بصر — شده چون دامن گردون زنجوم
سر این سوك و الم پرسیدم — که مرا بود نهان و مکتوم
یکی ازجمع برون امد وگفت — که لسان الشعرا شد مرحوم

(۱۳۴۰) میرزا اسدالله باغبادرانی متخلص به (هزار)

★★★

دریغ وآه‌کاز جسم معرفت جان رفت — چگونه جان رودازبدن چو جانان رفت

اجل ز دفتر دانش گسیخت شیرازه — بیاض یکسره اوراق ختم و عنوان رفت
فضای انجمن علم و فضل شد تاریک — چو شمع انجمن افروز بزم عرفان رفت
بریده باد لسانم چگونه میگویم — لسان برید ز یاران و سوی رضوان رفت
نوید ایتها النفس ارجعی ز سروش — شنید و راضیه مرضیه پیش یزدان رفت
یگانه گوهر کان پرور گران سنگش — ز دست صیرفی روزگار ارزان رفت
ز انجمن چو بدامان دخمه پای کشید — سرشک انجمن از دیده تا بدامان رفت
شدش چو دست اجل ناگهان گریبان گیر — چه چاکها که ز سر پنجه بر گریبان رفت
بشاعران سخن سنج در فراق لسان — ز وصل شمع بپروانه هر چه رفت آن رفت
اگر خزان بگلستان شعر راه نیافت — چرا چکامه سرا بلبل غزلخوان رفت
دگر مگو که خضر زنده ماند ز اب حیات — که خضر ما بدهن چشمه سار حیوان رفت
بساط زندگی خود بپشت باد اجل — ببست و بافرس باد چون سلیمان رفت
مگو خراب شد از کاخ شعر رکن رکین — مجو ز کاخ نشان چون چهار ارکان رفت

***

بخواب دیدمش و گفتم ای مهین استاد — چه شد که زود ترا قطره سوی عمان رفت
مگر ز صحبت یاران ملول گشتت جان — که تن نهاد و بسوی جنان شتابان رفت
بچرخ زهره مگر باز ماند از رامش — که مرغ روح تواش بهر رامش جان رفت
شکست دست عطارد مگر که چون تو دبیر — در آسمان شد و بر خاک دست افشان رفت
سزای طوطی طبع تو چون که پست نبود — قفس شکست و پر افشان بشکرستان رفت
شده است انجمن شعر ما چو بیت الحزن — که چون تو یوسف مصر سخن ز کنعان رفت
بپیش تیغ غمت صبر ما سپر افکند — بدل خدنگ خلید و بدیده پیکان رفت

بچون تو دوست دانشور ار چه میدانیم چه از دشمن بوجهل خوی نادان رفت
ولیك دوست نگوید بترك صحبت دوست ز دشمن ارچه براو بس جفا او عدوان رفت
ستم بهر دم دانانه رسم دوره ماست بر این و تیره بسا میرود که دوران رفت

☆★☆

مگر نه اخر مسعود سعد سلمانرا بحصن نای زهر بند چون نی افغان رفت
مگر نه بر بخت بناحق کمال دین راخون چو سیل فتنه چنگیز تا صفاهان رفت
مگر نه اخر فردوسی اوستاد بزرگ بجرم فضل گریزانده از خراسان رفت
مگر بناصر خسرو حکیم دانشمند نه از زمانه شکنج ستم فروان رفت

☆★☆

جواب داد که اری زمانه بر دانا همیشه سخت و بنادان همواره آسان رفت
ولیك دورهٔ پیشینه را قیاس مکن بدور ما که بس غول آمد انسان رفت
اگر زحال من اگاه دوستان بودند که چون گذشت چو از کردگار فرمان رفت
سرود مویه گران ارغنون شادی بود بسوك من که چو رفتم الم بپایان رفت

☆★☆

چو رفتم از قفس ری بگلستان بهشت نه آن بهشت که شیخ از پی بدو شیطان رفت
شدم بقصر بلندی میان خلد برین که از پی همه خدمت زحور و غلمان رفت
بقصر انجمنی یافتم ز اهل کمال که بس مسرتم از دل ملال و نقصان رفت
بصدر انجمن اندر حکیم فردوسی که دعوی سخن از او رهین برهان رفت
قصیده بود و رباعی و قطعه بود وغزل ز هر طرف سخنی بر لب سخندان رفت
گهی فسانه سرا حضرت نظامی بود چکامه گه زجمال و کمال و قطران رفت
ترانه غزل شیخ نقل مجلس شد نوای رودکی از کاخ سوی کیوان رفت

سخن چو از حم ... حدیث مرز کیومرز و بوم ایران رفت
سؤوال کرد مرا کای لسان ... یکی بگو که چه بامرز و بوم ساسان رفت
جواب دادم کای زنده ... زبان ما ببریدند و مرز تاوان رفت
نشان مجوز بزرگان زنامک و نام مپرس که نامک اندو نام از فضای میدان رفت

☆*☆

نمیشد ازشه عزاین خاطرت رنجه اگرچه از وی بر اوستاد خذلان رفت
غمین نمیشدی ار نا بکار میهنی بپای فضل از او گرچه پس مغیلان رفت
اگر بدور کنون بودت اندرا ... که ترک درگه منزل گرفت و چوپان رفت
خلاصه هر شرف و مهتری که ایران داشت زجهل خواجه نمایان برهن دونان رفت
نماند شوکت محمودی و سعادت سعد نحوست آمد و درد آرمید و درمان رفت
مثال ازان حسن ازان حسن ... قبیح شد حسن و حسن ها کروگان رفت
شبان ما چو شد این ریش کاو بز اوندیش نماند کله که گوئیم در بیابان رفت

☆*☆

سخن کشید بدانجا و من شدم بیدار زخواب و باز سرشکم ز دیده غلطان رفت
بنال ایدل اهل سخن که حق داری همایگان سخن از سرای کیهان رفت
دیگر بانجمن دوستان نیاید باز بسوی انجمن قدس اگرچه مهمان رفت
بسمت جودی ... سفینه ... و بساحل زموج طوفان رفت
بر اشهب سخنش ... میدان بود زچار ... گذشت و بهفت میدان رفت
نه پس عجب ار از شعر ... که ملک امیدی دوم زملک طهران رفت
چو ... گذشت ... لسان ... از سرای امکان رفت

(وحید) (۱۳۴۰)

روز سخن شد شب تار ای دریغ

ای ثمر شاخهٔ فضل و هنر   وی ز تو دامان ادب پر گهر
نام سخن از سخنت بر قرار   باغ سخن را سخنت آبیار
تا سخن آمد ز سخنور پدید   چون تو سخنور بجهان کس ندید
کشور نظم است مسلم ترا   کرده سخن شهرهٔ عالم ترا
نی سخن آویزهٔ گوش دل است   مژدهٔ جانبخش سروش دل است
چون ز تو گویاست لسان ادب   گشت لسان الشعرایت لقب
ای سخنت آیت سحر حلال   زنده ز اشعار تو روح کمال
ای شده از دیده نهان همچو جان   ازچه شدت روی زیاران نهان
در غم هجران تو یاران فکار   تو بگرفته ز میانشان کنار
حال تو پرسان همه از یکدگر   لیک ز حالت همگان بی خبر
جمله ز هجر تو بسوز و گداز   کس نه که گوید خبری ازتو باز
ترک وفا شیوهٔ محبوب نیست   روی نهفتن زتو مطلوب نیست
رسم وفات ارچه فراموش گشت   شمع ودادت زچه خاموش گشت
از رفقا تا چه خطا دیدهٔ   کز رفقا دیده بپوشیدهٔ
رفتی و شد خاطر یاران ملول   جان شود از فرقت جانان ملول
مجمع ما بیتو پریشان شده   وز غم تو کلبهٔ احزان شده
خیز و ره منزل الفت بپوی   جای در این محفل الفت بجوی
بزم ادب را بسخن شمع باش   نور ده محفل این جمع باش

رفت برون از کف ما اختیار ورنه نبودیم بهجرت دچار

آه که روی تو نخواهیم دید میوهٔ دیدار نخواهیم چید

جان تو ای طایر عرش آشیان از قفس تن بجنان شد روان

تیغ اجل رشتهٔ جانت گسست موج فنا کشتی عمرت شکست

تا خبر مرگ تو بشنیده ایم هر نفسی مرگ عیان دیده ایم

بود سخن چرخ و تواش آفتاب بود سخن بحر و تو در خوشاب

آه که خورشید نهان شد بمیغ روز سخن شد شب تار ایدریغ

رفته از این غمکده تو شادمان با قدم شوق بسوی جنان

ما بفراقت ز طرب مانده طاق سوخته در دوزخ هجر و فراق

رسته از قید جهان خیال یافته ره بحریم وصال

دیدهٔ آن طلعت خورشید وار باد مبارك بتو دیدار یار

عشوهٔ ساقیت دل از کف ربود وز دل تو نقش تعلق زدود

داد ترا ساقی سیمین عذار یکدو سه ساغر ز می بی خمار

چون شدی از بادهٔ اسرار مست عالم جسمت بنظر گشت پست

آمدی از جسم برون جان شدی محرم خلوتگه جانان شدی

ای شده فائز بلقای اله یافته در انجمن قدس راه

روح ترا رحمت و غفران قرین جان تو با جان علی همنشین

باد بخلد بریاض نعیم روح تو از لطف غفور رحیم

(محمدعلی ناصح)

قسمت نظم و نثر موعود آقای بینش مدیر انجمن ادبی ایران در سوگواری مرحوم ادیب السلطنه؟ ... محول بشمارهٔ دیگر گردید

(تمنای مهم)

حق شناسی یکی از بزرگترین وسائل تولید اشخاص فدا کار ومردان نیکو کردار است وهر ملتی که دارای صفت قدر دانی‌است وبیشتر نسبت بخدمتگذاران وفداکاران خویش سپاسگذاری نموده قدر زحمات و خدمات انهـا را بداند در آن ملت بیش از سایر ملل مردان نامی یافت میشود ــ اگـر بدیدهٔ بصیرت بنگـریم علت اساسی تفوق ملل مغـرب بر مشرقیان همانا این نکته مهم و این مسئلهٔ اساسی است ــ اگرچه ملت اصیل ایران دارای صفات خوب و فضایل اخلاقی عالی بوده و هنوز هم بقایای ان نمودار است ــ ولی این نکته هم قابل انکار نیست که پارهٔ از ان صفات درحوادث و مهاجمات تاریخی بکلی نابود و بعضی دیگرهم تغییرات کلی یافته . از ان جمله چنانچه باید و شاید کاملا ما قدر شناسی خود را نسبت به فداکاران و خدمتگذاران ایران اظهار نداشته ایم ــ در انقلاب ایران هزاران جوانان ایران برای آزادی و ترقی برادران خود جانبازی و فدا کاری نمودند و بر ما لازم است که حتی المقدور درجهٔ ارجمند ومقام محترم انها را در نظر داشته بواسطهٔحفظ آثار متنوع همیشه نام انها را زنده بداریم هر چند انجـام اینگونه امور باید بمشارکت ملت بعمـل اید ولی این بنده مدتی است در نظر گرفته ام که خدمت کوچکی برای احیاء نام شهدای انقلاب نموده و

یك کتاب مرغوبی که حاوی عکس و تاریخ اجمالی شهدای انقلاب است تدوین نمایم - بواسطهٔ فقدان وسایل و گرفتاری های خصوصی این نیت خیر تا کنون بعهدهٔ تعویق افتاد و اینك که موجبات آن تا حدی فراهم شده شروع میکنم مگر با استمداد هموطنان عزیز خود این نیت خیر را موقع اجرا گذارم بنا بر این بتمام هموطنان عزیز دور و نزدیك خود اعلام نموده و تمنادارم که صاحبان ذوق هر ولایت و ایالتی یك قطعه عکس و تاریخ اجمالی از هر یك از شهدای آن بلاد باین تفصیل که ذیلا نوشته میشود بدست آورده بفرستند

اسم آن شهید اسم پدرش تاریخ تولدش

سرگذشت عمده و خدمات ملی و تاریخ وفات و تفصیل اجمالی آنرا نیز مرقوم فرموده بادرس های ذیل بفرستند

قم میرزا حبیب الله خان خوانساری طهران حسن شیدائی

اطلاعاً عرض میکنم طبع این کتاب در برلن (مطبعهٔ کاوه) است وتمام عکس‌ها با نفیس ترین طرزی گراور شده وباکاغذ بسیار ممتاز طبع خواهد رسید و چون خود بنده هیچ خیال فایده و انتفاع در این اقدام خیرندارم قیمت کتاب مزبور بهمان میزانی که تمام میشود بمعرض فروش میرسانم وعلاوه بر آنکه عکس این اشخاص (کسانیکه در جمع آوری و ارسال عکس ها اقدام خواهند فرمود) در جزو آن کتاب گراور می شود محض حق الزحمه یك تخفیفی هم در قیمت داده شده و یك جلد ازهمان کتاب بایشان تقدیم خواهد گردید در خاتمه باز هم از هموطنان

خود تمنا دارم که در تهیه نمودن وفرستادن ان ها عجله فرمایند شاید بیاری خدا زود تر موفق گردیم

(امضا میرزا حبیب الله خان خوانساری مقیم قم)

(سؤال و جواب ادبی)

دو بیت از ابیات مشکلهٔ حکیم نظامی را یکی از مشترکین ما کتباً درخواست حل وتفسیر نموده واینك بشرح ذیل جواب میدهیم

(بیت اول)

او دزدد و من گدازم از شرم
دزد افشاری است این نه آزرم

جواب : دزد افشار بمعنی دستیار دزد است ، حکیم نظامی دراین مقام ازشعرای دزدو منتحل که دزد مضامین وی را میدزدیده اند شکایت ساز کرده و از حلم و صبوری خود نیز گله اغاز نموده یعنی ، انان میدزدند و من از شرم میگدازم و شرم من در حقیقت دزد افشاری است یعنی بیشتر باعث تجری و دزدی انان میشود

معنی بیت همین بود اما در بحبوحهٔ عصر انتحال و درزمانی که ادبیات فارسی مثل همه چیز دیگر دست خوش دزدی و غارت واقع گردیده مناسب است که در معنی (دزد) و (دزد افشار) اندکی بسط مقال دهیم .

مسلم است که هیچ دزدی بدون دست یار (دزد افشار)

از عهدهٔ انجام دزدی بر نمی آید . پس ما اگر بخواهیم از دزد ادبی و شاعر منتحل جلوگیری کنیم یا در گردنهٔ ادارات مملکت و وزارتخانه ها هم بدفع دزدان پردازیم .

نخست باید دزد افشار را شناخته و بدفع او قیام کنیم انگاه البته اثری از دزد و دزدی باقی نخواهد ماند .

دزد افشار ودستیار دزدان گنج شعر وادب بی اطلاعی جامعه وجهل عمومی است . یعنی انزمان که باز ار شعر و ادب در ایران رونق داشت علم و اطلاع و نقادی افکار عمومی شحنه و محتسب بازار بود و در برابر اقتدار چنین شحنهٔ احدی جرات امیکرد تا باکمند انتحال بکاخ ادب وارد شده گهر های معانی و در رمضامین را اختلاس نماید .

ولی امروز نه تنها ان شحنه در بازار نیست بلکه جهل ونادانی و محافظه کاری دزد افشار و دستیار دزدان شده و عصر انتحال را ایجاد نموده است .

غالبا دیده شده . یك نفر شاعر که از او تا شعر وادب بیش از عشق و صبوری فاصله است . در محافل عمومی یك بیت یا یك غزل بلکه یك قصیدهٔ تمام از مشهور ترین شعرای بزرگ باستان را با اندکی سقط و تحریف و خرابی باسم خود میخواند درصورتیکه معنی انرا نمی فهمد ودر میان حاضرین اتفاقاً اگر یکنفرهم ملتفت باشد برای محافظه کاری با دیگران هم صدا شده وبجای لعن ونفرین احسنت و زه برا او میخواند ! !

این است مصداق و معنی دزد افشار ادبی ! !

یك دزد ادبی جدید الولاده که فرزند دوره آزادی و عصر مشروطیتش باید دانست هم تازکی نیز عصرا تحلرا بوجود خودارا ستهاست

این دزد یکنفر اشنا بزبان فرانسه است که افکار فلاسفه وسیاسیون اروپا را عوض اینکه اگر بتواند ترجمه کند و صاحب فکر را نیز نشان بدهد عیناً ان افکار را اختلاس کرده بصورت مقاله دراورده امضای خود را در پایان ان میگذارد .

باری این دزدان شاهراه ادب بکمك دزد افشار (جهالت عمومی) موفق بدزدی شده اند والبته دیربازود بازهم شحنهٔ علم ببازار خواهد امد و دزد از صاحب مال تفکیك خواهد شد

شاعر دزد ماکیان باشد که بزیرش نهند بیضهٔ غاز
بچه غاز سوی آب رود وان .. . دریده ماندباز

اما (دزدافشار) ودستیار دزدان گردنهٔ ادارات ودوایر مملکتی اخلاق عمومی است و بس .

زیرا اگر ترازوئی برای سنجیدن کار وحقوق دردست بگیریم محسوس خواهد شد که نه تنها فلان وزیر یا امیر یا ملاك بزرك دزد است بلکه تمام طبقات از عالی و دانی بفراخور خویش از همان دزدان انگشت نمای معروف سهم میبرند و در حقیقت جامعهٔ کنونی ما مرکب است از دزد و دزد افشار .

دزد افشار ما ازهر صنف وقبیل دزدان را بجز ودل پرستش مینمایند و اگر گاهی شکایت کنند برای پنهان داشتن رتبهٔ دزد افشاری است تا بهتر بتوانند بدزد خدمت کنند .

(برای اثبات این مدعای محسوس یك مثل می اوریم)

در شانزده سال دورهٔ مشروطیت که اکام مسئولیت از سر کارکنان بیت المال مسلمین درایران کشوده شده

یعنی ملاکین بزرك کرور کرور ــ امنای مالیه صدهزار صدهزار کفیل و وزیر را دیگر خدا میداند تاچه اندازه اختلاس نمودند ؟!

تا انجا که یك شیاد در فاصلهٔ یك سال دست اندازی بادارهٔ تحدید بالغ برصد هزار تومان ناگهان دزدید و در نتیجه پارك و اتومبیل و وکالت ملت رسید . ! !

مسلم طبقات دزد افشار هرگز از این دزدان ناراضی نبودند و اگر درظاهر گاهگاهی برای عوامفریبی اظهارعداوتی میکردند درباطن چنان رشتهٔ دوستی محکم بود که مقراض حوادث تاکنون از گسستن عاجز مانده و بالاخره تاکنون دیده نشده که افکار عمومی برضد یك دزد غارتگر بهیجان امده باشد .

اما یکنفر (مصدق السلطنه) بر خلاف افکار عمومی بر ضد دزد قیام کرد و دراول قدم یك ملیون دزدی امنای مالیه را اعلان استرداد نمود .

اینجا بودکه همه‌دیدیم محیط‌عصبانی شد اقل‌و اکثر بفریاد امدند

نطق های آتشین ... قـلات صا قـ ار در فضای مجلس و ساحت طهران زبانه کشید . ان ایدریا کدا ن که موقع کمشدن و اختلاس تمام جواهرات دولتی و یادگار های نادری برای یك کلمه تذکرهم دهانش تنك بود چنان زبان تنقید کشود و بطوری فحاشی اغـاز نمود که (ز اسرار نهان پرده بیگبار درید)

و دم خروس از جیب دزد افشار برابر چشم عارف وعامی بحرکت امد .

از مطلب دور ماندیم مقصود حل شعر نظامی و ترجـهٔ دو لغت (دزد) و (دزد افشار) بود و اینهمه طول کلام برای ان درکار امد تا سؤال کننده بداند که درمحیط دزد افشار زندهگی میکرده و از معنی ان غافل بوده . مثل ان ماهی که در دریای اب سئوال میکرد : اب چیست و در کجا وجود دارد ؟

(بیت دوم)

از ایینهٔ پیل و زنك شتر صدف را شبه بست برجای در

جواب : عقیدهٔ قدما این بوده که قطرات باران نیسان صدف های دریا را بفرزندان درر ولئالی ابستن میکنند واکر رعد وبرق آن وقت درکار نباشد قطره درصدف در میشود واگر باشد شبه میگردد ، نظامی اینهٔ پیل و زنك شتر را در لشکر اسکندر رعـد و برق عالمگیر فرض نموده و از این سبب ببرهان شعری ثابت نموده که باراناهائی که باید در شوند همه در صدف ها شبه گردیدند

(وحید)

(زمزمهٔ یك محتضر)

(نسبت بمعشوق)

آه ای محبوبهٔ بی وفا ، گریه مکن ، در این حالت احتضار و در این لحظه که میروم بطرف مرگ و استراحت ابدی قدم گذاشته و عوالم دیگری را که یقیناً اینهمه بی مهری تو و امثال تو در آفاق آن وجود ندارد میرنمایم ـ مرا آزار مده ! . .

در اینساعتی که میخواهم بسوی فنای صرف وعدم مطلق رفته و برای همیشه از تو و کردار های ناپسند تو چشم بپوشم حالم‌را مغشوش مکن ! . . .

این چند قطره اشك شوری که از کنار دیدگانت سرازیر شده و از گونه های کاهات عبور کرده و بروی دست و پنجهٔ نازنینت میچکد . یقینا برای بخشایش گناهان گذشتهٔ تو وبرای جبران آن همه بی انصافی هائی که در بارهٔ یك جوان عاشق ، یك موجود ضعیفی که در راه عشق و دوستی تو از همه چیز گذشته و در پایان شش سال : عجز ـ الحاح ـ تضرع جز بی مهری و کم اعتنائی و سنگدلی های ظالمانه هیچ چیز از تو مشاهده نکرده کافی نخواهد بود ! . . . .

خود را خسته مکن ، اشك مریز و از کنارم برخیز ـ مرا بحال خود واگذار که در این چند دقیقه فرصت شاید بتوانم کتابچهٔ

خاطرات ۲۳ ساله گذشته خود را جستجو نموده و در میان تمام صحایف آن یك سطرمسرت آمیزی پیدا کنم که مرا به تذکارخود دلخوش داشته و از این همه غم و اندوهی که در روی سینهٔ بهم فشردهٔ من جمع شده و مرا به سنگینی درد ناك خود رنجه میدارند اندکی راحت باشم ! . . .

آری عزیزم ، از بالینم برخیز وبرو ومرا برای همیشه فراموش کن ـ از جریان اشك گرم و حزن انگیزت جلو گیری نموده و این قطرات صاف و درخشان را برای وقت دیگر و حتی برای شخص دیگر ذخیره نما !

همچنانکه تو ، تمام نالههای سوزناك مرا دراین مدت متمادی با تحقیر و بیعلاقه گی مفرط استماع کردی ، همان قسم که قطرات براق آب چشمم را که برای تحصیل رحم و رقت تو بکار میبردم با خنده های تمسخر امیز و طعنه های ملامت انگیز نظر نمودی و قلب پر از اخلاص و شفقتم را که درراه عشق ومحبت تو تسلیم تو کرده بودم با نگاههای استهزاء الود مجروح ساختی ، برو که من نیز باین چهرهٔ اشك الود و سیمای حزن انگیزت اهمیت نمیدهم !

این گریه های شدیدی که عجالتاً ترا به ندامت و پشیمانی متنبه میدارند هیچوقت دست مرا از دامن شاهد مرك و نیستی کوتاه نخواهند نمود . آری ، این تشبثات کودکانه برای منع من از وصول بیك استراحت جاودانی قدرتمند نخواهند بود !

آه ای بیمروت ، چه زود فراموش میکنی که چگونه یك جوان ناتوانی را که تا چند روز قبل جز یك چهرهٔ بشاش وخندان یك لب متبسم و یك نگاه ملاطفت آمیز چیزی از تو توقع نداشت با کمال قساوت و بی رحمی از برابر خود رانده واورا ــ یك موجود ضعیفی را که در کمند تسلط عشقت اسیر بود با هزاران آمال و ارزوی جوانی ــ در پست ترین مغاك بدبختی و هلاکت سر نگون نمودی ؟ ! .

اری ، ای جنایت کار بی انصاف ! تو همچنانکه تضرعات رقت امیز مرا وسیلهٔ تفریح روزانهٔ خود قرار داده و از دریچهٔ دیده کان براق و درخشانت قلب خونین و درد مند مرا با نظر مسرت نگاه کرده ولذت میبردی ــ من نیز تو را گناهکار عشق دانسته هرگز بتو و اشکهای رقیق تو و بلکه به تمام ملاحت و خوشگلی های تو اعتنا نخواهم کرد ! . . .

تو . درست ، در دقایقی عرق افسوس و پشیمانی را درجبین تابناك خود احساس و مشاهده مینمائی که من درهمان دقیقه میخواهم شدید ترین نفرتهای قلبیهٔ خود را بتو ارائه داده و تمام احساسات محبت انگیزت را با دیدهٔ بیقدری نظر کنم ! . .

اه ، چهرهٔ قشنك و دلفریبت را که اکنون مانند فرشتگان منظرهٔ رحمت امیزی بخود گرفته بمن نشان مده و دست سرد و بی روحم را از میان پنجه های پر حرارت و انگشتان ظریف عشق

انگیزت رها کن . و بیش از این چشمهای هاله دار و نیم کشودهٔ مرا که مانند چراغ بی‌روغن میرود تا اخرین فروغ ضعیف خود را از نظر تو بگذراند بمشاهدهٔ گریه های رقت انگیزت مشغول مدار !

ایا مرا در این دم مرك هم ـ در این دقیقهٔ که میخواهم با تمام موجوداتی که در اطراف دیده گان بی نورم‌صف ارائی کرده‌اند یك وداع ابدی کرده و انهـا را . ان اجسام بی روح را شاهد مظلومیت وگواه بی انصافی‌های تو قرار دهم راحت نخواهی گذاشت؟

برخیز و برو . بعد از این اگر میل داری ـ در کنار قبر نو سازم نشسته با اشك های چشم خویش گیاههای خود رو ـــ و علفهـای ناشناختهٔ را که در روی مزارم روئیده و محصول حسرت جسد مفلوك من هستند ابیاری نما . و بدان که من وروح جوان و ناکام من ازاعماق قبر بتو وتمام نکات حسن و دلربائی تو نفرین خواهند کرد ؟ ! . . .

(لنگرود م . جودی)

(اثار اساتید برگزیده)

((حکیم نظامی))

جهان تیره‌است وره‌مشکل جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلو نگاه جان درکش
کلاغـان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان در کش

چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوت پای نه بیرون
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گر انجائی مکن هرگز تو در بزم سبکروحان
چو ساقی گرم رو باش و سبك رطل گران درکش
چو مست حکمتش گشتی ملك را خیمه برهم کش
ستون عرش در جنبان طناب اسمان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون زادی
کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش

(مناظرهٔ روز و شب)

(حکیم اسدی طوسی)

بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم سرگذشتی که زدل دور کند شدت و غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی فضل در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل من از روز فزون امد از انك روز را اغاز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستندهٔ واز عابد روز ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هر مهی باشد سی روز و قران شب قدر بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و کرم
قمر چرخ بشب گرد محمد بدو نیم سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
عیبها پوشی است شب روز نمایندهٔ عیب راحت ار است شب و روز فزاینده الم

هست در روز ز اوقات که منهی است نماز   وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم

هر مه و سال عرب را عدد از ماه من است   نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم

منم آن شاه که تختم زمه است ایوان چرخ   مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم

راست خورشید تو چندانکه بسالی برود   کم بماهی برود ماه من از کیف و ز کم

بر رخ ماه من آثار درستی است پدید   لیک بر چهرهٔ خورشید تو آثار سقم

آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود   وز من آراسته مانند یکی باغ ارم

روز از شب چو شنید این بشد آشفته و گفت   خامشی کن چه درائی سخن نامحکم

روز را عیب بطعنه چه زنی کایزد عرش   روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزهٔ خلق که دارند بروز است همه   محرم حج بروز است ز آداب حرم

عید و آدینهٔ فرخ عرفه عاشورا   هم بروز است چو بینی همه از عقل و فهم

روز خواهد بدر خواستن خلق ز حشر   روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم

تو بعاشق همه رنجی و بر اطفال نهیب   در تن دیو دلی بر دل بیمار الم

من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک   من چو تابان ز ضو نارم تو چو تاریک ظلم

روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت   دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مر مرا گونهٔ اسلام و تو را گونهٔ کفر   مر مرا جامهٔ شادی و تو را جامهٔ غم

تو بچهر از حبشی فخر بمن از چه کنی   حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم

سپه و خیل نجوم از چه شناسند که پاک   بگریزند چو خورشید من افراشت علم

چه زیان گر بنبی پیش منت داشت خدای   در (نبی) نیز هم از پیش سما است اصم

خلق الموت بخوان گرچه حیوة از پس اوست   به ز موت است بهر حال حیوة اخرم

گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب   ز آفتاب من دانند مه و سال عجم

از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب   زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم

(شادمانی چیست؟)

از امرء القیس پرسیدند : شادمانی چیست ؟ بد این مضمون پاسخ داد : ـ

محبوبهٔ سرو قامت سیمین بر ، امیخته با غـالیه و مشك از فر فربه اندام و میان لاغر .

از اعشی پرسیدند : سرور چیست : چنین جـواب داد : شراب صافی و گلگون . از دست محبوبهٔ بی نیـاز از زیور و غازه نوشیدن بیش از حدواندازه .

طرفه را گفتند : عیش کدام است ؟ اینگونه پاسخ راند : طعام خواهش انگیز ، و شراب مویز ، و جامهٔ که حافظ باشد از گرما و سرما نیز ، ومرکبی برق سیر و چابك و تیز

از اعرابئی پرسیدند ؛ خوشی چیست ؟ جواب گفت : کارگذار بودن در وطن ، و نشستن با برادران در انجمن

حجاج از ادیب ناعم پرسید : خوشی چیست ؟ جواب گفت اسایش است و امان زیرا دیده ام که برای خائف عیشی نیست گفت : بیشتر بگـو ، گفت ثروت و غنـا است زیرا دیده‌ام که برای فقیر عیشی‌نیست گفت : زیاده براین‌بیان کن ، گفت صحت بدن است ، زیرا دیده ام برای رنجور عیشی نیست

از فـاضلی پرسیدند ؛ سرور چیست ؟ پـاسخ داد ؛ اقامهٔ حجت و گواه و رفع اشتباه

ترجمه از مجله الهلال

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

یکی از شعرای فارسی سرای زبر دست قرن اخیر (بسمل) هندوستانی که شرح حال وی اکنون ما را معلوم نیست و همین قدر میدانیم تقریبا پنج سال است داعی حق را لبیك گفته . در اغاز جنك بین المللی مسدس ترکیب بند غرائی در جزر و مد اسلام سروده که نظیر ان تا کنون دیده نشده است .

در این ترکیب بند که بالغ بر هزار بیت میشود تمام ترقیات و تنزلات مسلمانان را بافلسفهٔ تاریخی ان بعالمیان گوشزد نموده و در هندوستان قبل از جنك عمومی طبع و نشر شده است .

نسخهٔ خطی این ترکیب بند ما را بدست افتاده و اینك برای اطلاع قارئین عظام و جنبش احساسات اسلامی و هم بنام عظمت زبان شیرین فارسی و اگاهی ابنای ایران بمقام و مرتبهٔ ادبیات و زبان فارسی بتدریج در نمرات ارمغان طبع و نشر میشود .

امید است ادبای انقلابی بدقت خوانده و اگر عبرت گرفتند با زبان و ادبیات فارسی بترك خصومت گویند

(مد اسلام)

(ترکیب بند)

یاد ایامی که قلزم تن طوفان داده بود زورق (روما) (۱) بگرداب بلا افتاده بود
هم جوار اهل حرمن برکنار امتاده بود (تاکرك) (۲) از خود خبر گیرو بمرك ماده بود

(۱) یعنی دولت روم (۲) یعنی کشور یونان

حسبنا الله گفته ما کشتی بر اب انداختیم
حسبة لله بحال این و ان پرداختیم

پرتگال از یم بوجش بادبان خوابانده بود روس جنگی راسفائن در تلاطم مانده بود
لطمه اش دنیای نو را در خفا بنشانده بود سیل او برابن کهن معموره طوفان رانده بود

اندران موج حوادث اشنائی کرده ایم
نیک میداند خدا ما نا خدائی کرده ایم

کشتی اطریش بود از جزر ومدش بیقرار بود اسطول (۱) فرانسا از تموج لطمه خوار
بود از بی لنگری (فابورجرمن ۲ بی وقار بود خود (شخطورة) ملدن زصد جا عیب دار

همت ما ان زمان (ربان) (۴) ین وابور بود
کانکابسی مرکب از اشوب وی مقهور بود

در تلاطم دید تا ازدور حلقی را ثرند از تموج کشته شد در مانده در گرداب بند
خوانده بسم الله مجریها و مرسیها بلند غیرت مادر میان اجه زورق درفکند

بر سر مستغرقان پیش از نگه خودرا رساند
صد غریق بحر افت را بساحل بر نشاند

چون صبا بر بحر و بر اکثر گذرما کرده ایم دربلند و پست و کوه و در سفر ما کرده ایم
صد طریق ناسپرده پی سپر ما کرده ایم خانه ها اباد درهر بوم و بر ما کرده ایم

اسیا بد سر بسر معمور از اثار ما
بود (یورپ) (۵) نیز زیر سایهٔ دیوار ما

---

(۱) جهاز جنگی (۲) کشتی (۳) کشتی کوچك (۴) نا خدا (۵) اروپا

گاه بمغرب حکمت یونانیان اموختیم گه بمشرق از تجارت سیم وزر اندوختیم

هرطرف درکوی و برزن شمع علم افروختیم مصریان را داغ حسرت بر جگر میسوختیم

کارلائل (۱) را قلم زاین قصه رقصد بربنان

کاین (۲) را بالد رقم برخویشتن زاین داستان

در صناعت بود ما را دستگاه ذوشجون بود فکر ما حریفان را بحرفت رهنمون

ما بطبع کار کن کردیم ایجاد فنون ما بعقل برهمن بودیم ازیاران نزون

خلق را پیش نظر سرمشق کار ما بسی است

در نمایش گاه عالم یادگار ما بسی است

بزم ما در بلخ بود و رزم ما در خاوران تاج ما در مصر بود و تخت ما در اصفهان

پیل ما در هند بود و رخش ما در سیستان تیغ ما در سند بود و نیزه در مازندران

دشت موسی گاه مبارزیه از غوغای ما

کوه آدم گاه سر میسود زیر پای ما

شد ارسطو زندهٔ جاوید از اعجاز ما شد فلاطون شاد ازطبع فنون پرداز ما

هیچکس در دهر در حکمت نبود انباز ما برجهان روشن تر از روز است اری راز ما

ازدم خود صدچراغ مرده را برکرده‌ایم

(هومر) (۳) شعرایمان را در سخن تر کرده‌ایم

---

(۱) نام مورخی است اروپائی که در (سنه ۱۸۸۸) تاریخ اسلام را بانصاف نوشته (۲) ادوارد کاین در (سنه ۱۷٦٤) تاریخ زوال سلطنت رومیه الکبری را نوشته واسامی بزرگان اسلام را بعظمت یاد کرده (۳) شاعر مشهور یونان است که سقراط حکیم همیشه دیوان او را مطالعه میکرده

گر نشد (صقلیه) (۱) زما نامور پس ازکه شد گرشد (قبرس) (۲) زماز بروز بر پس ازکه شد
گر نشد کار دمشق از ما چو زر پس ازکه شد گر نشد (غرناطه) (۳) از ما پر هنر پس ازکه شد

از که شد اسکندریه درسگاه علم و فضل
ازکه شد ایوان (دهلی) (٤) شهره در بیزان عدل

بر سر (اهرام مصر) (٥) ی نوبت ما میزدند قرعهٔ روز بهی بر دولت ما میزدند
در جهاز حرف کرم از همت ما میزدند در شجاعت داستان از صولت ما میزدند

گرچه شد از جور چرخ این روز بد ما را نصیب
لیک عالم یاد دارد قصهٔ جنگ صلیب

بود یوروپ از مهار (سیوه نیوسن) (٦) بی خبر وز چنین ارئی طبع (نیوطن) (۷) بی خبر
وز نوایین طرز تازه لالا (باکن) (۸) بی خبر وز نگارین طور تحریر (ادیسن) (۹) بی خبر

بود یوروپ اندران روز آن بنادانی اسیر
بود سیصد سال ره زان عهد ناقرن کبیر

شمع تهذیب ازچراغ زم ما افروختند مخزن حکمت زگنج علم ما اندوختند
گرچه اکنون داغ حسرت بر دل ما سوختند خود مدا اصاف اخر از کجا آموختند

---

(۱) جزیره ایست در بحرالروم وفعلا در تصرف ایطالیا است
(۲) جزیره ایست در بحر الروم (۳) نهری است (٤) شهری است معروف در هندوستان (٥) عمارات فراعنه است در مصر که بعظمت معروف است (٦) تمدن و تربیت (۷) حکیم ریاضی دانی است در اروپا معروف (۸) نام حکیمی است (۹) نام انشا پردازی است

دراروپا (واطی)(۱) طرز رجز از ما ببرد

(روزز واوتارو) (۲) از ما فن الجبرا ببرد

ان زمان کردیم بنیاد شریعت استوار بود در لهو و لعب افتاده خلق از هر کنار
داده در حرص و هوا از کف عنان اختیار بود پست افتاده هر ملت زاوج اعتبار

طاعت ایزد بدوش روز گاران بار بود

طبع عالم از هجوم معصیت بیمار بود

راهب از تقلید (پاپا) (۳) ره زچه نشناخته پیروان دین عیسی را بچه انداخته
قبلهٔ امال خود تصویر مریم ساخته درقمار حب دنیا دین وایمان باخته

ازطریق راستی افتاده هر (بطریق) (٤) دور

وز شعاع افتاب صدق چشمش کشته کور

خوار از کردار بد گردیده نسل انبیا ساخته ازسر بدر اندیشهٔ روز جزا
کرده دوراز چهرهٔ خود پردهٔ شرم و حیا سرنهاده در معاصی از ره حرص وهوا

مشرب خود کرده کاهن شیوهٔ شب البهود

زانکه از تورات موسی در دلش حرمت نبود

غیرت نمرود کشته امپراطور زمان ظلم و طغیان را رسانیده باوج اسمان
نی بشرع موسوی مایل کس از پیرو جوان نی سوی قانون نوین ملتفت خلق جهان

در لکد کوب حوادث عالمی پامال بود

بر جهان باب رسالت بسته ششصد سال بود

---

(۱) اول کسی است که طریق رجز خوانی عرب را بانکلیسی ترجمه نمود (۲) دو حکیم ریاضی دانند که علم جبر را اول بفرانسه ترجمه کردند (۳) پاپ اعظم مسیحیان (٤) کشیش عیسوی

هیچکس جویای حکمت درهمه یونان نبوده هیچکس پابند یوسف در همه کنعان نبود
هیچکس زابنای ثروت صاحب عرفان نبوده هیچکس ازاهل انده زغم خورانسان نبود

خود عرب جز تلخکامی بهره دیگر نداشت
فاش میگویم جز آب شور درساغر نداشت

طبعها نا اشنا ازکسب و ایجاد هنر ازفلاحت بی نصیب وازتجارت بی خبر
چون بهائم یکسرافتاده بیان خواب وخور نی بحکمت نامدارو نی زصنعت بهره ور

جز ستمکاری وخونخواری دیگر آیین نبود
هیچکس در انقیاد حکم شرع ودین نبود

اتش کین ازبنجد ازغصه می افروختند تا بغورازگرمی ان خشك وتر بسوختند
جز سلحشوری دیگرحرفی نمی آموختند حاصلی غیراززبانکاری نمی اندوختند

از جدل بر عرب زیرو زبر میساختند
آن کهن ویرانه را ویرانه تر میساختند

(بقیه دارد)

(حکمت)

از شبلی ، پرسیدند : که نشانه کریمان کدام است و علامت لئیمان چیست .

گفت : قاعدهٔ کریم ان است که زود اشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند و زود باصلاح اید

و لئیم ان است که دیر اشنا شود و زود بیگانه چون ظرف سفالین که زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد

حکیمی گوید

دنیا چون صفحهٔ تصویر است که تا بعضی را حك نکنند تحریر برخی دیگر متصور نباشد .

(ابن یمین)

دو یار زیرك اگر با همند چون مقراض
هزار طعنهٔ دشمن بنیم جو نخرند
گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
سزد که پردهٔ افلاك را ز هم بدرند
مثال ان بنمایم تر از مهرهٔ نرد
یگان یگان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدیگر گردند
دیگر طپانچهٔ دشمن بهیچ رو نخورند

(ناصر خسرو)

تا چند زجان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
انچه از تو توان ستد همین کالبد است یك مزبله گو مباش چند اندیشی

(لاادری)

با حکیمی سخنوری میگفت که نداری زبان همه گوشی
هم ز حکمت بگوی حرفی گفت حکمتی نیست به ز خاموشی

(لطائف ادبی)

(نقل از تاریخ نگارستان)

مشهور است : که خواجه همام تبریزی که در لطائف طبع و علو جاه از جملهٔ اکفاء و اشباه گوی سبقت ربوده بود با شیخ سعدی غایبانه معارضه داشت .

چنانچه از مقطع این غزل بوضوح می پیوندد

بیك کرشمه توانی که کار ما سازی

ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی

همام را سخن دلپذیر شیرین است

ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

شیخ نوبتی تبریز رسید و چنان معلوم نمود که خواجه را پسری است (مصرع) (چون مه چارده درحسن تمام) وزبان زمانه در وصف ان یگانه بد این بیت مترنم

((بیت))

گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل

بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

و عرصهٔ تبریز از وجود ان شهر اشوب شور انگیز مانند فضای محشر روز رستاخیز (بیت)

تا بنور طلعت ایمه شمع تبریز امدی

قبلهٔ حاجی چو مولانا بجز تبریز نیست

و خواجه از غیرت ماه را کاه کاه بحمام برده بحجاب دیگرش راه نمیداد و نیز تاوقتی که حمام را چون درون اهـل عرفان از وجود غیر نپرداخت ارادهٔ حمام رفتن نمی نمود . تاانکه روزی شیخ بدانجـا رفته خرقهٔ مرقع خود را در گوشهٔ نهاده خـود در کنج خلوتی نشست تا آن هنگام که خواجه با آن پسر سیم اندام بحمـام امده انجا را بفر قدوم مسرت لزوم منور کردانید

(شعر)

سفیده دم که شد از خانه عزم حمامش هزار دل شده شد خاك ره بهر گامش
چونـه جامه زتن جامه خانه را افروخت صفای صبح دگر ازصفای اندامش

شیخ از خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن وی تغیر بیش از بیش و زیاده از حد تقریر دست داد .

پسر را پشت سر خود نشاند واز روی اعتراض بشیخ گفت: که از کجائی . شیخ فرمود از شیراز خواجه گفت : عجب حالتی است که در شهر ما شیرازی از سك بیشتر است . شیخ تبسمی فرموده خواجه پرسید که سبب خنده چیست ؟ شیخ گفت : در شهر مـا بر عکسست یعنی تبریزی از سك کمتر است .

خواجه چون اثار فهم و ادراك مشاهده نموده سئوال کرد . که چه کاره شیخ گفت: مردی درویش وشاعرم . خواجه گفت که در شیراز هیچ شعر همام را میخوانند شیخ گفت اری . خـواجه گفت بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضی وقت خواند

(بقیه)

در میان من و معشوق همام است حجاب
بود امروز که این پرده بیکسو فکنم

خواجه از حسن مقال ان عدیم المثال استدلال کرد که اوشیخ است لاجرم وی را در اغوش کشید و زاد مجیب خود را بدستبوس وی رسانید .

(ارمغان در سال سوم)

بتوفیق خداوند علاء . و همراهی مشترکین عظام از دور و نزدیك مجله ادبی (ارمغان) سال دوم را بانجام رسانیده و اینك وارد مرحلهٔ سوم از مراحل خدمت بعالم ادبیات فارسی میشود .

ارمغان . اولین مجلهٔ ادبی ایست که در ایران تادو سال دوام نموده و گوی این افتخار را با چوگان عشق مفرط حقیقی مدیرو نگارندهٔ خود بمعشوقهٔ شعر و ادب در میدان از همگنان ربوده است

ارمغان . اعتراف دارد که چنانچه شاید وباید از عهدهٔ ادای وظیفه بر نیامده و انچه را در طلیعهٔ منظومه خود در شماره اول سال اول بمشترکین وعده داد کاملا انجام نداده . و گاهی از شاهراه مرام دور افتاده یعنی بر خلاف وظیفه گاهی از مدح بیجا وقدح بی مورد بی بهره نمانده است .

ولی خطا و تقصیر وی از راه عمد نبوده و در مقام عذر

خواهی چنین پوزش میطلبد : تا ابتدای نگارنده ارمغان با اخلاق و اطوار مرکز و تراکم اخلاق رذیله و هم غش و حسد و کینه و نفاقها که بالضروره بعد از دو سال تجربه و ازمایش میتوان بدانها پی برد و دوست را از دشمن یا خوب را از بد تمیز داد . تنها باعث بر سهو و خطای ما بوده که گاهی از خط مشی وجاده روشن ادبی خود قدم بیرون گذاشته بازبان تصریح یاخامه کنایه از فلان سیاست مدار و سیاست تنقید یا تمجید روا داشتیم یا اینکه در همان خط مشی ادبی گاهی ندانسته ونسنجیده بحکم حسن ظن بی ادبی را ادیب خوانده یا بوجهل سرشتی را حکیم و فیلسوف رقم کردیم

اری اینگونه خطا برای نفس نا اشنا و بیگانه از اخلاق محیط در خور عفو واغماض است چنانچه حکیم نظامی فرماید .

(گناه ادمی رسم قدیم است)

اینك پس از تجربیات دو ساله یقین است که از این قبیل خطا ها اجتناب جسته و در اتیه قدمی از طریق مرام و مقصد ادبی خود دور نیفتاده و کاملا بادای وظیفه یك مجله ادبی خالی از هر شائبه غرض قیام و اقدام خواهیم نمود .

مشترکین دور و نزدیك پس از دو سال امتحان باید اطمینان داشته باشند که مجله ارمغان یك مجله ایست دایم وثابت و در دورهٔ حیات مدیر خود تعطیل ناپذیر خواهد بود .

علت بقا و دوام مجلهٔ ارمغان علاوه بر تشویقات صمیمانه

شفاهی و کتبی ادبا و شعرای ایران سه چیز بوده و خواهد بود

اول . حسن استقبال و همراهی فرزندان سر زمین شعر و حکمت و ادب یعنی فارس و مخصوصاً شیراز .

دوم . کمک های فوق العادهٔ پنج شش نفر از بزرگان معارف پژوه وادب گستر که همم عالیه انان کسرهای وارده ازقبل صد وپنجاه نفر بزرك نمای، یك ساله و دو ساله ارمغان خوار را جبران نمود

سوم تقلیل مخارج اداری تا درجهٔ که غیر از قیمت طبع و کاغذ و پست هیچگونه مخارجی برعایدات ارمغان تحمیل نشده وتمام خدمات حتی صحافی بمباشرت شخص مدیر انجام یافته و بکلی از تشکیل یك ادارهٔ مخصوص و مستخدم حتی تابلو و تلیفن صرف نظر کرد یده است .

این بود شرح حال ارمغان در دو سال گذشته ، اینك که سال سوم با مزایای مخصوصهٔ که در پشت جلد نظر قارئین میرسد شروع بشود هرگاه تقاضا های ذیل را مشترکین عظام از ما بپذیرند البته اداره توسعه یافته و بیشتر اوقات نگارنده صرف تکمیل نواقص ادبی مجله ارمغان خواهد گردید .

اینك تقاضا هـای ما است تا همت

والای مشترکین عظام چکند

(۱)

قریب پانصد تومان وجه اشتراك ارمغان در مرکز کمتر ودر

ولایات بیشتر بابت سال اول و دوم تاکنون نرسیده واینك سزاوار است که باسرع وسایل ارسال فرمایند .

(٢)

هر یك از مشترکین ارمغان در مرکز وولایات لا محاله یك مشتری دیگر تهیه نموده و معرفی نماید .

(٣)

اگر هر شهر و قصبهٔ نامی بشیراز علیین طراز نماید یعنی یك نفر ادیب وهوا خواه واقعی علوم ومعارف برای نشر وترویج و دریافت وجوه اشتراك ارمغان کمر همت بر بندد افتخار دوام و بقا و توسعهٔ صوری و معنوی ارمغان سزاوار او است .

(٤)

از شعرا و ادبا در ایران و افغان و هندوستان انتظار میرود که در قلمرو اطلاعات خویش شرح حال ومنتخب اشعار شعرا واگر ممکن باشد عکس انان را زنده یامرده باداره ارمغان ارسال فرمایند و هر گاه دیوان شعر منحصر بفردی هم از انان برای فروش یافت شود اطلاع دهند .

(٥)

کتاب (سرگذشت اردشیر) کتابی است مشتمل بربیست هزار بیت مثنوی ونگارندهٔ ارمغان درزمان مهاجرت از اصفهان بچختیاری بیکساله بانجام رسانیده غالبا قطعات ان کتاب را مشترکین ارمغان مطالعه

فرموده اند . از بزرگان عصر حاضر ، فقط یکنفر دانشمند و ادیب مخارج طبع و نشر انرا پس از تخمین بد و هزار و پانصد تومان تقبل و تعهد نمود ولی انهم بحکم پیش امد روز گار انجام نگرفت .

اینك سراسر مملکت ایران و مرز ساسان اگر در بزرگان یکنفر پیدا شود که باندازهٔ هزار یك سلطان محمود غزنوی علاقه مند بادبیات و زبان فارسی وتاریخ سلاطین ساسان باشد : نگارندهٔ ارمغان تعهد مینماید که باندازهٔ هزار یك حکیم فردوسی و مثل یك نفر شاگرد حکیم نظامی چنین خدمت ادبی خود را انجام داده کتاب سرگذشت اردشیر را بنام نامی او طبع و نشر نماید .

(فردوسی)

پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند

بنا های اباد گردد خراب   ز باران و از تابش افتاب

چکامهٔ تبریك نوروز بمشترکین

« عظام ارمغان »

از مقدم نوروز باستانی   شد تازه کهن کشور کیانی

فراش صبا مژده بر چمن داد   از مقدم نوروز باستانی

جز باد صبا مژده خوان که دیده است — مژده ده و بخشنده مژده کانی
کر پیر نکردد جوان چسان یافت — فرتوت جهان رونق جوانی
سنگین دل کوه از غرنبش رعد — سیماب شد و رست از گرانی
چون طبع سخن سنج چشمهٔ خشك — جوشید بدل صافی و روانی
طوفان کل و لاله موج برد اشت — شد دامن کهسار ارغوانی
از حنجره کبك دری دراورد — اوازهٔ گلبانك پهلوانی
ضحاك دی اردی باغ و بستان — شمشیر ستم آخت تا توانی
بشکست بخنجر نوای بلبل — بر برد ز گلبن تاج زندگانی
برید نه تنها زبان سوسن — کز سنبل هم ناف ضیمرانی
صد شکر که نوروز باز امد — با پرچم نیروی کاویانی
کوبید سر مار دوش دی را — با گاو سر قهر قهرمانی
بنشست براورنك چون فریدون — بنهاد بسر تاج خسروانی
ازجیش خزان نك بباغ و بستان — نه نام بجا مانده نه نشانی
اینك همه جا جای مویهٔ غم — اهنك سرور است و شادمانی
اری چو بمیدان جهید رستم — در خون بکشد پیکر کشانی
با پنجهٔ پولادی توانا — پنجه نکند دست ناتوانی
شمشیر بلا بفکند سپر را — بر عیش کند چون قضا کمانی
امروز بشکر ان انکه نوروز — فیروز شده در جهان ستانی
ابناء طبیعت نبات و حیوان — ان یك بنهان دیگری عیانی
تبریك سرایند و مرحبا گو — بشنو همه با گوش نکته دانی

بگشوده ورق گل ز نامهٔ زند — بلبل شده سرگرم زندخوانی
از ناورون آنسوی خیمهٔ سبز — وانیسو علم از سرو بوستانی
همدوش فرّست ابر فروردین را — از صاعقه شمشیر پاسبانی
ز آئینهٔ دل زنگ کینه شستند — مردم همه با آب مهربانی
لبها همه چون غنچه پرز آب خند — سرها همه پر شور کامرانی
بر گردن این دست آن حمایل — لب بر لب آن جام دوستکانی
آن بوسه فروشد بنرخ بوسه — و این کام ستاند برایگانی
بر پیرو جوان گشته زیب اندام — ز رفت ویمانی و پرنیانی
اکنون که زبانها برای تبریک — گویا شده از بس گهر فشانی
و اکنون که ادب نامه ارمغانرا — انجام پذیرفته سال ثانی
بر مشترکین خود از وحید است — این چامهٔ تبریک ارمغانی
در سال نوین جام هر یکی باد — سرشار می عیش جاودانی
آسوده درون از غم زمانه — ایمن ز غم و درد آسمانی
چشم همه روشن بروی احباب — گوش همه پر نغمهٔ اغانی
هرساله و هر ماهه ارمغان باد — یار همه یاران بخوش زبانی



مطبعه « کلیمیان » طهران

(بشارت سبز ـ طلوع شفق سرخ)

گرامی نامهٔ شفق سرخ ، کشت زار معارف و بوستان ادب
ا فروردین مانند سر سبز و خرم نمود .

این نامهٔ نامی با سبکی مرغوب و اسلوبی دلپذیر چنانچه شایستهٔ کلک
رانای یگانه صدر تحریر (آقای آقا شیخ علی دشتی) مدیر و سر
بیر ان است چندی است که از افق مطبوعات طلوع کرده و در
سوحهٔ تاریکی شب جهالت جامعهٔ ایرانرا بصبحگاه روشن علم وعرفان
بیدواری میدهد .

ما از صمیم قلب قدوم چنین نامهٔ فرخنده را تبریک خوانده
عموم ایرانیان دور و نزدیک را بقرائت و استفاده دعوت و
رصیه نموده دوام نامه و موفقیت نامه نگار را از درگاه احدیت
سئلت مینمائیم .

اعلان

جرائد علمی و ادبی و اخلاقی وسیاسی مشروحهٔ ذیل در
لمرو دولت ابد مدت علیهٔ افغان اینک طبع و نشر میشود وبرای
برانیان قابل هر گونه استفاده است .

اشخاصیکه از دور و نزدیک مایل اشتراک باشند میتوانند بتوسط
دارهٔ ارمغان خریداری و استفاده کنند .

اسم	محل اداره	ایام انتشار	قیمت سالیه
جریدهٔ امان افغان	کابل	هفته وار	۱۳ روپیهٔ کابلی
اتحاد مشرقی	جلال آباد	هفته دو بار	۵ روپیهٔ طلا دار
اتفاق اسلام	هرات	هفته وار	۶ روپیهٔ کابلی
ستارهٔ افغان	چهار بکار	هفته وار	۹ روپیه
ارشاد النسوان	کردار سرای کابل	هفته وار	۷ روپیهٔ کابلی
طلوع افغان	قندهار	هفته وار	۵ روپیهٔ طلا دار

عنوان مشترکین

حضرت ... آقای ... دام

(مزایای ارمغان در سال سوم)

۱ - در طبع و کاغذ و تصحیح دقت کامل بعمل امده و بر هر شمارهٔ هفت صفحه افزوده خواهد شد

۲ - عکس ادبا و شعرا و صنعت گران بزرگ و کسانی که تا سی یک صد سال از کیسهٔ فتوت خود کرده باشند از اهل ایران و هندوستان و افغان در نمرات مجله کراور خواهد شد

۳ - ترجمه های ادبی و تاریخی سودمند از کتب و مجلات عربی بیش از پیش رضایت خاطر مشترکین را فراهم مینماید

۴ - بر حسب تمنای مشترکین در هر شماره قسمتی از کتاب (سر گذشت اردشیر) طبع میشود و هم ارزو مندیم که در آخر سال بتوانیم جلد اول از چهار مجلد این کتاب که بالغ بر پنجهزار بیت است مستقلا بطبع برسانیم .

۵ - در مرکز و ولایات بمحصلین مدارس بلا استثناء ثلث قیمت و بقرائت خانه های عمومی نصف قیمت تخفیف داده میشود

٦ - تمام شعرا و ادبای دور و نزدیک در صورت عدم استطاعت حق دارند که مجانا مجله ارمغان را دریافت کنند و بمحض اطلاع برای انان ارسال میگردد و نیز هرکس که ده نفر مشتری باطمینان معرفی کند مجله برای او بلا عوض است (وحید)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔